

www.facebook.com/maktab.falsafi

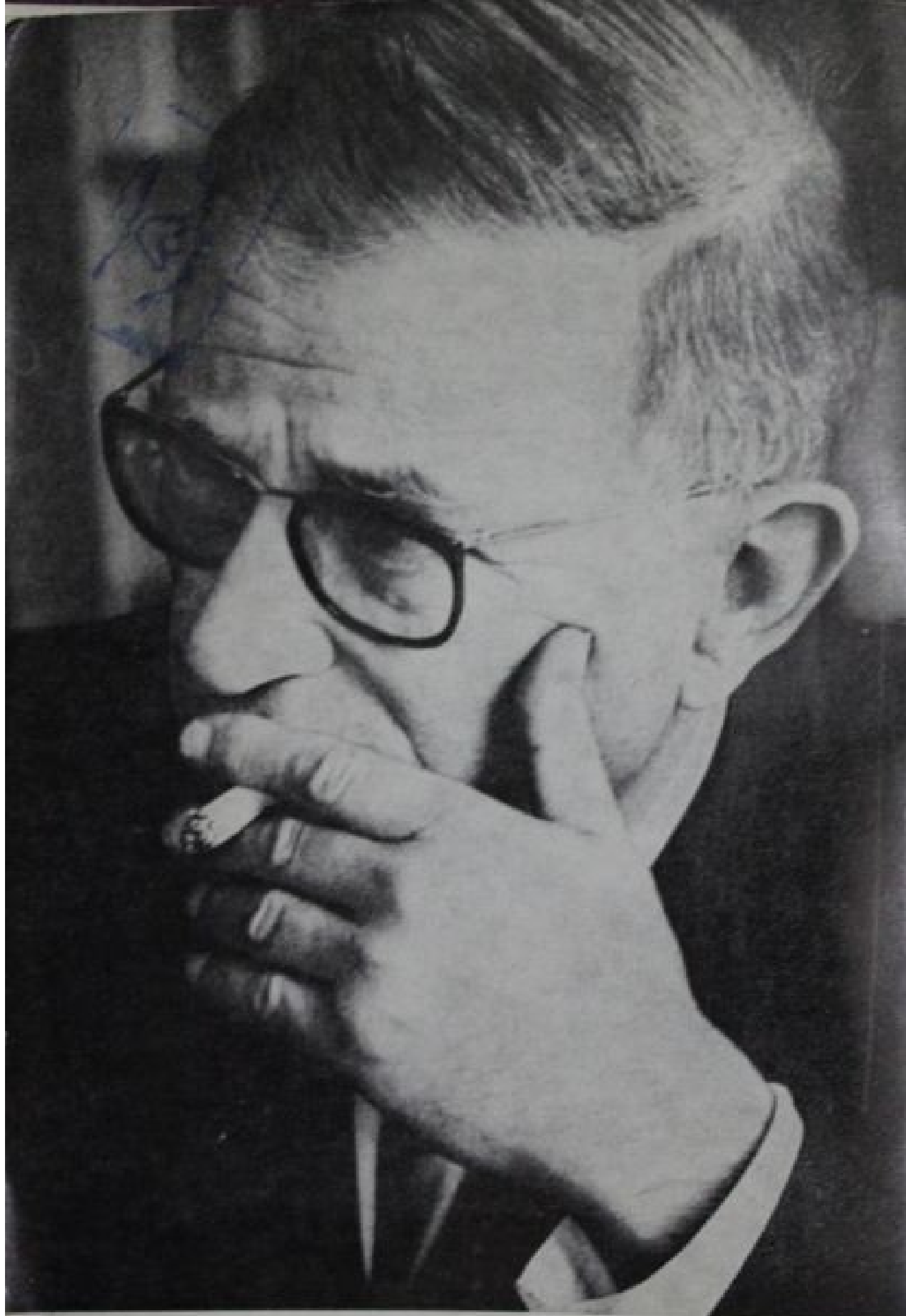
مکتب فلسفی، ادبی، اگزیستentialism

ژان پل سارتر

ترجمہ ابو الحسن نجفی

گوشہ نشینان آلتونا

(کور فکر) Farhad irani



سخنی دربارهٔ این نمایشنامه

«نوشتن داستانی که قهرمان آن در دوران مقاومت فرانسه زندگی می‌کرده و برای آزادی جان داده‌است کار دشواری نیست. دشوار نوشتن داستانی است که قهرمان آن در عصر حاضر زندگی کند و در برابر مسائل چند جانبه و پیچیده امروز تصمیم بگیرد.»

ژان پل سارتر

ای عصر بزرگ ، ایستک ما آمده‌ایم ...
ای عصر بزرگ ، ما از همهٔ کراته‌های
زمین می‌آئیم . نژاد ما کهن‌است ، چهرهٔ
ما بی‌نام است . و زمان دربارهٔ تکلیف
انسانهایی که ما بوده‌ایم داستانها می-
داند ... ما به شبانی آینده آمده‌ایم .

سن ژون پرس

«گوشه نشینان آلتونا» که تا امروز آخرین اثر نمایشی سارتر است ،

۱- آخرین اثر سارتر نمایشنامه‌ایست به نام «زنان تروا» (Les Troyennes) که در سال ۱۹۶۵ به روی صحنه آمد. ولی این نمایشنامه در حقیقت اقتباسی است از اثر «اورپید» (Euripide) به همین نام .

و شاید مشهورترین و عمیق‌ترین آنها ، در سال ۱۹۵۹ به روی صحنه آمد. یعنی از لحاظ زمانی ، و نیز از لحاظ سیر فکری سارتر ، پس از «شیطان و خدای است» - اگر نمایشنامه‌های «کین» (۱۹۵۴) و «تکر اسوف» (۱۹۵۶) را در شمار آثار بزرگ او بیاوریم - و همزمان با «نقد عقل دیالکتیکی» (۱۹۶۰) .

این نمایشنامه که در اوج بحران جنگ الجزایر به روی صحنه آمد مسائلی را مطرح می‌کند که در آن زمان افکار عموم قرائن و احوال را منقلب کرده بود : مسئله «وظیفه فرد نسبت به وطنش و مسئله تولد درخیم در درون انسان» . هدف نخستین نویسنده این بود که شکنجه در الجزایر را متجسم سازد ، اما چون دریافت که نمایش با این خصوصیت نخواهد توانست که در پاریس به روی صحنه بیاید در آن تغییراتی داد : صحنه عمل را در آلمان پس از جنگ گذاشت و آنرا به صورت محکومیت یکایک افراد جامعه در مقابل قاضی جنگ در آورد. سارتر خود در مصاحبه‌ای می‌گوید که با این نمایشنامه خواسته است تمام جریانات اخیر اروپا را که از جنگ دوم جهانی ناشی بوده است نشان دهد . این نمایشنامه نه افکار مجرد فلسفی را شرح می‌دهد و نه از جانب نویسنده - که مستقیماً در جنگ الجزایر شرکت نداشته است - رفتار سربازان را فی نفسه محکوم می‌کند . فقط ما را به ورطه‌هایی نزدیک می‌برد که در درون همه ماست : ورطه «سوء نیت» یعنی تقلب با خود و با دیگران . در حول این «مطلب اساسی» همه مسائل دیگر مورد علاقه سارتر گرد آمده است : نگاه و قضاوت دیگران ، نفرت از پدر و از خانواده ، درخیم و قربانی ، پیروزی در شکست و شکست در پیروزی ، و در آخر گریز فرد از جامعه به فجیع‌ترین شکل خود که گوشه نشینی است ، و بیان عوامل این گریز .

بر خلاف عقیده همه کسانی که مدعی‌اند که هیچ فیلسوفی نمی‌تواند نمایشنامه یا داستان بنویسد مگر آنکه فلسفه باقی‌کند ، نمایشنامه‌هایی که سارتر نوشته است تجسم عینی (و نه بیان انتزاعی) مسائل اساسی ماست بر مبنای مسائلی که در زندگی فردی او مطرح بوده است . یعنی مانند همه نمایشنامه نویسان و داستان نویسان اصیل دیگر . وقتی که سارتر «نمایش موقعیت» را توصیه می‌کند کاملاً حق دارد ، زیرا با ما از آزادی ، ما سخن می‌گوید و از تضادهای و تناقضهای بی شمار آن ، و آنرا هر بار در محیطی متفاوت قرار می‌دهد و به دست شخصیت‌های متعددی می‌سپارد که با مسائل فردی و جمعی خود دست و گریبانند ، نه با مسائل مجرد و فلسفی آفریننده خود .

از سال ۱۹۴۷ - سال انتشار «ادبیات چیست ؟» - سارتر به صراحت

نمایش موقعیت را در مقابل «ترازدی» و «نمایشنامه‌های روانی» می‌گذارد و آنرا تنها نمایش ممکن زمان ما می‌داند: «نمایش در گذشته نمایش شخصیت و منش فردی بود: اشخاصی را با روحیه‌هایی کم و بیش پیچیده، اما کامل و تمام شده، وارد صحنه می‌کرد و موقعیت مکانی و زمانی آنان وظیفه‌ای نداشت جز اینکه این شخصیت‌ها را با یکدیگر به کشمکش وادارد و نشان دهد که چگونه این يك بر اثر عمل آن يك دگرگون می‌شود. اما از مدتی پیش تغییرات مهمی در این زمینه حادث شده است، بسیاری از نویسندگان به نمایش موقعیت رو کرده‌اند. دیگر تجسم شخصیت‌ها و منش‌ها مطرح نیست: هر يك از قهرمانهای نمایش به صورت آزادی‌هایی مجسم می‌شود که در دامنه حادثه افتاده است. مانند هر کدام از ما به وبه دنبال راه چاره می‌گردد. و قهرمان خود هیچ نیست مگر انتخاب راه چاره، و ارزشی ندارد جز همان راه چاره‌ای که انتخاب کرده است... به يك معنی، هر موقعیت در حکم تله موشی است محدود به دیوار. بنابراین گفته من ناقص بود: (راه چاره را نباید و نمی‌توان «انتخاب» کرد، راه چاره را باید «اختراع» کرد. و هر کس با اختراع راه چاره خود در حقیقت خود را اختراع می‌کند. انسان را هر روز باید اختراع کرد.»

(موقعیت، مجموعه اوضاع و احوالی عینی است که موجود بشری در آنها قرار دارد. برای درك بهتر این معنی نخست باید «جبر زندگی» (یا «وضع بشری» = Condition humaine) را تشریح کرد. هر انسانی پیش از آنکه به دنیا آید محکوم به وضعی است که احترام از آن ممکن نیست، مثلاً بدون اطلاع و اراده خود به دنیا آمده است، ناچار است که با دیگران زیست کند، می‌داند که می‌میرد، و غیره^۱. در حقیقت این جبر، «حدوده زندگی بشر» را تعیین می‌کند، یعنی مرزی را که تجاوز از آن میسر نیست. به عبارت دیگر: انسان نمی‌تواند به دنیا نیاید (از آن رو که به دنیا آمده است)، نمی‌تواند نگیرد، نمی‌تواند با دیگران نباشد (حتی اگر از آنها کنار بگیرد). این جبرها برای همه افراد بشر، در هر زمان و هر مکان، یکسان است. همین است که میان آدمیان از

۱) سارتر چهار جبر برای زندگی بشری قائل است، در جهان بودن، در جهان کار کردن، در میان دیگران زیستن، فانی شدن. (رجوع شود به کتاب «اگزیستانسیالیسم و ایالت بشر»، اثر ژان پل سارتر، ترجمه دکتر مصطفی رحیمی، تهران، ۱۳۴۴، صفحه ۵۷ به بعد). اما بسیاری دیگر از متفکران، از جمله «آندره مالرو»، و به تبع وی «آلبر کامو»، فقط به يك جبر تغییر ناپذیر معتقدند، آدمی می‌داند که می‌میرد.

هر نژاد و هر اقلیم و در هر حلقه از تاریخ که باشند وجه اشتراك به وجود می آورد. برای همین است که ما مثلاً آثار «عمر» را که از دوهزار و پانصد سال پیش باقی مانده است امروز هم می فهمیم و هر طرحنی را که فلان چینی یا افریقائی یا سرخ پوست امریکائی بیفکند درك می کنیم، و حال آنکه مثلاً قادر به درك «طرح» های زندگی زنبور عسل نیستیم ولو اینکه اطلاعات ما در خصوص وجوه خارجی و عینی زندگی او کامل باشد. سوای اینها، جبر دیگری هم برای بشر هست و آن اینست که الزاماً در موقعیتی قرار دارد (از نظر زمانی و مکانی)، با این تفاوت که این «موقعیت»، به خلاف جبر زندگی، برای همه و برای همیشه، یکسان نیست. شخصیت هر کسی در وهله نخست تابع موقعیت اوست، یعنی تابع اموری «ممکن» که او را در این مکان یا در آن مکان جغرافیائی قرار داده است، که او را در فلان لحظه از زمان فلکی و در فلان محیط اجتماعی به دنیا آورده است، که او را در فلان وضع اقتصادی و شیوه حکومتی به کاری واداشته است، که او را در معرض فلان فشار طبیعت یا جامعه گذاشته است، سخن کوتاه او را در «تاریخ» قرار داده است. سارتر حتی نمی گوید که بشر «در موقعیت» است، می گوید که بشر «بك موقعیت» است. و این نکته اخیره گابریل ماریسل، فیلسوف اگزیستانسیالیست مسیحی، را بر آن داشته است تا به سارتر ایراد کند که چگونه انسان می تواند هم «موقعیت» باشد و هم در عین حال «آزادی» و او را منتهم به تناقض گوئی کرده است. در این مختصر قصد آن نیست که آزادی از نظر سارتر مورد تشریح قرار گیرد. همین قدر گفته می شود که چون موقعیت های بشری متفاوت است، یعنی با گذشت زمان و در جریان تاریخ تغییر می یابد، پس بشر در مقابل این موقعیت ها دست بسته تسلیم نیست (آنچنانکه در مقابل جبر زندگی)؛ چون این تغییر در وهله نخست تابع اثر وجودی اوست، پس بشر آزاد است تا موقعیت آینده خود را - در محدوده ای که «جبر زندگی» و «موقعیت گذشته» برای او معین کرده است - آنگونه که می خواهد برای خود بسازد، یعنی هر لحظه راه خود را انتخاب کند.

سارتر بنای نمایشنامه های خود را بر همین پایه قرار می دهد: «اگر قبول داریم که انسان در فلان موقعیت آزاد است و در این موقعیت آزادی خود را انتخاب می کند و خود را در این موقعیت و نسبت به این موقعیت انتخاب می کند، پس باید موقعیت های ساده و انسانی را به تماشا گذاشت... هیجان انگیزترین چیزی که می توان نشان داد شخصیتی است که در حال «خود ساختن» است، لحظه انتخاب است، لحظه تصمیم آزادانه ای که اخلاق و زندگی را ملزم می سازد.»

و اما جبر زنده گی و موقعیت بشر در يك امر مشترک کند : «بودن با دیگران»
 رنجی که ما از جبر زنده گی خود می بریم در وهله نخست به علت وجود دیگران
 است : نگاهشان ، رفتارشان ، سخنانشان ، بر اثر رفتار سفید بوستان است که
 سیاه پوست به صورت «زنکی» در می آید. بر اثر اعمال «دژخیم» است که «قربانی»
 ناچار می شود خود را خوار و زبون کند. بیش از آنچه وراثت در سرفروشت انسان
 مؤثر است محیط کودک و تأثیر پدر و مادر اوست که او را «ساختگی» و «تقلبی»
 بار می آورد . اگر «لذت نفس» یکی از مخاطرات زنده گی ماست فقط از آن روست
 که ما را در معرض دیگران قرار می دهد ، ما را تسلیم دیگران می کند ، و در
 برابر آنهاست که ما را «زخم پذیر» می سازد . زجر شعور (Conscience) به سبب
 وجود جبری و تجسد او نیست ، بلکه به سبب هستی شعورهای دیگر است که
 آزادی شان با آزادی او در کشمکش است . من دیگری را «می گیرم» (یعنی
 او را درك یا دست کم تفسیر می کنم) ، اما دیگری مدتهاست که مرا گرفته است ،
 مشخص کرده است ، و کم و بیش «تعریف» کرده است : حقیقت من با حقیقت او
 و معنائی که من به او می دهم یا معنائی که او به من می دهد در تعارض است. دیگری
 مرا می گیرد همچنانکه من می توانم او را بگیرم ، اما «دیگری» بی شمار است و
 من تنها وابسته به خویشم . اگر بکوشم تا با او معامله به مثل کنم ، یعنی نسبت
 به او همان «جادوگری» بشوم که در وجود او موجب ترس من بوده است ، اگر
 بکوشم تا در قبال تملکی که نسبت به من کرده است او را تملك کنم ، آنگاه به
 دام افتاده ام ، دچار دور باطل شده ام ، دچار دور جهنمی بیهوده ترین ستیزه ها ،
 و اینجاست که معنای «جهنم وجود دیگران است» - نتیجه ای که در پایان نمایشنامه
 دیگر سارتر بنام «دوزخ» گرفته شده است - روشن می شود . و «گوشه نشینان
 آلتونا» همان «دوزخ» است در ابعاد جهانی .

در اینجا نیز با همان موضوع مورد علاقه سارتر - که به نحوی در همه
 آثارش مطرح است - روبرو می شویم : موضوع دژخیم و قربانی (یا آكل و
 مأكول) . پدر دژخیم فرزنداناش است و قربانی کارخانه هایی که به وجود آورده ؛
 نخست کارفرما بوده و اینك شیئی است در حد يك «ماشین امضاء» . فرزنداناش
 قربانیان او هستند ، اما دژخیم یکدیگرند . «فراقتز» دژخیمی است که با عجز
 روبرو شده است و قربانی عجز خود شده است و از خود می گریزد و از دیگران
 می گریزد تا مگر از چنگ جانوری که در درون او خانه کرده است رهایی یابد.
 آلمان هیتلری دژخیم جهان بوده است و اینك ، به هیئت مجرم یا متهم ، حتی اگر
 روی پای خود بایستد ، قربانی فاتحان ریائی است . روابط میان طبقات - ستمگر

و شمعش - نیز از همین دست است نمی توان مالک دیگران شد و ملکیت انسانی خود را از دست نداد . دژخیم ، خود را در تن قربانی می باید و قربانی را در تن خود می باید ، خود را در جای او می بیند و خود را به جای او می نهد و به هشت او درمی آید ، همچنانکه قربانی خود را در تن دژخیم می باید و دژخیم را در تن خود می باید ، خود را در جای او می بیند و خود را به جای او می نهد و به هشت او درمی آید ، دژخیم و قربانی يك زوج میشوند جدائی ناپذیرند ، زندگی مشترکی دارند که در آن قربانی به سورت آرزوی دژخیم شدن درمی آید و دژخیم تدلی خود را در چشمان قربانی می خواند . انحطاط انسان به دست انسان در عمق دوگانگی خود به یگانگی می رسد ، به وحدت وجود آکل و مأكول ، و آنگاه يك و يك می شود يك . اما به بهای از دست رفتن انسانیت . اینست راز قرن ما . قرن که در آن ، به گفته دبرتولت برشته ، سخن از درخت گفتن جنایت است ، زیرا این گونه سخن گفتن به منزله دم فرو بستن در برابر وحشت های بی شمار است .

(تاریخ در آینده قرن ما را محاکمه خواهد کرد . اما چگونه و به حکم چه ؟ هیچکس این را نمی داند . « فرائزه » می گوشت تا به این سؤال پاسخ دهد . خود را « شاهد » و « شهید » قرن می داند و در کنج زندان ارادی اش متن دفاعیه اش را روی نوار ضبط می کند تا برای آیندگان بماند . اما این آیندگان کیستند ؟ خرنجگانی تعریف ناپذیر و ناشناختنی که در قرن سیام مردم این زمان را محاکمه می فرجام می کنند بی آنکه این مردم را بشناسند و بی آنکه این مردم بتوانند از خود دفاع کنند . در اینجا با همان موضوع همیشه آثار سارتر روبروئیم ، یعنی « نگاه دیگران » ، که مارا می گیرد و درباره ما حکم می دهد و چون بپیریم سر نوشت مارا الی الابد تعیین و تثبیت می کند : « بالای سرم برجی از سکوت ، سکوتی هزار ساله ، هزاره ساکت . این مرا می کشد . و اصلا اگر از وجود من غافل باشند ؟ اگر مرا فراموش کرده باشند چی ؟ آنوقت ، بدون دادگاه ، تکلیف من چه می شود ؟ چه تحقیری ؟ پس من سفرم ؟ به حساب نمی آیم ؟ اگر زندگی آدم مورد تأیید و تصویب نباشد ، اگر بر آن صحنه نگذارند ، مثل

(۱ - سر نوشت اغلب کسانی که شکنجه داده اند جنون یا انتحار بوده است . در جنگ جهانی دوم ، از هر ده نفر افراد جوخه اعدام ، که مأمور کشتارهای جمعی در اردوگاه های آلمانی بودند ، پس از یکی دو ماه ، پنج نفر دیوانه می شدند و سه نفر خود کشی می کردند . همین امر آلمانی ها را واداشت تا در سبیل ساختن کوره های آدم سوزی بر آیند .

آب به زمین فرو می‌رود ... شما به حرف‌های من گوش دهید ، من مترجم
نگاههای شما می‌مانم ، جواب شما را می‌شنوم ؛ شاید روزی ، پس از سال‌های
سال ، بی‌گناهی مرا تصدیق کنید و من باخبر شوم . آنوقت چه جشن پرشکوهی
به پا خواهد شد ؛ شما همه چیز من می‌شوید و مرا همه چیز تیرگی می‌کند .^(۱)
سارتر در کتاب «حشی و تپشی» خود فصلی را به مطالعه «نگاه» اختصاص
داده است : «تا وقتی که دیگری در برابر دیدگان من به حیات خود ادامه
می‌دهد و به حضور من توجه ندارد من می‌توانم او را «حشی» بدانم ، و این حالت
من متضمن نوعی حس برتری در من است ، زیرا در این حال ، دیگری به
مشغلی سرکات بدن و قیافه مبدل می‌شود و به سورت دستگاه خودکاری منزل
می‌یابد . اما کافی است که «او» متوجه حضور من ، گردد تا ناگهان وضع معکوس
شود : یعنی این بار من او را چون «موجودی مدرک» در می‌یابم و این اوست که
می‌تواند به نوبه خود مرا «حشی» تلقی کند . و اگر ناگهان متوجه شود که من
توجهی غیرعادی به او دارم ، خرد و ما به نوبه خود احساس غاراحتی می‌کنیم
و بریشان می‌شویم . اما حتی وقتی که نگاه شخص دیگر حاکی از هیچ نوع نیت
پر خاشخویانه و عتاب‌آلوده نیست ، «سرمايه معنوی» مرا از من می‌گیرد ، و
من در این حال که برای خود «من» هستم «برای دیگری» نیز هستم .^(۲) لکن
جهتی ما آنچنان که در نظر دیگران جلوه می‌کنیم می‌توان گفت بردگانی بیش
نیستیم . همیشه کسی به من نگاه می‌کند یا به من چشم می‌دوزد من دیگر کاملاً
خودم نیستم و پیرامی از آزادی خود را به خاطر آزادی دیگری از دست می‌دهم .
در اینجا من «موجودی پخ‌زده» و گرفتار کنجکاری دیگران و اردشایانی هستم
که از بد اختیار من خارج است . از اینجا نوعی «شرم فلسفی» نتیجه می‌شود ؛
شرم به سورت خالی خود احساسی حالتی نیست که وقتی به ما دست می‌دهد که
مارا در حین فلان وضع با عمل که از نظر قضائی در خور سرزنش است غافلگیر
کنند ، بلکه عموماً شرم وحیا اینست که ما در نظر دیگری «حشی» جلوه کنیم ،
آنهم شییی که دست‌زدن به آن کار دقیق و ظریفی است ، زیرا هر آن دوایط متقابل
موجود ممکن است معکوس شود . به کار بردن احتمالی مکر و حیله و حتی علف
و قهر معلول همین علت است .^(۳)

وحشت از نگاه دیگران ذهن بیمار «فراشده» را وامی‌دارد تا نگاه مردم
قرون آینده را به سورت شیشه‌ای مجسم کند که هر چه در این زمان می‌گذرد

۱ - به نقل از «روانشناسی اجتماعی» ، اثر «ژان مژون نور» ، ترجمه
دکتر علی محمد کردان ، تهران ، ۱۳۴۳ ، صفحه ۳۹-۴۰ .

روی آن نقش می‌بندد؛ و يك شیشه سیاه در قطر بگیر، رقیق تراز آنرا، با احساسیت فوق‌العاده، هر نفسی که از دهانت بیرون بیاید روی آن نقش می‌بندد. کمترین نفس، سرتاسر تاریخ در آنجا حك شده است، از اول دنیا گرفته تا این بشکن. (با انگشتی بشکن می‌زند.) آنها دستگاہهایی اختراع می‌کنند تا این شیشه را ببرداند. آنوقت همه چیز از نو زنده می‌شود. همه اعمال و افعال ما، عین سینما، خراجگاہ دور هم می‌نشینند و تماشا می‌کنند که چطور شهر «رم» می‌سوزد و «نرون» می‌رقصد (خطاب به تصویر هیتلر). تو را هم می‌بینند، عمو، برای اینکه رقصیده‌ای، مگر نه؟ تو هم رقصیده‌ای.... آنها زندگی تو را مثل سفره پهن کرده‌اند، لئی، من حقیقت موحشی کشف کرده‌ام: ما تحت قطریم.^۱

«فرااتر» گوشه گرفته است تا در جنون خود با قضاوت درک‌ناپذیر قرون آینده مقابله کند. غافل از آنکه تاریخ حاضر - برای کسانی که می‌کوشند تا آنرا بسازند و نه برای کسانی که می‌گذارند تا تاریخ آنها را بسازد - نمی‌تواند مورد محاکمه دادگاهی که منکر اوست قرار بگیرد (اگر سرانجام فرااتر فاجیع است از آنروست که نخست‌کودکی مظلومی بر وجود او سلطاست و سپس از آنرو که جنگ او را پرورده است و نه او جنگ را، و نیز از آنرو که به تزویر خود پناه برده است زیرا که نتوانسته است تناقض وجود خویش را مانند دیگران برعهده بگیرد. از این قطر، رفتارشی نسبت به قرون آینده بسیار گویاست: از قضاوت کسانی می‌ترسد که می‌دانند مانند او انسانند و وجودشان اعتباری است (نه قائم به ذات و مطلق) ولی وانمود می‌کنند که آنان از جنسی دیگرند بیگانه با جنس ما، یعنی خراجگاہاند.) و این دوبار از هستی خود دست‌شستن است. نخست از آنرو که خود را زنده زنده تسلیم دادگاه اشباح می‌کند و سپس بیشتر از آنرو که از پذیرفتن این حقیقت سرباز می‌زند که تنها ارزش انسان، تنها

۱ - سارتر در طی مصاحبه‌ای به مخبر هفته‌نامه «آبزور» می‌گوید: «به عقیده من محکمه تاریخ درباره انسان‌ها همیشه بر مبنای موازین و مقرراتی رأی می‌دهد که روح آدمیان از وجود آنها بی‌خبر است. ما قادر نیستیم دریابیم که آینده چنان از ما یاد خواهد کرد. شاید تاریخ بگوید هیتلر مرد بزرگی بوده است گرچه حتی تصور این امر مرا غرق شکفتی می‌سازد. چنان‌کلام اینجاست که ما می‌دانیم که آینده درباره ما قضاوت خواهد کرد، اما نه بر مبنای معیارها و موازینی که ما با آنها آشنا هستیم. این فکر خود هراس‌انگیز و وحشتناک است.» (به نقل از مجله «سخن»، دوره دوازدهم، صفحه ۳۶۹) سرفصل این مقدمه نیز از همین مصاحبه برداشته شده است.

«انسانیت» انسان، در هر قرنی که باشد، اینست که با همه وسائل و امکانات خود در ساختن انسان (و اختراع انسان) شرکت کند. ()
 به عبارت دیگر (قلب در میان ماست، در وجود ماست، ما همه سکه های قلبیم، همه تزویر می کنیم، هر کدام از ما کسی است غیر از خودش، آنچه می خواهد نمی کند، آنچه می کند نمی خواهد، آنگاه که گمان می بریم که وظیفه خود را به جد گرفته ایم در حقیقت ادا در آورده ایم و بازی می کنیم، و آنگاه که گمان می بریم در فلان نقش بازی می کنیم در حقیقت ندانسته مهره بازی دیگری بوده ایم که از قواعدش بی خبریم). اگر «کین» (قهرمان نمایشنامه ای از سارتر با همین نام) به صورت شبی از انسان درآمده است از آنروست که او را از کودکی قلب کرده اند. و «نکراسوف» (قهرمان نمایشنامه دیگری از سارتر با همین نام) با همه حیل هائی که برای «تحقیق» دیگران به کار می بندد در آخر معترف می شود که (پیش از آنچه ما این جهان را تحقیق می کنیم این جهان ما را تحقیق می کند) و نیز به تبع تحقیق ما خود را نیز تحقیق می کند ()

فاجعه اساسی زندگی «فرانتز» را نخست باید در پرورش پدرش جست که افکار قدرت طلبی خود را وارد وجود او کرده است. تضاد از آنجا ناشی می شود که کارخانه های بزرگ امروز، و همه بنگاه های بزرگ اقتصادی، دیگر اجازه قدرت نمائی به «سرمایه داری خانواده» نمی دهند. پدر واقعاً صاحب اختیار بنگاه اقتصادی خود بوده است، اما آنچه به سرپس می آید اینست که دیگر صاحب اختیار هیچ چیز نیست. لعبتکی است که دور و برش را کار گزار و کارشناس و حسابدار و متخصص و صنعتگر گرفته اند. یعنی مالکیت از مدیریت جدا شده است. بنابراین پدر، چنانکه خودش هم می گوید، پسرش را سلطان کرده است، شاهزاده کرده است، یعنی آدمی که اشتهای قدرت نمائی دارد، اما او را در موقعیتی قرار داده است که عطش قدرت نمائی اش نمی تواند سیراب شود.

و اینست آنچه می توان «حکومت پدر» نامید: نخستین سرچشمه عدم وجود و «مسخ» آدمیان. و قهرمان حقیقی این نمایشنامه «پدر» است: اوست که حوادث را قدم به قدم رهبری می کند تا به پیروزی نهائی خود می رسد. اما این پیروزی، بالمال، شکست است: زندگی خانواده «گرلاخ» - و، به يك معنى، زندگی همه مردم - مصروف بازی «هر که باخت می برد» می شود، یعنی زری دیگر سکه «هر که برد می بازده». و اگر نام این نمایشنامه «گوشه نشین» نیست و «گوشه نشینان» است (گرچه در پایان نمایش دومین گوشه نشین سر بر می آورد، و آن خود آغاز تراژدی دیگر است در سکوت پس از نمایش) از آنروست که در این

خانواده همه به تجوی گوشت نشین اند . سخن از گوشت نشینی خانوادگی است ، یعنی همان زندگی خانوادگی . گوشت نشینی شکل های گوناگون دارد . رایج ترین - و شاید موحش ترین - آن ، گوشت نشین شدن افراد است در درون خانواده^۱ .

۰۰۰

یکی از خصائص تراژدی کوشی است که آدمیان می کنند تا حادثه های دردناک را ، که گوئی در زمان ساکن و مغلط شده است ، به حرکت وادارند ؛ آنرا وارد حادثه دیگری کنند تا دیگر گونه شود یا ، باری ، « گذشته » شود ، پس فراموش شود . دنیای تراژدی دنیائی است که در آن حادثه های « می گذرد » ولی نه در زمان ، زیرا که زمان دیگری نمی گذرد ، « سر نوشت کور » در حقیقت همین حادثه بی حرکت است . دنیای ابدیت است . سارتر همیشه ابدیت را به صورت « زمان ایستاده » تجسم داده است . « دوزخ » و « گوشت نشینان آلتونا » همین دنیای ابدیت را وصف می کنند که در آن دیگر زمان نیست و همه آدمیان نقش قلمی و آخرین خود را ایفا می کنند . « گوشت نشینان آلتونا » شبیه تماشاخانه بی سحنه است محصور به آینه که تماشاگران آن شاهد نمایشی هستند که خود برای یکدیگر بازی می کنند . هیچک از بازیکنان سخنگوی نویسنده نیست . جستجوی « فلسفه » سارتر در اینجا یهوده است . وبا اینحال هیچک از آثار سارتر مانند این نمایشنامه مارا به صیق دنیای اونی برده . زیرا آنچه به ما القای کند احساس تراژدی زمان ماست . و از همین دو نوع تازه است از تراژدی . سارتر جانب هیچکس را نمی گیرد ، فقط دنیائی را که ما در آن زندگی می کنیم - دنیای ما را - شرح می دهد ، زنده می کند ، به حرکت درمی آورد . این نمایشنامه زندگی ماست ، زندگی يك يك ما (اگر راست باشد که ، به قول فرانتز ، « ماتحت

۱- وجود گوشت نشین زائیده ذهن داستان پرداز سارتر نیست . بسیاری کسانی که ، بخصوص پس از شرکت در جنگ ، گوشت گرفته اند و جز معدودی از نزدیکانشان کسی خبری از حالشان ندارد (به قول فرانتز ، « آنهایی را که مغفی شده اند شما نمی بینید ») . همین سال پیش در فرانسه مرد گوشت نشینی را یافتند که در دوران « مقاومت » با « گشتاپو » همکاری کرده و در دادگاه آزادی فرانسه محکوم به مرگ شده بود . این مرد نخست پسیر اراده زبونی بوده است که زیر سلطه چون و چرا نا پذیر حادثش بزرگ شده و سپس ناکهان ، گوئی برای ابراز استقلال و قدرت نمائی ، دست به جنایت زده ، بسیاری را کشته یا شکنجه داده و پس از آزادی فرانسه مدت هفت سال خود را در انباری زیر شیروانی محبوس کرده است .

ظریفه) . البته می توان چنین تجسمی را که سارتر از دنیای ما کرده است به انتقاد گرفت . اما اگر نبود که چهره خود را در آئینه آن باز می شناسیم مسلماً این چنین ما را دگرگون نمی کرد . و گرچه در آخر هیچ نورامیدی از آن نمی تأید ، ولی همین دگرگونی در دل ما آرزوی زردی برمی انگیزد تا از چنین سرنوشتی خود را رهائی دهیم .

تماشاگری که مانند قهرمان این نمایش به مقابل «داد گاه شب» احضار شده و وحشت آنرا در یافته است آرزوی بالاتر از تدارک دهنده «بهشت روز» نخواهد داشت .

ابوالحسن نجفی

نقد
بر رویه اول

(نقد از دکتر سید علی حسینی)

در مقابل درختان و درختچه ها	1-1
در مقابل درختان و درختچه ها	1-2
در مقابل درختان و درختچه ها	1-3
در مقابل درختان و درختچه ها	1-4
در مقابل درختان و درختچه ها	1-5
در مقابل درختان و درختچه ها	1-6
در مقابل درختان و درختچه ها	1-7
در مقابل درختان و درختچه ها	1-8
در مقابل درختان و درختچه ها	1-9
در مقابل درختان و درختچه ها	1-10
در مقابل درختان و درختچه ها	1-11
در مقابل درختان و درختچه ها	1-12
در مقابل درختان و درختچه ها	1-13
در مقابل درختان و درختچه ها	1-14
در مقابل درختان و درختچه ها	1-15
در مقابل درختان و درختچه ها	1-16
در مقابل درختان و درختچه ها	1-17
در مقابل درختان و درختچه ها	1-18
در مقابل درختان و درختچه ها	1-19
در مقابل درختان و درختچه ها	1-20

بازیکنان

(به ترتیب ورود به صحنه)

Leni	لنی (خواهر ورنر و فرانتز)
Johanna	یوهانا (زن ورنر)
Werner	ورنر (پسر دوم هیندنبورگ)
Hindenburg von Gerlach	هیندنبورگ فون گرلاخ (پدر)
Frantz	فرانتز (پسر ارشد هیندنبورگ)
	مأمور اس اس با دو مأمور دیگر
	دو افسر امریکائی
Hermann	استوار هرمان
	یک زن
Klages	ستوان کلاگس
Heinrich	گروهان هاینریش

پرده اول

تالار بزرگی پراز اسباب و اثاث چشم پر کن وزشت،
اغلب مشرق به آخر قرن نوزدهم آلمان . يك پلکان
داخلی که به ایوان کوچکی منتهی میشود . روی این
ایوان ، اطاقی در بسته .

سمت راست تالار ، دو نیم در که به باغ پردرختی مشرف
است . روشنائی بیرون تا از لای برگهای درختان
بگذرد و به درون آید گوئی به سبزی می گراید .
در ته تالار ، سمت راست و چپ ، دو در و روی دیوار
سه عکس بزرگ از «فراستز» : نوار سیاهی روی قاب
عکسها ، طرف پائین و راست .

صحنه اول

لنی ، ورنر ، یوهانا

لنی ایستاده است ، ورنر روی سندی دستهدار و یوهانا
روی نیمکت راحتی نشسته اند . حرف نمی زنند . آنگاه ،
پس از گذشت لحظه ای ، ساعت بزرگ دیواری ساخت
آلمان سه بار زنگ می زند . ورنر با شتاب به پا
می خیزد .

(به فتنه می خندد) - خبردار! (لحظه ای سکوت) در
سی و سه سالگی! (بی حوصله) بگیر بنشین!

لنی

چرا؟ مگر موقعش نیست؟

یوهانا

موقعش؟ تازه اول انتظار است. (ورزشانه عایشه را باری
افتائی بالا می اندازد. لنی خطاب به ورنر) باید چشم به
راه بساییم: خودت که می دانی.

لنی

از کجا می داند؟

یوهانا

چون قاعده اش همین است. در همه انجمن های خانوادگی...
از این انجمن ها خیلی داشته باید؟

لنی

یوهانا

جشن هلمان همین ها بود.

لنی

هر کس هر جور بتواند جشن می گیرد. خوب، بعد؟
(بی دقیقه) - ورنر زودتر از وقت می آمد و «هیندنبورگ»
پیر دیرتر.

یوهانا

لنی

(به یوهانا) - يك كلمه اش را باور نکن: وقت شناسی پدر
همیشه مثل نظامی ها بوده است.

ورنر

کاملاً صحیح است. ما اینجا منتظرش می ماندیم در حالی
که هیندنبورگ نوی دفتر کارش مشغول سبک کار کشیدن
بود و به ساعتش نگاه می کرد. ساعت سه و ده دقیقه در
را باز می کرد و وارد می شد، مثل نظامی ها. درست ده
دقیقه: نه يك دقیقه کمتر و نه يك دقیقه بیشتر. در
جلسات کارگزیبی: دوازده دقیقه. در شورای هیئت مدیره
که ریاستش با او بود: هشت دقیقه.

لنی

- یوهانا چرا اینقدر به خودش زحمت می‌داد ؟
- لنی برای اینکه فرصت ترسیدن به ما بدهد .
- یوهانا در کارخانه چطور ؟
- لنی رئیس باید آخر از همه برسد .
- یوهانا (جهشده) - جی ؟ کی این را گفته ؟ (می‌خندد) دیگر کسی به این حرف‌ها اعتقاد ندارد .
- لنی هیندنبورگ پیر پنجاه سال به این حرف‌ها اعتقاد داشت .
- یوهانا شاید ، ولی حالا ...
- لنی حالا دیگر به هیچ چیز اعتقاد ندارد . (مکت) با این حال ، همان دمدقیقه را دبر می‌آید . (اعتقادات از میان می‌روند ، ولی عادات می‌ماند) : « یسمارک » هنوز زنده بود که پدر ما گرفتار این اخلاقی شد . (خطاب به ورنر) انتظار کشیدن‌های ما یادت نیست ؟ (خطاب به یوهانا) همیشه می‌لرزید و می‌گفت آبا پدر این دفعه کی را تویخ می‌کند !
- ورنر خودت نمی‌لرزیدی ، لنی ؟
- لنی (خنده خشکی می‌کند) - من ؟ من از ترس می‌مردم ، اعا باخودم می‌گفتم : آخر عقوبتش را پس می‌دهد .
- یوهانا (باطنه) - عقوبتش را پس داد ؟
- لنی (لبخند زان ، ولی با لحنی سخت گرفته و خشن) - دارد پس می‌دهد . (به طرف ورنر برمی‌گردد) کدامان تویخ می‌شویم ، ورنر ؟ از ما دو نفر کدام تویخ می‌شود ؟ با این

حرف چقدر احساس جوانی می کنیم ! (ناگهان با تشدد)
(من از مظلومی که به ظالم احترام بگذارد نفرت دارم)
ورنر مظلوم نیست .

یوهانا

نگاهش کنید .

لنی

(آئینه را نشان می دهد) - خودتان را نگاه کنید .

یوهانا

(متعجب) - من ؟

لنی

دیگر آن قیافه مغرور را ندارید ! و پشت سرم حرف
می زنید .

یوهانا

برای اینکه شما را سرگرم کنم . مدتهاست که من دیگر
از بند ترسی ندارم . وانگهی ، این بار می دانیم که هر
می خواهد به ما بگوید .

لنی

من که هیچ نمی دانم .

ورنر

هیچ هیچ ؟ حقه باز متظاهر ، تو از هر چه خوشت بیاید
می خواهی ندیده بگیري ! (خطاب به یوهانا) - هیندنبورگ
بیر همین روزها سقط می شود ، یوهانا . آیا این مطلب
را نمی دانستید ؟

لنی

چرا .

یوهانا

دروغ است . (شروع به لرزیدن می کند) - به نومی گویم که
دروغ است .

ورنر

لرز ! (ناگهان با تشدد) - سقط می شود ، بله ، سقط می
شود ! مثل سکه ! و تو هم خبرداری : به دلیل آنکه من
چیز را برای یوهانا شرح داده ام .

لنی

یوهانا : اشتباه می کنید ، لنی .
 لنی : یا الله بینم ! ورر که چیزی را از شما پنهان نمی کند .
 یوهانا : اتفاقاً می کند .
 لنی : پس کی به شما خبر داد ؟
 یوهانا : شما .
 لنی : (بهت زده .) - من ؟
 یوهانا : سه هفته پیش که آمده بودند هیندنبورگ را معاینه کنند ، یکی از پزشک ها برای گفتگو با شما به اطاق مهمانخانه آبی رفت .
 لنی : «هیلبرت» را می گوئید ، بله . خوب ؟
 یوهانا : نوی راهرو به شما برخورد : دکتر رفته بود .
 لنی : خوب ، بعد ؟
 یوهانا : دیگر همین . (مکث .) قیافه شما خیلی گویاست ، لنی .
 لنی : این را نمی دانستم ، متشکرم . لابد ذوق می کردم ؟
 یوهانا : از قیافه تان وحشت می یارید .
 لنی : (فریاد زنان) - دروغ است !
 بر خود مسلط می شود .

یوهانا : (باملاحظه .) - بروید دهاتان را توی آئینه تماشا کنید : هنوز آثار وحشت روی آن مانده است .
 لنی : (کوتاه و قاطع .) - آئینه ها را برای شما می گذارم : به درد شما بیشتر می خورد .

ورنر

(روی صندلی اش می گوید.) - بس کنید! (با خشم به آنها می نگرد.) اگر راست باشد که پدر می میرد، دست کم ادب داشته باشید و ساکت شوید. (خطاب به لنی.) چه مرضی دارد؟ (لنی جواب نمی دهد.) از تو می پرسم چه مرضی دارد؟

لنی

خودت می دانی.

ورنر

دروغ است!

لنی

تو بیست دقیقه پیش از من آنرا فهمیدی.

بوهانا

لنی! چطور ممکن است؟...

لنی

هیلبرت پیش از آنکه به مهمانخانه آبی بیاید، به مهمانخانه فرمز رفته بود. آنجا برادر مرا دید و همه چیز را به او گفت.

بوهانا

(به تندی.) - ورنر! (ورنر به درون صندلی اش فرو رفته است و جواب نمی دهد.) من ... من نمی فهمم.

لنی

هنوز زود است که خانواده گِرلاخ را بشناسید، بوهانا. (با اشاره به ورنر.) - من یکی از آنها را سه سال پیش در شهر «هامبورگ» شناختم و فوراً دوستش داشتم: آزاد بود، راسنکو بود، شاد بود. ولی شما او را عوض کرده اید!

بوهانا

لنی

آیا گِرلاخ شما، در هامبورگ که بود، از گفتن بعضی حرف ها می ترسید؟
به شما گفتم که خبر...

بوهانا

شما به او علاقه داشتید ، نیست ؟

یوهانا

هنوز هم دارم .

لنی

زنها همه از او خوششان می آمد . (مکت .) چه کفاره ای
این دهانی که اینهمه مورد پسند بود ... (می بیند که یوهانا
نمی فهمد .) شاید نمی داید که سرطان گلو این عیب بزرگی
را دارد که ...

یوهانا

(می فهمد .) - خوب ، پس است .

لنی

شما هم دارید مثل دیگر افراد خانواده گریلاخ می شوید ،
آفرین !

می رود و کتاب تورات را ، که سنگین است و قطور و
متعلق به قرن شانزدهم ، برمی دارد و با زحمت بسیار
آنها می آورد و روی میز گرد می گذارد .^۱

یوهانا

این چیست ؟

لنی

تورات است . هر وقت که انجمن خانوادگی داریم آنها
روی میز می گذاریم . (یوهانا متعجب به او می نگرد ، لنی
بالحنی بی حوصله .) خوب دیگر : برای موقعی است که
بخواهیم قسم بخوریم .

یوهانا

قسم لازم نیست بخورید .

۱- غرض از «تورات» - که کتاب مقدس مسیحیان نیز محسوب میشود
مجموع دو کتاب «عهد قدیم» (یعنی تورات به معنای اخص کلمه) و «عهد جدید»
(یعنی چهار کتاب انجیل) است . بدیهی است که خانواده گریلاخ یهودی نیستند .

لنی

از کجا معلوم ؟

یوهانا

(می خندد تا به خود قوت قلب بدهد .) - شما که نه خدا را قبول دارید نه شیطان را .

لنی

درست است . ولی ما به کلیسا می رویم و به تورات قسم می خوریم . به شما گفتم که این خانواده دیگر دلیلی برای زندگی کردن ندارد ، ولی عادت قدیمش را حفظ کرده است . (نگاهی به ساعت دیواری می اندازد.) سه و ده دقیقه است ، ورتز : می توانی بلند شوی .

صحنه دوم

همان اشخاص به اضافه پدر

در همان لحظه ، پدر از تیم در وارد می شود . ورتز صدای باز شدن در را می شنود و عقب گرد می کند . یوهانا مردد است که بلند شود یا نشود . عاقبت با اکراه تصمیم می گیرد که برخیزد . اما پدر با قدم های تند سرتاسر تالار را می پیماید ، دستش را روی شانه او می گذارد و وادارش می کند که بنشیند .

پدر

خواهش می کنم ، فرزند ، بنشینید . (یوهانا می نشیند ، پدر خم می شود و دست او را می بوسد . سپس به سرعت قد

راست می کند و به ورنر و لنی می نگرد.) به هر حال، سؤالی
 که ندارید از من بکنید ؟ چه بهتر ! وارد اصل مطلب
 بشویم . وبدون تکلف و تشریفات ، بله ؟ (سکوت کوتاه.)
 خوب ، من رفتی ام . (ورنر بازوی او را می گیرد . پدر
 تقریباً با خشونت دست خود را عقب می کشد .) گفتم که لازم
 به تشریفات نیست . (ورنر ، آزرده ، اذ او رو می گرداند
 و سر جایش می نشیند . لحظه ای به سکوت می گذرد . پدر مدتی
 به عرصه نگاه می کند . سپس با صدائی گرفته و تقریباً خشن.)
 چه اطمینانی همه به مرگ من دارید ! (بی آنکه نگاهش
 را از آنها بر گیرد، گوئی برای اطمینان خاطر خود میگوید.)
 كلك من كنده است . كلك من كنده است . این مسلم است .
 (بر خود مسلط می شود و بالحنی تقریباً شاد .) بچه های من ،
 طبیعت بازی ظالمانه ای بامن می کنند . من ، چه خوب و چه
 بد ، همینم که هستم . اما این زن من هیچوقت جای کسی را
 تنگ نکرده است . شش ماه دیگر ، تمام معایب اجساد
 مردگان بامن خواهد بود بدون اینکه هیچیک آزمایایی
 آنها را داشته باشم . (ورنر حرکتی می کند ، پدر خنده کتان
 می گوید.) بنشین : من آبرومندانه خواهم مرد .

(کنحاکو و مؤدب.) - شما آبرومندانه ...

لنی

پدر

خیال می کنی که من اجازه خود سری و هرزگی به پاخند
 های بدلم خواهم داد ، من که فولاد را روی دریاها به
 حرکت در آورده ام (سکوت کوتاه .) شش ماه فرصت دارم :

این مقدار برای ترتیب و تنظیم کارهایم زیاد هم هست .
و بعد از این شش ماه :

ورنر

بعد ؟ می خواهی چه بشود ؟ هیچ .

پدر

هیچ هیچ ؟

لنی

يك مرگ مصنوعی یا بهتر بگویم «صنعتی» : من «طبیعت»
را برای آخرین بار اصلاح خواهم کرد .

پدر

(با گلوی فشرده .) - به دست کی ؟

ورنر

به دست تو ، اگر عرض داشتی را داشته باشی . (ورنر بیکه

پدر

می خورد . پدر می خندد .) ترس ، خودم همه چیز را به-

عهده می گیرم : فقط زحمت تشییع جنازه به عهده شماست .

(سکوت .) در این باره هر چه گفتیم دیگر بی است .

(سکوت طولانی . خطاب به پوهانا .) بالحنی مهربان . (فرزند ،

خواهش می کنم کمی دیگر حوصله کنید .) خطاب به لنی

و ورنر . (با تغییر لحن .) هر دو به نوبت قسم بخورید .

(مضطرب .) - اینهمه تشریفات ! مگر نگفتید که لازم

پوهانا

به تشریفات نیست ؟ برای چی باید قسم خورد ؟

(ساده لوحانه .) - چیز مهمی نیست ، عروس جان . به هر حال ،

پدر

افوام سببی از قسم خوردن معافند . (به پسرش رو می کند

و با لحن مطمئنی که معلوم نیست از روی طنز است یا از روی

صدق می گوید .) ورنر ، بلند شو . پسرم ، تو وکیل دعاوی

بودی . وقتی که «فرانتز» مرد ، من تو را به کمک خواستم

و تو بدون تردید و تأمل شغل را رها کردی . این فداکاری

تو سزاوار پاداش است : تو از باب این خاند و رئیس
کارخانه‌های من خواهی شد. (خطاب به یوهانا .) همانطور
که ملاحظه می‌کنید هیچ جای نگرانی نیست : من او را
سلطان این جهان می‌کنم . (یوهانا ساکت است .) موافق
نیستید ؟

یوهانا

جوابش با من نیست .

پدر

ورنر ! (بی طاقت .) رد می‌کنی ؟

ورنر

(درهم و منقلب .) - شما هر چه بگوئید من می‌کنم .

پدر

بدیهی است. (به او می‌نگرد .) اما از این کار کراهت داری ؟

ورنر

بله .

پدر

بزرگترین دستگاه کشتی‌سازی اروپا را به تو می‌دهند و

و تو از قبول آن اکراه داری. چرا ؟

ورنر

من ... فرض کنید که من لیاقت آنرا نداشته باشم .

پدر

کاملاً ممکن است . اما کاری از دست من بر نمی‌آید : تو

تنها وارث مرد من هستی .

ورنر

فرا نیز همه صفات لازم را داشت .

پدر

جز یکی را، و آن اینست که زنده نیست .

ورنر

یادتان باشد که من وکیل خوبی بودم و به آسانی زیر بار

نمی‌روم که کارفرمای بدی باشم .

پدر

شاید هم آنقدر بی لیاقت نباشی .

ورنر

(وقتی در چشم‌های کسی نگاه می‌کنم ، دیگر قادر به

به او فرمان بدهم .)

- پدر چرا ؟
- ورنر حس می کنم که او هم شان من است .
- پدر بالای چشم هایش را نگاه کن . (انگشت دوی پیشانی خود می گذارد .) مثلاً اینجا را که هیچ چیز غیر از استخوان نیست .
- ورنر باید غرور شما را داشته باشم .
- پدر مگر نداری ؟
- ورنر می خواستی از کجا بیاورم . برای اینکه فرائز را عین خودتان بار بیاورید از هیچ چیز دریغ نکردید ، آیا تقصیر من است که جز اطاعت کورکورانه چیزی بادم نداده اید .
- پدر این همان است .
- ورنر چی ؟ چه چیز همان است ؟
- پدر اطاعت کردن و فرمان دادن : در هر دو مورد فرمانبائی را که به تو می رسد به دیگری می رسانی .
- ورنر به شما هم فرمان می رسد .
- پدر مدت کمی است که من دیگر دستور نمی گیرم .
- ورنر کی به شما فرمان می داد ؟
- پدر نمی دانم . شاید خودم . (لبخند زنان .) حالا رمزش را به تو یاد می دهم : اگر می خواهی فرمان بدهی ، باید خودت را کس دیگری فرض کنی .
- ورنر من نمی توانم خودم را هیچ کس دیگری فرض کنم .

سیر کن تا من ببرم : يك هفته نمی گذارد که تو خود را
جای من فرض می کنی .

پدر

تصمیم گرفتن ! تعیین تکلیف کردن ! مسئولیت همه چیز
را پذیرفتن . به تنهایی . به نام صد هزار نفر دیگر . و
چطور توانستید زندگی بکنید ؟

ورنر

مذتبات که دیگر من هیچ تصمیمی نمی گیرم . فقط
زیر نامها را امضاء می کنم . سال آینده نوبت نوست که
این کار را بکنی .

پدر

شما هیچ کار دیگری نمی کنید ؟

ورنر

هیچ کار دیگر ، تقریباً از ده سال پیش .

پدر

پس چه احتیاجی به وجود شما هست ؟ این کار از عهد
همه کس برمی آید .

ورنر

همه کس .

پدر

من ، مثلاً ؟

ورنر

مثلاً .

پدر

کار تمام نیست : با اینحال بیج و مهره های فراوانی هست
اگر اتفاقاً یکی از آنها لقی بشود ...

ورنر

برای محکم کردنش « گلبرت » هست . آدم برجسته ایست ،
می دانی . ویست و پنج سال است که دردشگاه هست .

پدر

در بهر حال بخت با من است . گلبرت فرمان خواهد داد .
گلبرت ؟ مگر دیوانه ای ! گلبرت زیر دست نوست : تو
مزدش می دهی تا دستور هائی را که باید صادر کنی به

ورنر

پدر

اطلاعت برساند .

ورنر

(پس از لحظه‌ای مکث .) - پدر، حتی يك بار در زندگی به من اعتماد نخواهید کرد . شما مرا در رأس کارخانه می گذارید چونکه من تنها پسر وارث شما هستم . اما قبلاً احتیاط لازم را به عمل آورده‌اید تا مرا به صورت يك گلدان در آورید .

پدر

(به افردگی می خندد .) - گلدان ! و خود من ؟ مگر من چی هستم ؟ کلاهی در نوک دگل . (با قیافه‌ای محزون و ملالیم ، تقریباً پر و شکسته .) بزرگترین شبکه اقتصادی اروپا ... سازمان وسیعی است ، نیست ؟ دستگاهی عظیم ... ملتقم . اگر حوصله‌ام سر برود ، لایحه‌هایی را می خوانم . و بعد هم مسافرت می کنم .

ورنر

اینها .

پدر

(متعجب .) - این ساده‌ترین کاریست که می توانم بکنم .

ورنر

(آمرانه و قاطع .) - مطرح نیست . (به ورنر و لئی می نگرد .) حالا بمن گوش کنید . ارضیه من قابل تقسیم نیست . فروش یا واگذاری سهمنان به هر کسی که باشد اکیداً قبیح است . فروختن یا اجاره دادن این خانه قبیح است . ول کردن ورقتن ممنوع است ؛ تا دم مرگ باید همین جا زندگی کنید . قسم بخورید . (خطاب به لئی .) تو اول شروع کن . (بختزمان .) - صادقانه به شما یادآوری می کنم که قسم مرا بابتش نمی کند .

پدر

لئی

(بیز لېځندنان .) - ترس ، ترس ، لنى ، اميد من به
توست، به برادرت سر مشق بده .

پدر

(به تورات نړديك مى شود و دستى را بلند مى كند تا سو كند
بخورد .) - من ... (به خود مى ريچيد تا به خنده بفتد .)
آي ! خوب ديگر ، هر چه با د ا باد : عذر مى خواهم ، پدر .
خنده اعانم نمى دهد . (خطاب به يوهانا ، باسنداي نيم بلند
كه فقط هم او بشنود .) مثل هر دفعه ديگر .

لنى

(ساده لوحانه .) - بخند ، فرزند من فقط از تو مى خواهم
كه قسم بخورى .

پدر

(لېځندنان .) - من به اين كلام مقدس قسم مى خورم كه
بدوسايى پدرم عمل كنم . (پدر خندان به او مى نگرد . لنى
خطاب به ورنر .) حالا توبت ، توست آقاى رئيس خانوادا
معطل جيسى ، ورنر ؟

لنى

پدر

حواس ورنر جمع است .
ناگهان ورنر سر بلند مى كند و با حالت شكارى كه در
حلقه محاسره افتاده باشد به پدرش مى نگرد .

(جدى .) - خلاصان كن ، برادر : يك قسم بخور و شر را
بكن .

لنى

ورنر به تورات رو مى كند .

يوهانا

(باسدائى مؤدبانه و آرام .) - يك دقيقه تأمل كنيد ،
خواهش مى كنم . (پدر با قفاقه شكستده اى به اومى نگرد .)

تا او را مرعوب کند ؛ لنی می‌آنگه خم به ابرو بیاورد نگاه
 او را جواب می‌دهد . (قسم خوردن لنی مسخره بود برای
 اینکه همه می‌خندیدید ، ولی حالا که نوبت ورنر است
 هیچکس نمی‌خندد . چرا ؟)

لنی
 یوهانا
 چون شوهر شما همه چیز را جدی تلقی می‌کند .
 اینهم دلیل دیگری برای خندیدن . (مکث .) لنی ، شما
 از زیر چشم او را می‌پاییدید .
 پدر (با تحکم .) - یوهانا ...

یوهانا
 لنی
 یوهانا
 شما هم ، پدر ، از زیر چشم مواظب او بودید .
 پس شما هم مواظب من بودید .
 پدر ، امیدوارم که حرفهایمان را رنگ و پوست گنده به هم
 بزنیم .

پدر
 یوهانا
 (ذوق زده .) - من و شما ؟
 من و شما . (پدر لیچند می‌زند . یوهانا تورات را برمی-
 دارد و با کوشش به میز دورتری می‌برد .) اول ، حرفهایمان
 را می‌زنیم ، بعد هر کس بخواهد قسم می‌خورد .

لنی
 ورنر
 ورنر ! می‌گذاری زنت از تو دفاع کند ؟
 مگر به من حمله کرده‌اند ؟

یوهانا
 (خطاب به پدر .) - می‌خواهم بدانم چرا شما صاحب اختیار
 زندگی من شده‌اید ؟

پدر
 (با اشاره به ورنر .) - من اختیار زندگی او را دارم برای
 اینکه زندگی او از من است ، اما من هیچ اختیاری بر

زندگی شما ندارم .

یوهانا

(لبخند زان .) - خیال می کنید زندگی من از زندگی او
جداست ؟ شما که متأهل بوده اید . آیا مادر اینها را
دوست می داشتید ؟
تا حد لزوم .

پدر

یوهانا

(لبخند زان .) - ملتقم . برای همین بود که مرد . ولی
پدر ، من و ورتر همدیگر را بیش از حد لزوم دوست داریم .
هر چیز که به ما مربوط می شد دو نفری تصمیم می گرفتیم .
گرفتیم . (مکث .) اگر ورتر به اجبار قسم بخورد ، اگر
خودش را در این خانه زندانی کند تا به قسمش وفادار
بماند ، بدون من و برخلاف میل من تصمیم گرفته است ،
و شما من و او را برای همیشه از هم جدا کرده اید .
(با لبخند .) - از خانه ما خوششان نمی آید ؟
اسلا .

پدر

یوهانا

سکوت .

پدر

یوهانا

شما از چی گله دارید ، عروس جان ؟
من با وکیلی هامبورگی ازدواج کردم که جز ذوق و
استعدادش مایه های نداشت . سه سال پس از آن ، وارد
تنهایی این قلعه شدم و حالا شوهری دارم که ساریه
گشتی است .

پدر

آیا این سرخوشت خیلی فجیع است ؟

یوهانا برای من بله ، من ورتر را به مناسبت شخصیت مستقلش دوست می داشتم و شما خوب می دابید که این شخصیت را از دست داده است .

پدر کی از او گرفته است ؟

یوهانا شما .

پدر هیچده ماه پیش شما با هم تصمیم گرفتید که بیایید و در

خانه من مستقر شوید .

یوهانا مسلماً از ما خواسته بودید .

پدر اگر جر می باشد شما هم شریك جرمید .

یوهانا من نخواستم او را وادارم که از میان من و شما ، یکی را

انتخاب کند .

پدر اشتباه کردید .

لنی (بالحنی محبت آمیز ، خطاب به یوهانا) - چونکه حتماً

شما را انتخاب می کرد .

یوهانا به احتمال پنجاه درصد . ولی به احتمال صددرصد بعداً

از این انتخاب پشیمان و متفر می شد .

پدر چرا ؟

یوهانا چونکه شما را دوست دارد . (پدر باقیافه ای عبوس شانه هایش

را بالا می اندازد .) آیا می دابید عشق بدون امید چیست ؟

پدر تنبیر قیافه می دهد . لنی متوجه می شود .

لنی (به تند ی .) - و خود شما ، یوهانا ، آیا آنرا می دابید ؟

یوهانا

(به سردی .) - نه . (مکت .) اما ورنر می داند .

ورنر از جا برخاسته است و به طرف نیم در می رود .

پدر

(خطاب به ورنر .) - کجا می روی ؟

ورنر

من از اینجا می روم . درغیاب من شما راحت ترید .

یوهانا

ورنر ! من برای خاطر تو و خودم دارم می جنگم .

ورنر

نوومن ؟ (کوتاه و خشک .) در خانوادۀ گریلاخ زنها ساکنند .

می خواهد بیرون برود .

پدر

(نرم و آمرانه .) - ورنر ! (ورنر خشکش می زند .) برگرد

بنشین .

ورنر آهسته به سرچایش برمی گردد و می نشیند . پشت

به آنها می کند و سرش را میان دودستش فرومی برد .

یعنی که نمی خواهد در این مذاکره شرکت کند .

ورنر

نوبت یوهانا است !

پدر

خوب ! دیگر چی ، عروس جان ؟

یوهانا

(مضطرب به ورنر می نگرد .) - این مذاکره را برای

بعد بگذاریم . من خیلی خسته ام .

پدر

نه ، فرزندی ، شما شروعش کردماید و باید تمامش کنید .

(لحظه ای سکوت . یوهانا متأسل و خاموش به ورنر می نگرد .)

آیا باید از حرف شما اینطور بفهمم که شما نمی خواهید

بعد از مرگ من در این خانه منزل کنید ؟

- یوهانا (تقریباً ملتصافه .) - ورنر ! (سکوت ورنر . ناگهان)
 یوهانا تنبیر وضع می دهد .) بله ، پدر . غرض همین بود .
 پدر کجا می خواهید منزل کنید ؟
 یوهانا در آپارتمان سابق خودم .
 پدر به هامبورگ بر می گردید ؟
 یوهانا به هامبورگ بر می گردیم .
 لنی اگر ورنر بخواند .
 یوهانا می خواند .
 پدر و کارخانه چی ؟ آیا موافقت که ورنر رئیس کارخانه بشود ؟
 یوهانا بله ، اگر لذت شما در این باشد و اگر ورنر خوشش بیاید
 که ادای از بابهای پوشالی را دریاورد .
 پدر (که گوئی به فکر فرو رفته است .) - در هامبورگ منزل
 بکنید ...
 یوهانا (با امیدواری .) - ما چیز دیگری از شما نمی خواهیم .
 آیا حاضر نیستید این يك مدارا را با ما بکنید ؟
 پدر (بالحن مهربان ولی قاطع .) - نه . (مکث .) پسر من اینجا
 می ماند تا همین جا زندگی بکند و همین جا بمیرد همانطور
 که من می کنم و همانطور که پدر من و پدر بزرگ من
 کرده اند .
 یوهانا چرا بکند ؟
 پدر چرا نکند ؟
 یوهانا مگر این خانه احتیاج به سکنه دارد ؟

بله .
پدر
یوهانا
(باخشی زود کند .) - پس چه بهتر که خراب بشود !

لنی به قهقهه می خندد .

لنی
(مؤدبانه .) - می خواهید آتش بزنم ؟ بچه که بودم یکی
از آرزوهایم همین بود .

پدر
(ذوق زده به دوروبر خود می نگرد .) - خانه بیچاره ، آیا
ارزش این همه نفرت را داری ؟ ... آیا ورنه از آن بدش
می آید ؟

یوهانا
هم من و هم ورنه . جقدر این خانه زشت است !
لنی
ما می دانیم .

یوهانا
ما چهار نفریم ، آخر امسال سه نفر می شویم : چه احتیاجی
به سی و دو اطاق پراثاث داریم ؟ وقتی ورنه به کلر خانه
می رود من می ترسم .

پدر
و برای همین است که می خواهید از پیش ما بروید ؟ این
دلائل جدی نیست .

یوهانا
نه .

پدر
دلائل دیگری هم هست ؟

یوهانا
بله .

پدر
بیستم چیست .

ورنر
(با فریاد .) - یوهانا ، من به تو اجازه نمی دهم ...

یوهانا
پس خودت حرف بزن !

ورنر چه فایده ؟ خودت می دانی که من از پدرم اطاعت خواهم

کرد !

یوهانا چرا ؟

ورنر چون پدرم است . خوب ، دیگر بس است .

بلند می شود .

یوهانا

(مقابل او می ایستد .) - نه ، ورنر ، نه !

پدر

(خطاب به یوهانا .) - حق دارد، غروس جان، بس کنیم.

هر خانواده منگی به خاندان است . من از شخص شما

خواهش می کنم که چون وارد خانواده ما شده اید در این

خانه منزل کنید .

یوهانا

(خنده کتان .) - همه کاسه کوزه ها را بر خانواده نشکنید،

شما نمی خواهید ما را فدای خانواده بکنید .

پدر

پس می خواهم فدای کی بکنم ؟

یوهانا !

ورنر

یوهانا

فدای پسر ارشدتان .

سکوت طولانی .

لنی

(آرام .) - فراتر قریب چهار سال پیش در آرژانتین

مردم است . (یوهانا توی سورت او می خندد .) گواهی

فوتش در سال ۵۶ بدست ما رسید : بروید به اداره آمار

«آلتونا»^۱ تا نشانان بدهند .
 مرده است ؟ حرفی ندارم : روی این زندگی اسم دیگری
 نمی شود گذاشت . چیزی که هست اینست که فرانتز ، چه
 مرده و چه زنده ، توی همین خانه منزل دارد .

یوهانا

نه !
 (با حرکت دستی به در بسته بالای ایوان اشاره می کند) -
 آجاست . پشت آن در .

لنی
 یوهانا

چه تصویری ! کی چنین حرفی به شما زده است ؟
 لحظه ای سکوت . ورنر آرام بلند می شود . هنگامی
 که سخن از برادرش به میان می آید چشمهایش برق
 می زند ، جرئت و انگیزه به نفس می یابد .

ورنر

می خواهی کی گفته باشد ؟ من گفتم !

لنی

توی رختخواب ؟

یوهانا

چه اشکالی دارد ؟

لنی

بف !

ورنر

یوهانا زن من است . حق دارد که هر چه من می دانم او
 هم بداند .

لنی

حق عشق ؟ چه لوس ! من حاضرم جسم و جانم را بپسندی
 بدهم که دوستش داشته باشم ، اما اگر لازم باشد تا آخر
 عمر به او دروغ خواهم گفت .

۱ - آلتونا (Allona) شهرست از توابع هامبورگ در کنار رود «الب»
 در آلمان . (مترجم)

ورنر (با لحن تند .) - کور را بین که حرف از زندگی زنی زنده !
بدکی دیو غ خواهی گفت ؟ به طولی ها ؟

پدر (آمرانه .) - ساکت شوید ، هر سه ! (موهای لنی را نوازش
می کند .) جمجمه اش سفت است اما موهایش نرم (لنی با
خفوت خود را کنار می کشد ، پدمترمه می ماند .) فرانتز سیزده
سال است که آن بالا زندگی می کند . از اطافش بیرون
لنی آید و کسی او را نمی بیند غیر از لنی که کار و خدمتش
را می کند .

ورنر و غیر از شما .

پدر غیر از من ؟ کی این حرف را زده است ؟ لنی ؟ و تو
حرفش را باور کرده ای ؟ وقتی که قرار باشد مرا آزار
بدهی شما دو تاجه خوب می توانید با هم بسازید . (مکث .)
سیزده سال است که من او را ندیدم .

ورنر (جتوده .) - آخر چرا ؟

پدر (در کمال سادگی .) - چون لنی خواهد مرا ببیند .

ورنر (که بکلی گیج شده است .) - عجب ! (مکث .) عجب !

به سر جایش بر می گردد .

پدر (خطاب به پوهانا .) - متشکرم ، فرزندان . در خانواده ها ،

ملاحظه می کنید که هیچ نوع غرضی با حقیقت نداریم .

اما هر بار که ممکن باشد نرئیی می دهیم که حقیقت را از

دهان یسگانه بشنویم . (مکث .) بنابراین ، فرانتز آن

بالا زندگی می‌کند ، بیمار و تنها . اما این نکته چه
تغییری در اصل مطلب می‌دهد ؟

یوهانا

تقریباً همه چیز را تغییر می‌دهد . (مکتب .) شاد باشید ،
پدر ، که یکی از اقوام سببی تان ، يك ييگانده ، به جای
شما حقیقت را می‌گوید . آنچه من می‌دانم اینست : در
سال ۳۶ افتضاحی به بار می‌آید که نمی‌دانم چیست ، چونکه
شوهرم آن موقع هنوز در فرانسه اسیر بود . ظاهراً موضوع
از طرف دادگستری مورد بازجوئی و تعقیب قرار می‌گیرد .
فرانتز ناپدید می‌شود ؛ شما اعلام می‌کنید که به آرژانتین
رفته است ؛ در حقیقت همین جا مخفی می‌شود . در سال
۵۶ ، گلبرت برقی سفری به امریکای جنوبی می‌کند و از
آنجا يك گواهی فوت با خودش می‌آورد . چندی بعد ،
شما به ورز در دستور می‌دهید که از کسب و کارش دست
بکشد و به عنوان وارث آینده در اینجا مستقر شود . آیا
اشتباه می‌کنم ؟

پدر

تخیر ادامه بدهید .

یوهانا

دیگر حرفی ندارم بزنم . فرانتز کی بوده ، چه کار کرده ،
چطور شده است ، من نمی‌دانم . اما يك چیز را به یقین
می‌دانم که اگر در اینجا بمانیم برای اینست که غلام او
شویم .

لنی

(با شدت .) - دروغ است ! من برای او کافی ام .

یوهانا

ناچار باید قبول کرد که اینطور نیست .

لنی

یوهانا

هیچکس را جز من نمی خواهد ببیند !
ممکن است اینطور باشد، ولی بندر دورا دور مواظب اوست،
و بعداً نوبت ماست که از او مواظبت کنیم . یا او را تحت
نظر بگیریم . شاید که ما ، هم غلام و هم زندانیان او
باشیم .

لنی

یوهانا

(رنجیده) - آیا به من می آید که زندانیان او باشم ؟
من چه می دانم ؟ از کجا معلوم که شما - شما دو نفر - او را
محبوس نکرده باشید ؟

لحظه‌ای به سکوت می گذرد . لنی کلیدی از جیب خود
در می آورد .

لنی

یوهانا

از پلکان بالا بروید و در بزنید . اگر باز نکرد، این کلید
اطاق .

(کلید را می گیرد) - متشکرم . (به ورنر می نهد) . چه
کار بکنم ، ورنر ؟

ورنر

هر کاری که خودت می دانی . به هر صورت ، خواهی دید
که دست انداخته‌اند .

یوهانا مردد می ماند، سپس آهسته از پلکان بالایی رود.
در می زند . یک بار ، دوبار ، نوعی جتو ن عصبی به او
دست می دهد: باران ضربات بر در . رو به بالا می کند
و می خواهد پائین بیاید .

لنی

(آرام) - شما کلید دارید. (لحظه‌ای به سکوت می گذرد).
یوهانا مردد می ماند ، می ترسد . ورنر مضطرب و متقلب است .

یوهانا بر خود مسلط می‌شود . کلید را در قفل می‌کند ولی
مرجعی گوشه را با وجودی که کلید می‌چرخد ، در باز نمی‌شود .
خوب ؟

یوهانا

در را از پشت چفت کرده‌اند .

شروع به پائین آمدن می‌کند .

لی

کی چفت کرده است ؟ من ؟

یوهانا

شاید درد دیگری هم هست .

لی

خودتان می‌داید که نیست . این قسمت از بقیه خانه
جداست . اگر کسی در را چفت کرده است غیر از فرانتز
نمی‌تواند باشد . (یوهانا به پائین پلکان رسیده است .)
خوب ؟ حالا مانیم که این بیچاره را محبوس کرده‌ایم ؟
(راهپای مختلفی هست که می‌توان کسی را محبوس کرد .
بهترین راه آنست که تریبی بدهیم تا خودش خودش را
محبوس کند .

یوهانا

لی

چطور می‌توانیم ؟

یوهانا

مرتب به او دروغ بگوئیم .

نگاهی به لی می‌افکند که گوئی خود را باخته است .

پلدر

(خطاب به ورنر ، به تندی .) - تو در کار و کالتت تا حالا به

چنین دعواهائی برخوردی ؟

ورنر

چه دعوائی ؟

پدر : اخفای مجرم .

ورن (باکتری فشرده) - یکبار

بلند، خوب، فرض کن که برای بازجوشی به اینجا بیایند: کار

ما به داورا خواهد کشید ، نه ؟

ورن (که غافلگیر شده است) - چرا باز جوشی بکنند؟ در این

سزده ساله چنین اتفاقی افتاده است.

بدر من اینجا بودم .

20

(خطاب بہ یوحنا ۱۰)۔ - والکھی من در زندگی بی پروا

هستم، خودتان به من گوشزد کرده‌اید. ممکن است روزی

با يك درخت نظام بكنم. آهوفت چه به سر فراتر

421

یوهانا اگر غشش برسد ، توکرها را صدا می کند .

نفسی غفلت می‌رسد، ولی توکرها را صدا نخواهد کرد.

(مکتب) از راه شامه متوجه مرگ برادرش خواهند شد!

(مکتب) در اطافش را می شکند و می بیند که کف زمین

روی سلف‌ها افتاده و مرده است.

يوهانا جد صديقي

نی برادرم خوراک صدف را دوست دارد.

(خطاب بہ یوحنا، بالحن دوستانہ) - عروس حان، یہ

حرفش گوئی کنید. اگر فراش ببرد، رسالت خود بد

بار می آید. (یوهانا ساکت است.) رسوائی قرن یوهانا.
(دل سخت.) - برای شما چه اهمیت دارد؟ ششتر بر خاک
هشید.

یوهانا

(لیخندزان.) - من بله، اما شما نه. برگردیم به قضیه
سال ۳۶. (خطاب به ورنر.) آیا مشغول مرور زمان می‌شوید
جواب بده! این مربوط به شغل توست.

پدر

من که نمی‌دانم جرم چیست.

ورنر

دست کم: ضرب و شتم، دست بالا، شروع به قتل.

پدر

(با گلولی فشرده.) - مشغول مرور زمان نمی‌شود.

ورنر

بسیار خوب، می‌دانی سر نوشت ما چه خواهد شد: شرکت
در شروع به قتل، جعل و استفاده از سند مجعول، اخلای
مجرم.

پدر

جعل؟ کدام جعل؟

ورنر

(خنده گنان.) - گواهی فوت دیگه! برای من خیلی گران
تمام شد. (مکث.) نظرت چیست، وکیل؟ اینجا دادگاه
جنائی است.

پدر

ورنر ساکت است.

یوهانا

ورنر، همه چیز روی دایره ریخته شد. حالا نوبت است
که انتخاب کنیم: یا باید لوگر دیواندای بشویم که به تو
ترجیح می‌دهند یا باید روی نیمکت متهمان بنشینیم.
تو کدام را انتخاب می‌کنی؟ من انتخابم را کرده‌ام: ترجیح

می‌دهم که به دادگاه جنائی احضار بشوم . حبس موقت
بهتر از حبس مؤبد با اعمال شاقه است . (مکث .) خوب ؟
ورنر ساکت است . یوهانا حرکتی از روی نومیدی
می‌کند .

پدر

(با حرارت .) - فرزندانم ، من از شدت تعجب دارم شاخ
درمی‌آورم . من و کلاشی ؟ من و دام‌گسری ؟ چه تصورات
خامی ! چه گزافهائی ! پسر من ، من از توهیج نمی‌خواهم
چزاینکه به برادرت کمی رحم کنی . ممکن است اوضاع
واحوالی پیش بیاید که لئی نتواند به تنهایی با آنها مقابله
کند . ازاینکه بگذریم ، شما مثل پرندگان هوا آزادید .
خواهید دید که چطور همه چیز به خوبی و خوشی برقرار
می‌شود . فراتر عمر طولانی نخواهد کرد ، ترسم از همین
است . يك شب شما او را در باغ کفن و دفن خواهید کرد .
با مرگ او آخرین فرد حقیقی خانواده « فن گریلخ » از
میانه خواهد رفت ... (ورنر حرکتی می‌کند .) ... غرضم
آخرین فرد شیطان صفت این خانواده است . شما دو نفر
سالم و طبیعی هستید . شما بچه‌های طبیعی خواهید داشت
که هر کجا بخواهند می‌توانند منزل کنند . بمانید ، یوهانا !
برای خاطر پسران ورنر بمانید . آنها کلوخانه را به ارث
خواهند برد ؛ قدرتی است افسانهای ، شما حق ندارید
بچه‌ایتان را از آن محروم کنید .

ورنر

(از جامی جبهه ، چشم هایش خشن و درخشانده است .) -

هان ؟ (همه به او می نگرند .) گفتید : برای خاطر پسران

ورنر ؟ (پدر با تعجب اشاره مثبت می کند . ورنر بالحن فاتحانه .)

ببین ، یوهانا ، این رامی گویند ناشیکری ! اینطور می شود

که بنه آدم روی آب می افتد ! ورنر و بچه هایش ، پدر ،

برای شما يك پاپاسی ارزش ندارند . گوشتان بدهکار این

حرف ها نیست ! گوشتان بدهکار این حرف ها نیست !

(یوهانا نزدیک او می رود . لحظه ای به سکوت می گذرد .)

حتی اگر آنقدر عمر می کردید که می توانستید اولین پسر

مرا ببینید از او نفرت می کردید چونکه او از گوشت و

بوست من بود و شما ، از روزی که من به دنیا آمدم ،

از گوشت و بوست من متنفر بودم ! (خطاب به یوهانا .)

پدر بیچاره ! چه خسرانی ! بچه های فراتر را - اگر

فراتر بچه پیدا می کرد - پدر می پرستید .

یوهانا

(آمرانه .) - بس کن ! متکلم وحده شده ای . اگر تو

به حال خودت دلسوزی کنی حسابمان پاک است .

ورنر

برعکس : دارم خودم را خلاص می کنم . تو می خواهی

من چه کار بکنم ؟ می خواهی آب پاکی روی دستشان بریزم ؟

یوهانا

آره .

ورنر

(خنده کنان .) - بسیار خوب .

یوهانا

بدشان بگو : نه . بی فریاد و بی خنده . صاف و ساده بگو :

نه .

ورتر به طرف پدر و لثی رو می کند . آنها ساکت به
او می نگرند .

ورتر نگاهم می کند .

یوهانا خوب ؟ بکنند . (ورتر شانه عایش را بالا می اندازد و می رود

سر جایش می نشیند . یوهانا با خشنکی عیق .) ورتر !

ورتر دیگر به او نگاه نمی کند . سکوت طولانی .

پدر (کم و بیش فالتحانه .) - خوب ، غروس جان ؟

یوهانا قسم که نخورده است .

پدر کم کم به راه می آید (ضعفا خدمتکاران اقویا هستند : این
قانون طبیعت است .

یوهانا (آزوده .) - به نظر شما قوی کدام است ؟ آن مرد بیمه

دیوانه ای که آن بالاست و از بچه شیرخواره ناتوان تر

است یا شوهر من که شما و لثی گردید ولی توانست به تنهایی

کلیم خودش را از آب بیرون بکشد ؟

پدر ورتر ضعیف است و فرا تر قوی : کاری هم از دست هیچکس

ساخته نیست .

یوهانا اقویا روی زمین چه کار می کنند ؟

پدر معمولاً هیچ کار .

یوهانا پیدا است .

پدر کسانی که طبعاً در جوار مرگ زندگی می کنند . آنها

سرنوشت دیگران را به دست دارند .

بوها نا

و فراتر این چنین است ؟

بله .

پدر

بوها نا

شما ، بعد از سیزده سال که او را ندیده‌اید ، چه می‌داید ؟
ما در این خانه چهار نفریم و فراتر سر نوشت ماست بدون
اینکه فکرش را بکند .

پدر

بوها نا

پس چه فکر می‌کند ؟

لی

(بالحنی طنز آلود و خشن ، اما صادقانه .) - فکر خرج‌ها
را .

بوها نا

(به طعنه .) - از صبح تا شب ؟

لی

این فکر احتیاج به تمرکز حواس دارد ، تمام وقت آدم
را می‌گیرد .

بوها نا

چه آداب و رسوم پوسیدم‌ای ! چه افکار کهنه‌گردگرفته‌ای !
هم‌سن میل‌های شماست . نه بابا ! خودتان هم بدان چیزها
اعتقاد ندارید .

پدر

(لبخند زان .) - بیش از شش‌هفتاد از عمر من نمانده‌است ،
عروس جان : کوتاه‌تر از آنست که به چیزی اعتقاد بیاورم .
(مکث .) اما ورتر به این چیزها اعتقاد دارد .

ورتر

اشباه می‌کنید ، پدر . اینها همه افکار و معتقدات خودتان
بود و آنها را به من حقنه کرده بودید . اما حالا که خودتان
کم‌کم آنها را فراموش کرده‌اید بدانان نمی‌آید که من هم
آنها را دور انداخته باشم . من آدمی هستم مثل دیگر
آدم‌ها . نه قوی و نه ضعیف : يك آدم معمولی . سعی می‌کنم

که زندگی بکنم . فراتر را هم ، نمی دانم اگر بینم
می شناسم یا نه . اما مطمئنم که او هم يك آدم معمولی است .
(عکس های فراتر را به یوهانا نشان می دهم .) چه چیزش
از من بیشتر است ؟ (محبوب عکس ها می شود .) حتی
خوشگل هم نیست !

(به طعنه .) - آره ، باباجان ! خوشگل هم نیست !

لنی

(که همچنان محبوب است و کم کم دچار ضعف شده است .)
و گیرم که من برای خدمت به او خلق شده باشم ؟ هستند
برده هایی که قیام می کنند . برادرم سرنوشت من نخواهد
بود .

ورنر

ترجیح می دهی که زنت سرنوشت تو باشد ؟

لنی

مگر مرا از اقویا می دانید ؟

یوهانا

بله .

لنی

چه تصور عجیبی ! به چه مناسبت ؟

یوهانا

شما هنریشه بودم اید ، مگر نه ؟ ستاره سینما ؟

لنی

بله ، همینطور است . بعد هم گرم را ول کردم . خوب ،
که چی ؟

یوهانا

که چی ؟ خوب دیگر ، شما با ورنر ازدواج کرده اید :
از آنوقت دیگر کاری نمی کنید و به فکر مرگ هستید .

لنی

اگر قصدتان اینست که او را کوچک بکنید زحمت پیوده
می کشید . وقتی که ورنر با من آشنا شد مدتی بود که من
تماشاخانه و سینما را برای همیشه ترك کرده بودم ، من

یوهانا

دیوانه بودم: و در نمی تواند افتخار کند که مرا نجات داده

است.

حاضرم شرط بیندم که افتخار نمی کند.

(خطاب به دورنر) - جوابش را بده.

سکوت. و در جواب نمی دهد.

لنی
یوهانا

بیچاره را بدچه در دسری انداخته اید! (سکوت.) یوهانا،

اگر شکست نخورده بودید آیا طرف او می رفتید؟

(از دواج هائی هست که برای فراموش کردن گذشته است،

در حکم تدفین است.)

یوهانا می خواهد جواب بدهد. پدر سخن او را قطع

می کند.

لنی! (سر او را نوازش می کند، لنی خشمگین از زیر دست

او می گریزد.) غالی بود، دخترم، از حد تو بالاتر است.

اگر من آدم خودخواهی بودم، باور می کردم که تو از مرگ

من ناراحتی.

(به تندى.) - شك نکنید، پدر. می بینید که مرگ شما

وضع را بغیر می کند.

(به فتنه می خندد، خطاب به یوهانا.) - فرزند، از دست

لنی دلخور نشوید، غرضش اینست که ما از يك قعاشیم:

شما و فراتر و من. (مکث.) من از شما خوشم می آید،

یوهانا. گاهی فکر کرده ام که شما برای من گریه خواهید

پدر

لنی

پدر

کرد ، در این صورت تنها شما خواهید بود ، هیچ کس دیگر
گریه نخواهد کرد .

بعد او لبخند می زند .

یوهانا

(از در دیگر داخل می شود .) - اگر شما هنوز هم غم زنده ها
را دارید و اگر من اینقدر ارزش داشته ام که مورد لطف
شما قرار بگیرم دیگر چطور جرأت می کنید که شوهرم
را پیش روی من خفیف کنید ؟ (پدر سر می جنباند ، اما
جواب نمی دهد .) مگر شما پایتان را لب گور نمی دارید ؟
لب گور یا توی گور : دیگر تفاوت نمی کند . فقط شش ماه
مانده است : من پیرمردی نیستم که آینده ای داشته باشد .
(در هوا می نگردد و با خودش حرف می زند .) کارخانه روز به
روز رشد خواهد کرد ، سرمایه گذاری های خصوصی کافی
بخواهد بود ، حتماً دولت دخالت خواهد کرد ؛ فراتر
ده سال ، بیست سال آن بالا می ماند و زجر می کشد ...

پدر

(بالحن قاطع .) - زجر نمی کشد .

لنی

(که صدای او را نشنیده است .) - (مرگ من حالا ادامه زندگی
من است بدون وجود من .) سکوت می کند . نشسته و در
سندلی فرو رفته است و نگاهی ثابت است .) موهایش سفید
می شود ... بدنش مثل زندانی ها پیه می آورد ...

پدر

(به شدت .) - ساکت شوید !

لنی

(که صدای او را نمی شنود .) - قابل تحمل نیست .

پدر

از قیافه‌اش پیداست که زجر می‌کشد .

اگر ما اینجا بمانیم آیا کمتر احساس بدبختی می‌کنیم

(به تندی) - مواظب باش !

مواظب چی ؟ این پدر من است ، نمی‌خواهم زجر نکشد .

برای دیگری زجر می‌کشد .

بدجهنم ، چه کار کنم .

می‌دود و تورات را بر می‌دارد و روی میزی که قهوه

بود می‌گذارد .

(با همان لحن) - سر تو بازی در آورده است .

(با لحن شرارت آمیز ، پراز لبش و کتایه) - و تو چی ؟ تو

سر من بازی در بیاوردی ؟ (خطاب به پدر) جواب مرا

بدهید ... آیا کمتر احساس بدبختی خواهید کرد ؟ ...

نمی‌دانم .

(خطاب به پدر) - حالا می‌فهمیم .

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . نه پدر حرکتی می‌کند

و نه من . هر دو منتظر و مترصدند .

یک سؤال دارم . فقط یکی . بعد هر کاری دلت می‌خواهد

بکن .

در هر باقیافه‌ای گرفته و لحوج به او می‌نگرد .

کمی صبر کن ، در هر . (در هر با غرغری که می‌شود به حساب

موافقت و اجابت گذاشت از تورات دور می‌شود .) غروب

- جان ، چه سؤالی دارید ؟
- یوهانا
- چرا فرائتز گوشه نشین شده است ؟
- پدر
- خیلی سؤال نوی همین يك سؤال هست .
- یوهانا
- شرح بدهید که چه شده است .
- پدر
- (باطنز ملایم) - خوب دیگر ، جنگ شده است .
- یوهانا
- بله ، این جنگ برای همه بوده است . آیا دیگران هم مخفی می شوند ؟
- پدر
- آنهائی را که مخفی شده اند شما نمی بینید .
- یوهانا
- پس فرائتز جنگ کرده است ؟
- پدر
- تا روز آخر .
- یوهانا
- در کدام جبهه ؟
- پدر
- در روسیه .
- یوهانا
- چه وقت از آنجا برگشت ؟
- پدر
- پائیز سال ۴۶
- یوهانا
- چرا به این دیری ؟
- پدر
- هنگش بکلی نابود شده است . فرائتز پیاده برگشت . مخفیانه سرتاسر لهستان را طی کرد تا به آلمان که در تصرف متفقین بود رسید . يك روز در خانه ما را زدند . (صدای مبهم زنگ از دوردست .) خودش بود .

از ته صحنه ! پشت سر پدر ، در فضای تاریک و روشن ، فرائتز پدیدار می شود . لباس نظامی به تن دارد و

جوان می‌نماید : بیست و سه یا بیست و چهار سال است .

یوهانا و ورنر و لئی در این قسمت «تجدید خاطره» و در قسمت بعد فراقش را نمی‌بینند . تنها کسانی که تجدید خاطره می‌کنند - یعنی پدر در دو قسمت اول و لئی و پدر در قسمت سوم - به طرف کسانی که به پاد آورده‌اند رو می‌کنند ، آنهم فقط در موقعی که می‌خواهند با آنها حرف بزنند . لحن صدا و شیوه بازی آدم‌هایی که در محله تجدید خاطره بازی می‌کنند باید متضمن نوعی بازگشت به عقب ، نوعی و ایجاد فاصله باشد که ، حتی هنگام نفوذ و خشونت گذشته را از حال متمايز کند . در این لحظه هیچکس فراقش را نمی‌بیند ، حتی پدر .

فراقش يك بطری در گشوده شراب و شامپانی در دست راست دارد . فقط موقعی که می‌خواهد بنوشد تماشاگران متوجه بطری می‌شوند . يك جام مخصوص شامپانی ، که نزدیک او روی میز کوچکی قرار دارد ، پشت اشیاء دیگر مخفی است . فقط هنگامی که می‌خواهد بنوشد آنرا برمی‌دارد .

یوهانا	آیا فوراً مخفی شد ؟
پدر	توی خانه فوراً ، توی اطاقش يك سال بعد .
یوهانا	در این يك ساله آیا هر روز او را می‌دیدید ؟
پدر	تقریباً .
یوهانا	چقدر می‌کرد ؟
پدر	شراب می‌خورد .
یوهانا	و چه می‌گفت ؟

فراانتز

(با صدائی از دور دست ، مثل ماشین خودکار) - سلام، خدا حافظ، آره، نه.

یوهانا

و دیگر هیچ؟

پدر

و دیگر هیچ. مگر يك روز كه ناگهان سکوتش ترکید و افتاد به حرف. من از حرفهایش چیزی دستگیرم نشد. (خنده تلخ.) توی کتابخانه نشسته بودم و به رادیو گوش می‌دادم.

صدای پت پت رادیو، تکرار علامت ایستگاه فرستنده. همه این صداها خفه است، گوئی از لای پنبه می‌گذرد.

صدای گوینده شنوندگان گرامی، اینك آخرین اخبار: در «نورنبرگ»، دادگاه ملل مارشال «گورینگ» را محکوم کرد به ...

فراانتز پیش می‌رود و رادیو را خاموش می‌کند. وقتی حرکت می‌کند همچنان در سایه روشن قرار دارد.

پدر

(یکه می‌خورد و واپس می‌نگرد.) - چه کار می‌کنی؟ (فراانتز با چشمان نیم‌مرده به او می‌نگرد.) می‌خواهم حکم دادگاه را بدانم.

فراانتز

(از این سر به آن سر صحنه حرکت می‌کند، با صدائی وقیح و گرفته.) - به دار مجازات آویخته می‌شود.

شراب می‌خورد.

پدر

تو چه می‌دانی؟ (سکوت فراانتز. پدر به یوهانا رومی‌کند.)

شما روزنامه‌های آن موقع را نمی‌خواندید ؟
تقریباً خیر . من دوازده ساله بودم .

یوهانا
پدر

روزنامه‌ها همه به دست متفقین بود . «ما آلمانی هستیم»
پس ما مقصریم ؛ ما مقصریم ، چونکه ما آلمانی هستیم .
هر روز ، در هر صفحه . چه کابوسی ! (خطاب به فرانتز)
هشتاد میلیون جنایتکار : چه مزخرفاتی ! دست بالائی ،
سی چهل نفر جنایتکار بوده‌اند . به‌دارشان بزنند و حیثیت
ما را اعاده‌کنند تا این کابوس تمام بشود . (باتحکم) بی
زحمت رادیو را روشن کن . (فرانتز همچنان مشغول نوشتن
است و تکان نمی‌خورد . پدر با لحن خشک .) تو خیلی مشروب
می‌خوری . (فرانتز با چنان سرسختی و خشوشی به او می-
نگرد که پدر دست و پایش را گم می‌کند و ساکت می‌شود .
چند لحظه به سکوت می‌گذرد ، سپس پدر ، با میل شدیدی
برای کشف مطلب ، شروع به حرف زدن می‌کند .) (چه فایده
دارد که ملت‌ی را اینجور دستخوش نومیدی می‌کنند ؟
خود من چه کرده‌ام که باید مستحق تحقیر دنیا بشوم ؟
افکار و عقاید مرا که همه می‌دانسته‌اند) و تو فرانتز ، تو
که تا روز آخر جنگیده‌ای چی ؟ (فرانتز خنده رکیک
می‌کند .) تو « نازی » هستی ؟

من ؟ زکی !

فرانتز

پس انتخاب کن : یا بگذار مقصرها را محکوم کنند یا
گناه آنها را به‌گردن همه مردم آلمان بینداز .

پدر

فرانتز

(بدون حرکت ، با قهقهه خنك و وحشیانه‌ای می‌خندد .)

هاها ! (مکث .) هر دو یکی است .

مگر دیوانه‌ای ؟

پدر

فرانتز

(به دو وسیله می‌شود ملتی را نابود کرد : یا او را در پست

محکوم می‌کنی و یا وادارش می‌کنی تا رؤسائی را که

برای خود انتخاب کرده است نفی کند . دومی از اولی

بدتر است .)

پدر

من کسی را نفی نمی‌کنم و نازی‌ها رؤسای من نیستند :

آنها خودشان را به من تحمیل کرده‌اند .

و تو آنها را تحمل کردی .

فرانتز

پدر

چه کار دیگری می‌خواستی بکنم ؟

هیچ .

فرانتز

پدر

اما در مورد گورینگ ، من قربانی او شده‌ام . برو به

کارخانه‌های ما سر بزن . دوازده بیمارارن . حتی يك انبار

سرپانیست . بله ، اینطور از من و کارخانه‌هایم حمایت

کرد .

فرانتز

گورینگ منم . اگر به‌دارش بزنند ، مرا به‌دار زده‌اند .

پدر

تو از گورینگ نفرت داشتی !

من از او اطاعت کرده‌ام .

فرانتز

پدر

از رؤسای نظامی‌ات اطاعت کرده‌ای .

مگر آنها از کی اطاعت می‌کردند ؟ (خنده زنان .) ما از

فرانتز

هیتلر نفرت داشتیم ، دیگران دوستش داشتند : تفاوتش

کجاست ؟ تو برایش کشتی جنگی ساختی و من برایش
نعش تهیه کردم . بگو ببینم : اگر می پرسید بیش بیشتر
از این برایش چه می کردیم ؟

پس ؟ همه مقصرند ؟

پدر

فراانتز

ابتدا ! هیچکس مقصر نیست . بجز سگ های تو سری .
خوری که سینه به خاک می مالند و حکم قوم غالب را روی
چشم می گذارند . بنارم به این قوم غالب ! خوب می .
شناسمشان : در ۱۹۱۸ همین ها بودند ، با همین فضائل دریائی .
از آن زمان تا حالا با ما چه کرده اند ؟ با خودشان چه
کرده اند ؟ هیس ! ساکت شو : وظیفه قوم غالب است که
افسار تاریخ را به دست بگیرد . به دست گرفتند و هیتر
را برای ما آوردند . قضات ؟ آیا هیچوقت قتل و غارت
و هتاک ناموس نکردند ؟ بمب اتمی را روی «هیروشیما»
آیا گورینگ بود که انداخت ؟ اگر ما را محاکمه می .
کنند ، چه کسی آنها را محاکمه خواهد کرد ؟ پای جنایات
ما را به میان کشیده اند تا جنایتی را که مخفیانه تدارک
دیده اند توجیه کنند ، یعنی اضمحلال کامل قوم آلمان را .
(جام شرابش را به میز می کوبد و می شکند) همه در مقابل
دشمن بی گناهند . همه : شما ، من ، گورینگ و بقیه .
(فریاد زنان) - فراانتز ! (روشنائی کم می شود و اطراف
فراانتز را تاریکی می گیرد . فراانتز ناپدید می شود) .
فراانتز ! (سکوت کوتاه) پدر آهسته به طرف پوهانا می .

پدر

جر خند و ملایم می خندد.) من که هیچ نفهمیدم . شما چطور؟
 من هم هیچ . خوب بعد ؟
 همین .

یوهانا

پدر

یوهانا

با اینهمه می بایست انتخاب کرد : یا همه بی گناه یا همه
 گناهکار .

پدر

فرا تتر انتخاب نمی کرد .

یوهانا

(لحظه ای به فکر فرو می رود . بعد .) - این معنی ندارد.
 شاید داشته باشد ... نمی دانم .

پدر

لنی

(به تندى.) - خیلی دور نروید، یوهانا . گورینگ و نیروی
 هوائی آلمان برای برادرم چندان اهمیت نداشت ، به
 خصوص که خودش در پیاده نظام خدمت می کرد . در نظر
 او ، هم گناهکار وجود داشت هم بی گناه ، ولی این دو
 دسته یکی نبودند . (خطاب به پدر که می خواهد حرف بزند.)
 من می دانم : من او را هر روز می بینم . بی گناه ها بیست
 ساله بودند ، سربازهای ما بودند ؛ گناهکارها پنجاه ساله
 بودند ، پدرهای آنها بودند .

یوهانا

متوجهم .

پدر

(که ساده لوحی بی حال خود را از دست داده است و چون سخن
 از فرا تتر به میان آید سدا بش اوج می گیرد و به هیجان می آید.) -

شما متوجه هیچ چیز نیستید : لنی دروغ می گوید .

لنی

پدر ! خودتان خوب می دانید که فرا تتر از شما نفرت
 دارد .

(با جدت ، خطاب به یوهانا .) - قرائت مرا بیشتر از هر
کسی دیگر دوست داشت .
قبل از جنگ بله .

لنی

چه قبل وجه بعد .

پدر

در اینصورت چرا می گوئید : دوست داشت ؟

لنی

(فرومانده .) - خوب دیگه ، لنی ... صحبت از گذشت
بود .

پدر

حرفتان را اصلاح نکنید: خودتان را لودادید. (مکث.)
برادرم در هیچده سالگی وارد خدمت نظام شد ، اگر پدر
لطف کند و علتش را برای ما شرح دهد ، شما با سر گذشت
این خانواده بهتر آشنا می شوید .

لنی

خودت بگو ، لنی . من این لذت را از تو نمی گیرم .

پدر

(که می گوشتنا آرام باشد.) - لنی ، خبرت می کنم که

ورنر

بدانی : اگر کلمه ای به زبان یابوری یا مطلبی نقل کسی

که به آبروی پدر لطمه بزند من بی درنگ از این اطاق

بیرون می روم .

یعنی تا این حد می ترسی که حرف مرا باور کنی ؟

لنی

بیش روی من کسی حق ندارد به پدرم توهین کند .

ورنر

(خطاب به ورنر .) - آرام باش ، ورنر : خودم شرح می-

پدر

دهم . از اول جنگ ، دولت به ما سفارش کشتی می داد:

نیروی دریائی آلمان را در حقیقت ما به وجود آوردیم .

در بهار سال ۴۱ ، دولت به من اطلاع داد که مایل است

قسمتی از زمین‌هایی را که مورد استفاده ما نبود بخرید .
 زمین‌های پشت تپه را : می‌دانی که کجاست .
 دولت یعنی «هیملر» ، که دنبال محلی می‌گشت برای ایجاد
 یک بازداشتگاه جدید .

لنی

سکوت سنگین .

یوهانا

شما می‌دانستید ؟

پدر

(به آدامی .) - بله .

یوهانا

و قبول کردید ؟

پدر

(با همان لحن آرام .) - بله . (مکث .) فرانتز عملیات
 ساختمانی آنها را دید . برای من خبر آوردند که دور و بر
 سیم‌های خاردار پر سه می‌زده است .

یوهانا

خوب ، بعد ؟

پدر

هیچ . لب از لب بر نداشت . سکوت محض . خودش این
 سکوت را شکست . یک روز از ماه ژوئن ۴۱ (پدر به طرف
 فرانتز می‌چرخد و با دقت به او می‌نگرد و به گفتگوی خود با
 ورنر و یوهانا ادامه می‌دهد .) من فوراً پی بردم که خطائی
 از او سر زده است . موقعی بدتر از آن موقع نبود : «گوبلز»
 و دریا سالار «دونیتز» به هامبورگ آمده بودند و قرار
 بود که از تأسیسات جدید ما دیدن کنند .

فرانتز

(با صدائی جوان و ملایم ، با محبت ولی مضطرب .) -

پدر ، می‌خواهم با شما حرف بزنم .

(به او خیره می شود.) - تو آنجا بودی ؟

پدر

بله . (ناگهان با وحشت و نفرت .) پدر ، اینها دیگر آدم
نیستند .

فرانتز

نگیبان ها ؟

پدر

زندانی ها . من نفرت می کنم ، ولی این نفرت را خود
آنها در من به وجود می آورند . چرا که هاشان ، شیش هاشان ،
زخم هاشان . (مکث .) انگار همه اش در هول و هراسند .
اینها را اینجورشان کرده اند ، از اول که نبوده اند .

فرانتز

اگر من بودم اینجور نمی شدم .

فرانتز

نمی شدی ؟

پدر

من تاب می آوردم .

فرانتز

کی می گوید که آنها تاب نمی آورند ؟

پدر

چشم هاشان .

فرانتز

اگر تو هم به جای آنها بودی همین چشم ها را داشتی .

پدر

نه . (با اطمینانی سرسخت .) نه .

فرانتز

پدر بادقت به او می نگرد .

پدر

به من نگاه کن . (دست زیر چانه اش می گذارد و سرش را
بالا می آورد و نگاهش را به درون چشم هایش خیره می کند .)
این حالت از کجا برای تو پیش آمده است ؟

فرانتز

کدام حالت ؟

پدر

ترس از اینکه زندانی بشوی .

- فرائز من از آن نمی ترسم .
- پدر پس آرزویش را داری ؟
- فرائز من ... نه .
- پدر متوجهم . (مکث .) این زمین ها را آیا من نمی بایست فروخته باشم ؟
- فرائز اگر فروخته اید لابد نمی توانستاید کار دیگری بکنید .
- پدر می توانستم .
- فرائز (بهت زده .) - می توانستید جواب رد بدهید ؟
- پدر مسلماً . (فرائز به شدت واپس می زند .) مگر چه شده ؟
- دیگر به من اعتماد نداری ؟
- فرائز (بر خود مسلط می شود ، با عبودیت .) - می دانم که برایم توضیح خواهید داد .
- پدر چه چیز را توضیح بدهم ؟ هیمارا احتیاج داشت که اسرا را جا بدهند . اگر من زمین هایم را نمی دادم از کسان دیگر می خرید .
- فرائز از کسان دیگر .
- پدر کاملاً . کمی این و درتر ، کمی آن و درتر ، به هر حال همان زندانی ها زیر مهمیز همان دوستانق بان ها زجر می کشیدند و من در میان هیئت دولت بی جهت برای خودم دشمن می تراشیدم .
- فرائز (با الجاحت .) - شما نمی بایست مداخله کرده باشید .
- پدر برای چه ؟

فرانتز

پدر

برای اینکه شما شمائید ، غیر از دیگرانید .
و برای اینکه این لذت سالوسی را به تو بدهم که برانت
نعمه بکنی ، پسرک زهد فروش !

فرانتز

پدر ، شما مرا از خودتان می ترسائید : شما از رنج
دیگران رنج نمی برید .

پدر

من وقتی از رنج دیگران رنج خواهم برد که وسیله رفع
آن رنج را داشته باشم .

فرانتز

شما هیچوقت این وسیله را نخواهید داشت .

پدر

پس رنج نخواهم برد : انالاف وقت است . آیا خود تو رنج
میبری ؟ یا الله بیینم ! (مکث .) فرانتز ، تو همنوعت را
دوست نداری والا جرئت نمی کردی که این زندانی ها را
تحقیر بکنی .

فرانتز

(آزرده .) - من تحقیرشان نمی کنم .

پدر

تحقیرشان می کنی . برای اینکه کثیف اند و برای اینکه
می ترسند . (بلند می شود و به طرف یوهانا می رود .) هنوز به
شرف انسانی اعتقاد داشت .

یوهانا

اشتباه می کرد ؟

پدر

عروس جان ، من در این باره هیچ نمی دانم . آنچه می توانم
به شما بگویم اینست که خانواده کربلاخ قربانی «لوتر»
شده اند : این پیغمبر ما را دیوانه غرور کرد . (آهسته به
سر جای اولش برمی گردد و فرانتز را به یوهانا نشان می دهد .)
فرانتز روی تپه ها می گشت و با خودش بحث وجدل می کرد ،

و همینکه وجدانش می‌گفت: آره، اگر تکه تکه‌اش می‌کردید ممکن نبود عقیده‌اش را برگردانید. من هم بدین او همینطور بودم.

یوهانا

(به طعنه.) - شما هم وجدان داشتید؟

پدر

بله، بعداً از دست دادم؛ از روی فروتنی، وجدان تجمل شاهزاده‌هاست. فرانتز می‌توانست از این تجمل بهره‌ببرد؛ وقتی که آدم کاری انجام نمی‌دهد گمان می‌کند که مسئول همه کارهاست. اما من کار می‌کردم. (خطاب به فرانتز.) می‌خواهی چه به تو بگویم؟ که هیتلر و هیملر جنایتکارند؟ بسیار خوب، بیا؛ به تو می‌گویم. (خنده کنان.) اما این عقیده‌ایست کاملاً شخصی و کاملاً یهودی.

فرانتز

پدر

در این صورت کاری از ما ساخته نیست؟ پس همه عاجزیم؟ بله، در صورتی که عجز را انتخاب نکنیم [اگر همه وقت را در این راه صرف کنی که آدمها را در دادگاه الهی محکوم کنی هیچ کاری برای آنها نمی‌توانی انجام بدهی.] (مکث.) از ماه مارس، ما هشتاد هزار کارگر داریم. کار من هر روز وسیع‌تر می‌شود، وسیع‌تر! کارخانه‌هایی داریم که در عرض يك شب از زمین رسته‌اند! بزرگترین قدرت در دست من است.

البته: شما به نازی‌ها خدمت می‌کنید.

فرانتز

پدر

چونکه آنها هم به ما خدمت می‌کنند. نازی‌ها يك مشت رجاله‌اند که به تخت نشسته‌اند. ولی جنگ می‌کنند تا

برای ما بازار به دست میاورند، و من نمی‌خواهم برای
يك تکه زمین با آنها در بیفتم.

(با لجاجت.) - شما می‌بایست مداخله کرده باشید.

فرانتز

پدر

شازده کوچولو! شازده کوچولو! تو می‌خواهی دنیا را روی

دوشت بار کنی؟ دنیا سنگین است و تو نمی‌شناسی دل‌گیر

به کارهای کارخانه برس: امروز مال من است و فردا مال تو.

جسم و جان من است، توانائی و نیروی من است و آینه‌تو.

یست سال دیگر، تو صاحب اختیار همه چیز می‌شوی

و کشتی‌های تو روی همه دریاها حرکت می‌کنند. آن

موقع کیست که دیگر به یاد هیتلر باشد؟ (مکث.) تو

اهل عمل نیستی، دلت را به خیالبافی خوش کرده‌ای.

ند آتقدر که شما تصور می‌کنید.

فرانتز

پدر

عجب! (با دقت به او می‌نگرد.) چه کار کرده‌ای؟ کار

بدی کرده‌ای؟

(با گردن‌فرازی.) - نه.

فرانتز

پدر

کار خوب؟ (سکوت طولانی.) بر شیطان لعنت! (مکث.)

خوب؟ خطر ناک است؟

بله.

فرانتز

پدر

شازده کوچولوی من، ترس، درستش می‌کنم.

نه این دفعه.

فرانتز

پدر

این دفعه هم مثل دفعه‌های دیگر. (مکث.) خوب، قضیه

چیست؟ (سکوت.) می‌خواهی که من ازت سؤال کنم؟

(به فکر فرو می‌رود .) مربوط به نازی‌هاست ؟ خوب .
 بازداشتگاه ؟ خوب . (حال مکاشفه‌ای به اودست می‌دهد .)
 آن مرد لهستانی ! (بلند می‌شود و مضطرب و منقلب قدم
 می‌زند . خطاب به یوهانا .) يك‌خاخام لهستانی شب‌پیش فرار
 کرده بود و فرمانده بازداشتگاه به ما هشدار داده بود .
 (خطاب به فرانتز .) کجاست ؟

فرانتز

توی اطاق من .

سکوت .

پدر

کجا پیدایش کردی ؟

فرانتز

توی باغ . حتی خودش را مخفی نمی‌کرد . از روی
 دیوانگی فرار کرده است . اما حالا می‌ترسد . اگر
 بگیرندش ؟ ...

پدر

می‌دانم . (مکث .) اگر کسی ندیده باشدش کار درست است .
 با کامیون به هامبورگ فرارش می‌دهیم . (چهره فرانتز
 درهم است .) کسی او را دیده است ؟ خوب . کی ؟

فرانتز

« فریتز » .

پدر

(خطاب به یوهانا ، بالحن گفتگو .) - فریتز راننده ما
 بود ، از آن نازی‌های متعصب .

فرانتز

امروز صبح سوار اتومبیل شد و گفت که می‌خواهد به
 گاراژ آلتونا برود . هنوز برنگشته است . (بالحنی حاکی
 از غرور .) حالا من باز هم خیالباف هستم ؟

(لبخند زان .) - حالا بیشتر از همیشه . (با تغییر لحن .)

پدر

چرا اورا توی اطاق پناه دادی ؟ برای اینکه گناه مرا
جبران کنی ؟ (سکوت .) جواب بده : برای خاطر من

بود ؟

برای خاطر هر دو مان بود . شما و من یکی هستیم .

فرانتز

آره . (مکث .) اگر فریتز تورا لو داده باشد ...

پدر

(بی وقفه .) - نازی ها می آیند ، می دانم .

فرانتز

برو توی اطاق لنی و در را از پشت چفت کن . به تو دستور

پدر

می دهم . بقیه کارها به عهده من . همه را درست می کنم .

(فرانتز با بدگمانی به او می نگرد .) چه خبر است ؟

زندانی ...

فرانتز

گفتم : همه را درست می کنم . این زندانی به من وارد

پدر

شده و در پناه من است . برو .

فرانتز ناپدید می شود . پدر سر جایش می نشیند .

نازی ها آمدند ؟

یوهانا

چهل و پنج دقیقه بعد .

پدر

يك مأمور «اس اس»^۱ در ته صحنه پدیدار می شود .

دو مرد دیگر ساکت و بی حرکت پشت سراوا ایستاده اند .

زنده باد هیتلر !

اس اس

پدر (در میان سکوت.) - زننده باد. کیستید و چه کار دارید؟

اس اس ما پسر شما را همراه يك زندانی فراری توی اطاقش پیدا

کرده ایم. پسر شما این زندانی را از دیشب تا حالا توی

اطاقش مخفی کرده است.

پدر توی اطاقش؟ (خطاب به یوها نا.) فرانتز نخواستہ بود به

اطاق لنی برود، پسرک شجاع! به همه خطرهای داده

بود. (خطاب به اس اس.) خوب، بعد؟

اس اس فهمیدید چه گفتم؟

پدر کاملاً. پسر من بازیگوشی خطرناکی کرده است.

اس اس (با خشمی بهت زده.) - چی؟ بازیگوشی؟ (مکث.) با

شما که حرف می زنم بلند شوید.

صدای زنگه تلفن.

پدر (بی آنکه برخیزد.) - نخیر.

گوشی را برمی دارد و بی آنکه پیرسد کیست آنرا به

طرف اس اس پیش می برد. اس اس گوشی را از دست او

بیرون می کشد.

اس اس (توی گوشی.) - الو؟ بله! (پاشنه هایش را به هم می کوبد

و خبردار می ایستد.) بله قربان. بله قربان. بله قربان.

اطاعت می شود. (گوشی می دهد و با حیرت به پدر می نگرد.)

بسیار خوب. اطاعت می شود. (پاشنه هایش را به هم می کوبد.

گوشی را سرجایش می گذارد.)

(بالحنی خشن، بدون لبخند). - باز بگوشی، نخیر؟

پدر

البته، البته.

اس اس

اگر يك موز سر او کم شده باشد...

پدر

خودش به ما برید.

اس اس

(متعجب و مضطرب). - پسر من؟ (اس اس سرش را به نشانه

پدر

تسلیق تکان می دهد). و شما او را زدید؟

ابتدا، قسم می خورم. فقط دستهایش را بستیم.

اس اس

(در حال تفکر). - خودش به شما برید! هیچوقت از این

پدر

کارها نمی کرد. پس شما تحریکش کرده اید. چه کار کردید

که به شما برید؟ (سکوت اس اس). زندانی را! (بلند

می شود). در مقابل چشم او؟ در مقابل چشم بیجه من؟

(خشم خاموش، اما هولناک). گمان می کنم خوش خدمتی

کرده اید. اسمتان؟

اس اس

(ذلیلانه). - «هرمان آلدیش».

هرمان آلدیش! به شما قول می دهم که تا عمر دارم در روز

پدر

۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ را فراموش نکنید. بروید.

اس اس ناپدید می شود.

یوهانا

و فراموش نکرد؟

پدر

(لبخند زنان). - گمان می کنم فراموش نکرده باشد. اما

عمرش خیلی طولانی نبود.

یوهانا

فراتر چه شد؟

- پدر همان ساعت آزادش کردند به شرطی که وارد خدمت بشود.
 زمستان سال بعد، با درجه ستوانی به جبهه روسیه فرستاده شد. (مکث.) چه خبر است؟
 یوهانا از این ماجرا خوشم نمی آید.
 پدر من هم ادعا نکردم که خوش آیند است. (مکث.) سال ۴۱ بود، عروس جان.
 یوهانا (با لحن خشک.) خوب؟
 پدر می بایست زنده بمانیم.
 یوهانا ولی آن مرد لهستانی زنده نماند.
 پدر (بی قید.) - بله، اما تقصیر من نبود.
 یوهانا چه عرض کنم!
 ورنر یوهانا!
 یوهانا شما چهل و پنج دقیقه فرصت داشتید. چه کار کردید که پسران را نجات دادید؟
 پدر باید خودتان فهمیده باشید.
 یوهانا گوبلز در هامبورگ بود و شما به او تلفن کردید.
 پدر بله.
 یوهانا به او اطلاع دادید که يك زندانی فرار کرده است و از او خواهش کردید که به پسر شما سخت نگیرد.
 پدر ضمناً تقاضا کردم که به آن زندانی امان بدهد.
 یوهانا بدیهی است. (مکث.) وقتی که به گوبلز تلفن کردید...
 پدر خوب؟

یوهانا

از کجا می دانستید که راننده تان حتماً فرانترا را لو دارد
باشد ؟

پدر

ای بابا ! مرتب تراغ سیاه ما را خوب می زد .

یوهانا

بله ، ولی ممکن است که اصلاً متوجه قضیه نشده باشد و
با اتومبیل شما برای کار دیگری رفته باشد .

پدر

ممکن است .

یوهانا

البته شما هم چیزی از او پرسیدید .

پدر

از کی ؟

یوهانا

از همان فریتز . (پدر شانه هایش را بالا می اندازد) حالا

کجاست ؟

پدر

در ایتالیا . زیر خاک .

یوهانا

(پس از لحظه ای مکث .) - متوجهم . خوب ، این مطلب

هیچوقت برای ما روشن نخواهد شد . اگر فریتز زلنای

را لو نداد ، باشد ناچار شما لو داده اید .

ورنر

(با تشدد .) - من اجازه نمی دهم ...

پدر

هی دادن زن ، ورنر . (ورنر خاموش می شود .) حق باشماست ،

فرزند . (مکث .) وقتی گوشی تلفن را برمی داشتم باخودم

گفتم : به احتمال پنجاه درصد !

سکوت

یوهانا

احتمال پنجاه درصد برای کشتن يك يهودی . (مکث .)

آیا فکر این مطلب ، خواب را از چشم شما نمی گیرد ؟

(به آرامی .) - ابدأ .

پدر

ورنر

(خطاب به پدر.) - پدر، من بدون قید و شرط عمل شما را تأیید می‌کنم. البته زندگی هرکسی عزیز است. ولی اگر قرار به انتخاب باشد، من فکر می‌کنم که زندگی فرزند مرجع است.

یوهانا

مهم این نیست که تو چه فکر می‌کنی، ورنر، مهم اینست که فراتر چه فکری کرده است. لنی، شما بگوئید فراتر چه فکر کرد.

لنی

یوهانا

شما که اخلاق خانواده فن گرایان را می‌شناسید، یوهانا، لب از لب برداشت؟
می‌آنکه يك كلمه بگوئید به جبهه جنگ رفت و هیچوقت از آنجا برای ما نامه ننوشت.

لنی

سکوت

یوهانا

(خطاب به پدر.) - شما به او قول داده بودید که همه کارها را درست می‌کنید، و او هم به شما اعتماد کرد. مثل همیشه.

پدر

من به قولم وفا کردم: از گوبلز قول گرفتم که زندانی را اذیت نکند. آیا می‌توانستم فکرش را بکنم که او را پیش چشم پسر می‌کشند؟

یوهانا

سال ۴۱ بود، پدر. در سال ۴۱ شرط احتیاط این بود که فکر همه چیز را نکنید. (نزدیک عکس‌های فراتر می‌رود و به

آنها نگاه می‌کند . لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . یوهانا همچنان مشغول تماشای عکس‌هاست . (یک‌پس‌سرك زه‌دفروئى قربانی لو تر بود که می‌خواست باخون خودش زمین‌هایی را که شما فروخته بودید پس بخرد . (به پدر رو می‌کند .) ولی شما نقشه‌هایش را به هم زدید . فقط بازیچه‌ای برایش ماند مخصوص بچه‌های پولدارها . که خطر مرگ هم داشت . البته ، ولی برای طرف مقابل ... فهمید که هرکاری را به او اجازه می‌دهند ، چون وجودش را به چیزی نمی‌گیرند . (ناگهان مکاشفه‌ای به او دست می‌دهد ، با انگشت به یوهانا اشاره می‌کند و با صدای بلند .) - اینست آن زنی که برای فراقش لازم بود .

پدر

ورنر و لنی ناگهان درمقابل او می‌ایستند .

(برافروخته .) - چی ؟

ورنر

بد سلیقه‌اید ، پدر !

لنی

(خطاب به این دو نفر .) - این زن از همان قدم اول مطلب را فهمید . حق این بود که من جرم او را با دو سال زندان مصالحه می‌کردم . چه اشتباه بزرگی ! هرکاری بهتر از بی‌کیفری بود .

پدر

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . پدر در اندیشه‌های خود فرو می‌رود . یوهانا همچنان به عکس‌های فراقش می‌نگرد . ورنر بلند می‌شود ، شانه‌های یوهانا را از عقب می‌گیرد و او را به طرف خود می‌چرخاند .

یوهانا

(به سردی .) - چه خبر است ؟

ورنر

غمه فراغز را نخور : فراغز آدمی نبود که از شکست ،
متوقف بشود .

یوهانا

مقصود ؟

ورنر

(با اشاره به تصویر .) - نگاه کن : دوازده نشان افتخار .

یوهانا

یعنی دوازده شکست دیگر . دنبال مرگ می‌دوید ولی
بختش یاری نمی‌کرد : مرگ از او تندتر می‌دوید .
(خطاب به پدر .) تمامش کنید : رفت و جنگ کرد و در
سال ۴۶ برگشت و ، یک سال بعد ، آن رسوائی به بار آمد .
فضیه چه بود ؟

پدر

شیطننت لنی بود .

لنی

(با فروتنی .) - پدر محبت می‌کند ، من وسیله‌اش را جور
کردم . و دیگر هیچ .

پدر

افسرهای امریکائی در خانه ما منزل کرده بودند ، لنی
تحریکشان می‌کرد تا آتششان روشن می‌شد و همینکه
گر می‌گرفتند یخ گوششان می‌گفت : «من نازی هستم» و
به آنها «بدیهودی» خطاب می‌کرد .

لنی

برای اینکه آتششان را خاموش کنم . (مکث .) بامزه بود ،
نه ؟

یوهانا

خیلی ! آتششان هم خاموش می‌شد ؟

پدر

گاهی خاموش می‌شد و گاهی هم به عکس گر می‌کشید .
یکی شان بود که این حرف سخت به تریج قباش برخورد .

(خطاب به یوهانا .) - آمریکائی‌ها اگر یهودی باشند
ضدیهودند، مگر اینکه هم یهودی باشند و هم ضدیهود.
این یکی یهودی نبود ورنجید.

نی

خوب؟

یوهانا

نی

خواست به من دست‌درازی بکند، فرانتز به کمکم آمد.
دست به یخه شدند و روی زمین غلتیدند. زور بارو
می‌چرید. من يك بطری برداشتم و به کله‌اش گوییدم.
کشته شد؟

یوهانا

پدر

(خیلی آرام .) - چه حرف‌ها! کله‌اش بطری را شکست.
(مکث .) شش هفته در بیمارستان خوابید. البته فرانتز
همه چیز را به گردن گرفت.

ضربه بطری را هم؟

یوهانا

پدر

همه را. (دو افسر آمریکائی در ته صحنه پدیدار می‌شوند.
پدر به طرف آنها می‌چرخد.) بازیگوشی بوده است، از گفتن
این کلمه عذر می‌خواهم: بازیگوشی خطرناکی بوده
است. (مکث .) خواهش می‌کنم عرض تشکر مرا به ژنرال
«هاپکینز» ابلاغ کنید و بگوئید که پسر من به محض اینکه
روادیدش را بگیرد از آلمان خارج می‌شود.

تا به آرژانتین برود؟

یوهانا

پدر

(همچنانکه دو آمریکائی نا پدید می‌شوند به طرف یوهانا می‌چرخد.)

یوهانا

متوجهم .

پدر

(در کمال آسودگی) - امریکائی‌ها واقعاً با ما خوب تا کردند .

یوهانا

مثل گوبلز در سال ۴۱ .

پدر

بهتر از او . خیلی بهتر ! واشینگتن در نظر داشت که کارخانه‌های ما را دوباره راه بیندازد و ساختن کشتی‌های تجارتنی را به ما بسپارد .

یوهانا

بیچاره فرانتز !

پدر

من چه کار می‌توانستم بکنم ؟ پای منافع دول بزرگ در میان بود . و وزن این منافع سنگین‌تر از وزن کله‌سروان امریکائی بود . حتی اگر من مداخله نمی‌کردم خودشان قال را می‌خواستند .

یوهانا

کاملاً ممکن است . (مکث .) خوب ، لابد فرانتز حاضر نشد برود ؟

پدر

اول حاضر بود . (مکث .) من گذرنامه و روادیدها را گرفته بودم . قرار بود يك روز شنبه از پیش ما برود . صبح جمعه ، لنی پیش من آمد و گفت که فرانتز دیگر از اطاقش بیرون نمی‌آید . (مکث .) اول خیال کردم مرده است . و بعد چشم‌های دخترم را دیدم : فهمیدم که دست را برده است .

یوهانا

کدام دست را ؟

پدر

هیچوقت به من نگفت .

(لیخندنان.) بازی‌های ما جور است که هر کس نیازد

می برد.

خوب، بعد؟

این سیزده ساله به همین منوال گذشته است.

(که رویش به طرف عکس‌هاست.) - سیزده سال!

بنازم به این نقشه! ناز شست می‌خواهد! باور کنید که

من مثل يك ناظر خارجی کار شما را تحسین می‌کردم.

بین زن بیچاره را چه جور پختند و نرم کردند! دراول،

گوشش بدهکار نبود. در آخر، دست از پرسیدن بر نمی-

داشت. بسیار خوب، نقشه گرفت، شکار به دام افتاد.

(خندان.) «اینست آن زنی که برای فرانتز لازم بود!»

آفرین، پدر! این را می‌گویند نبوغ.

بس کن! کار ما را زار می‌کنی.

کار ما زار هست: دیگر چی برای ما مانده است؟

(بازویش را می‌گیرد و او را به طرف خود می‌کشد و به او خیره

می‌شود.) نگاه تو کو؟ چشم‌هایت مثل چشم‌های مجسمه

است: سفید و بی‌تور. (ناگهان او را پس می‌داند.) با يك

جابلوسی مبتذل به دام افتادی! مرا از خودت نا امید

می‌کنی، بچه جان!

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. همه به ورنر نگاه می-

کنند.

وقتش حالا است.

یوهانا

پدر

یوهانا

ورنر

یوهانا

ورنر

یوهانا

ورنر	وقت چی ؟	
یوهانا	وقت اعدام ، عزیزم .	
ورنر	چه اعدامی ؟	
یوهانا	اعدام تو . (مکث .) کارها را ساختند . وقتی حرف فرانتز را با من می زدند کاری می کردند که کلمات کمانه کند و به تو بخورد .	
ورنر	یعنی منم که غم زدند و از راه به درم بردند ؟	
یوهانا	هیچکس را غم نزدند : فقط خواستند تو باور کنی که مرا غم زده اند .	
ورنر	لطفاً بفرمائید برای چی ؟	
یوهانا	برای اینکه یادت بیاورند که هیچ چیز مال تو نیست ، حتی زنت . (پدر آهسته دست هایش را به هم می مالد . لحظه ای به سکوت می گذرد . یوهانا غفلتاً .) مرا از اینجا ببر ! (سکوت کوتاه .) خواهش می کنم ! (ورنر می خندد . چهره یوهانا درهم می رود ، با لحنی سرد .) برای آخرین بار از تو تقاضا می کنم ، بیا از اینجا برویم . برای آخرین بار است ، می شنوی ؟	
ورنر	می شنوم . دیگر سؤالی نداری بکنی ؟	
یوهانا	نه .	
ورنر	پس حالا هر کاری بخواهم ، می توانم بکنم ؟ (یوهانا که از پا درآمده است با اشاره سر تصدیق می کند .) بسیار خوب . (دستش را بالای تورات می گیرد .) من به این کلام مقدس	

قسم می خورم که به وصایای پدرم عمل کنم.

پدر

تو اینجا می مانی ؟

ورنر

(که دستش همچنان بالای تورات است .) - چون شما
خواسته اید . این خانه خانه من است برای اینکه در آن
زندگی کنم و در آن بمیرم .

سرش را زیر می اندازد .

پدر

(برمی خیزد و به طرف اومی رود ، با احترامی محبت آمیز .) -
بسیار خوب .

به او لبخند می زند . ورنر که چهره اش لحظه ای درهم
رفته است سرانجام با حق شناسی خاضعانه ای جواب لبخند
اورا می دهد .

یوهانا

(نگاهی به همه آنها می افکند .) - پس این بود انجمن
خانوادگی . (مکث .) ورنر ، من از اینجا می روم . با تو
یا بی تو ، انتخاب کن .

ورنر

(بی آنکه به او بنگرد .) - بی من .

یوهانا

خوب . (سکوت کوتاه .) امیدوارم حسرت مرا نخوری .
حسرت شما را من و پدرم می خوریم . به خصوص پدرم .

لنی

کی قصد دارید حرکت کنید ؟

یوهانا

هنوز نمی دانم . وقتی مطمئن بشوم که دست را باخته ام .
مگر مطمئن نیستید ؟

لنی

(با لبخند .) - راستش ، نه . هنوز نه .

یوهانا

نی

(که گمان می کند دست او را خوانده است .) - اگر پلیس
به این خانه بیاید هر سه ما را به جرم اخفای غیر قانونی
توقیف می کند . اما مرا ، علاوه بر آن ، متهم به جنایت
خواهند کرد .

پوهانا

(بی آنکه متأثر بشود .) - آیا به من می آید که پلیس
را خبر کنم ؟ (خطاب به پدر .) اجازه فرمائید که من
مرخص بشوم .

پدر

خدا حافظ ، دخترم .

پوهانا سری تکان می دهد و بیرون می رود . ورنر خنده
سر می دهد .

ورنر

(خندان .) - ای بابا ... ای بابا ... (ناگهان دست از
خنده می کشد . نزدیک پدر می رود و با ترس و کمروزی بازوی
او را می گیرد و با محبت مضطربانه ای می گوید .) از من راضی
هستید ؟

پدر

(منزجر و برآشفته .) - دست به من زن ! (مکث .)
شورای خانوادگی تمام شد . برو به زنت برس .

ورنر لحظه ای با نومیدی به او می نگرند . سپس عقب گرد
می کند و بیرون می رود .

صحنه سوم

پدر ، لنی

آیا فکر نمی کنید که شما کمی بیش از اندازه سخت می گیرید ؟

لنی

با ورنر ؟ اگر لازم بود مهربان می شدم . اما مطلب اینست که در مورد او خشونت مؤثرتر است .
دیگر لازم نبود کفرش را در آورید .

پدر

لنی

ای بابا !

پدر

زنش نقشه هائی به سردارد .

لنی

اینها تهدیدهای نمایشی است : بغض و خشم به هنرپیشه جان تازه ای داد و هنرپیشه لازم دید که قهر و تغییری بکند .

پدر

خدا از زیادتان بشنود ... (مکث .) خوب ، پدر ، خدا حافظ تا امشب . (منتظر رفتن اومی ماند . پدر از جانی جنبید .)
باید در و پنجره ها را ببندم و بعد به فرانتز برسم .
(مصرانه .) خدا حافظ .

لنی

(لبخند زنان .) - حالا می روم ! حالا می روم ! (لحظه ای به سکوت میگذرد بعد با کمروزی .) آیا می داند که چه بسر

پدر

من می آید؟

(متعجب.) کی؟ هان! فرانتز را می گوئید! راستش، نه.

لنی

عجب! (باطمنه‌ای آمیخته به تلخکامی.) نکند مراعاتش را می‌کنی؟

پدر

مراعاتش را؟ اگر زیر قطار هم بروید... (با خونسردی دی‌اعتنائی.) اگر حقیقتش را بخواهید یادم رفت به او بگویم.

لنی

يك گره به دستمال بزن تا یادش نرود.

پدر

(دستمالی برمی‌دارد تا به آن گره بزند.) - بفهمائید.

لنی

دیگر یادش نمی‌رود؟

پدر

نخیر، اما باید فرصتش پیش بیاید.

لنی

وقتی پیش آمد سعی کن ضمناً ازش بپرسی که آیا می‌تواند مرا بپذیرد.

پدر

(با خستگی.) - باز هم! (بالحنی خشن اما بدون خشم.) شما را نمی‌پذیرد. چرا می‌خواهید مرا وا دارید تا هر روز چیزی را که سیزده سال است خودتان می‌دانید برایتان تکرار کنم؟

لنی

(بالحن تند.) - من چی را می‌دانم، لکانه؟ من چی را می‌دانم؟ تو مثل آب خوردن دروغ می‌گوئی. حتی نمی‌دانم که آیا نامه‌ها و خواهش‌های مرا به او می‌رسانی یا نه. حتی گاهی فکر می‌کنم که مبادا او را متقاعد کرده باشی

پدر

که من ده سال پیش مردام .

(ثانهایش را بالا می اندازد .) - چه فکری بدکله نازده
است ؟

لنی

فکر کشف حقیقت یا رابطه ای با دروغ های تو .

پدر

(به ایوان اشاره می کند .) - حقیقت آنجاست . بروید
بالا تا پیدایش بکنید . بروید بالا ! ده بروید بالا دیگر
(که خشمش فرو نشسته و گویی ترس برش داشته است .) -
تو دیوانه ای !

لنی

پدر

از خودش پیرسید تا خیالتان راحت بشود .

لنی

(به همان ترتیب .) - من حتی نمی دانم ...

پدر

علامت را ؟ (خنده زتان .) که اینطورا چرا ، خوب می
دانید . صدبار دیدم که کمین مرا می کشید . صدای پای
شمارامی شنیدم ، سایه شما رامی دیدم ، هیچ چیز نمی گفتم ،
اما به زور جلو خنده ام را می گرفتم . (پدر می خواهد
اعتراض کند .) اشتباه می کرده ام ؟ بسیار خوب ، پس با کمال
میل علامت را در اختیار شما می گذارم .

لنی

(با صدای خفه و برخلاف میل خود .) - نه .

پدر

اول چهارتا ضربه به در بزنید ، بعد پنج تا ، بعد دوسه تا .
مانع شما چیست ؟

لنی

اگر در باز بشود من با کی رو به رو می شوم ؟ (مک .
با صدائی خفه .) اگر مرا بیرون بیندازد تحمل نخواهم
کرد .

پدر

لنی

شما بیشتر دوست دارید خودتان را راضی کنید که من مانع شده‌ام تا خودش را در آغوش شما بیندازد .

پدر

(با رنج و تعب .) - مرا ببخش ، لنی ، من اغلب بی‌انصاف می‌شوم . (موهای او را نوازش می‌کند ، لنی خود را می‌گیرد .)
موهایت چه نرم است . (دست به موهای او می‌کشد ولی حواسش جای دیگر است ، گویی فکری به نظرش آمده است .)
از تو حرف شنوی دارد ؟

لنی

(با غرور .) - معلوم است .

پدر

آیا تو احیاناً نمی‌توانی ، کم‌کم ، با زیرکی ، یک کاری بکنی که ... خواهش می‌کنم که به خصوص روی این نکته تکیه کن که اولین دیدار من آخرین دیدار خواهد بود .
یک ساعت بیشتر نمی‌مانم . حتی ، اگر خسته می‌شود ، کمتر . و مخصوصاً به او بگو که عجلای هم ندارم .
(لبخندی می‌زند .) یعنی خیلی عجله ندارم .

لنی

فقط یک دیدار .

پدر

فقط یکی .

لنی

فقط یکی و بعد هم از این دنیا می‌روی . چه سودی از دیدن او می‌بری ؟

پدر

فقط همین که می‌بینمش . (لنی با گستاخی می‌خندد .) و برای اینکه خدا حافظی کنم .

لنی

چه فرق می‌کند که بی‌خبر و خدا حافظی نکرده بروی ؟
برای من خیلی فرق می‌کند . اگر او را ببینم می‌توانم

پدر

حساب زندگی ام را برسم و جمع ببندم .

لازم به این همه رنج و زحمت نیست . جمع خود بدخود بسته می شود .

لنی

واقعاً می گوئی ؟ (سکوت کوتاه .) باید خودم خط را بکشم والا همه بدهم می ریزد . (بالبخندی تقریباً محجوب .) آخر من به هر حال زندگی کرده ام : نمی خواهم بگذارم این زندگی همینطور نابود بشود . (مکث . تقریباً با کمروزی .) قبول می کنی که باش حرف بزنی ؟

پدر

(وحشیانه .) - برای چه این کار را بکنم ؟ سیزده سال است که من او را حفظ می کنم و حالا که فقط شش ماه دیگر مانده است چطور ممکن است کوتاهی کنم ؟

لنی

پس او را از من حفظ می کنی ؟

پدر

از همه کسانی که نابودی اش را می خواهند .

لنی

من نابودی قرائن را می خواهم ؟

پدر

بله .

لنی

(باتندی .) - مگر دیوانه شده ای ؟ (خود را آرام می کند .)

پدر

بامیل شدیدی به قانع کردن لنی ، حتی بالحنی الحاح آمیز .) گوش بده ، لنی ، ممکن است که نظرها در مورد خیر و صلاح او متفاوت باشد . ولی من فقط یک بار می خواهم او را ببینم : کجا ممکن است فرصت آزار او را داشته باشم ، حتی اگر آرزویش را بکنم ؟ (لنی با وقاحت می خندد .) به تو قول می دهم ...

- من قول از شما نخواستم . احتیاج به رشوه نیست !
پدر
- خانواده گر لایح رسم ندارند توضیح بدهند .
لنی
- خیال می کنی ریش من توی دست توست ؟
پدر
- یك خرده اش توی دست من است ، مگر نیست ؟
لنی
- (با اخمی عزل آلود وی اعثنا .) - چه حرفها !
پدر
- از ما دو نفر کدام است که به دیگری احتیاج دارد ؟
لنی
- (با ملایمت .) - از ما دو نفر کدام است که دیگری را
پدر
- می ترساند ؟
- من از شما نمی ترسم . (خنده کنان .) چه توپ هائی می -
لنی
- زنید ! (چنان به پدر می نگرده که گوئی او را به مبارزه می -
طلبند .) می دانید چیست که مرا روئین تن می کند ؟ من
خوشبختم .
- تو ؟ تو چه می دانی خوشبختی چیست ؟
پدر
- و شما ؟ شما چه می دانید ؟
لنی
- به تو نگاه می کنم : وقتی چشمهایت را می بینم می فهمم
پدر
- که فراتر ظریف ترین زجرها را به نومی دهد .
- (تقریباً داله و سرگشته .) - بله دیگر ! ظریف ترین !
لنی
- ظریف ترین ! من می چرخم ! اگر بایستم خرد می شوم .
خوشبختی همین است ، خوشبختی دیوانهوار . (با تفاخر
- و با مودیکری .) منم که فراتر از می بینم . بله ، من امن آنچه
می خواهم دارم . (پدر آرام می خندد . لنی ناگهان خاموش

می شود و خیره به او می نگرد.) نه. شما هیچوقت توب نمی-
زنید. گمان می کنم یکتا ورق برنده در دست دارید. بسیار
خوب، نشان بدهید.

(با ساده لوحی.) - همین الان؟

(خود را می گیرد.) - همین الان. لازم نیست آنرا ذخیره
کنید که وقتی انتظارش را ندارم بیرون بکشید.

(همچنان با ساده لوحی.) - واگر نخواهم نشان بدهم؟

مجبورتان می کنم.

چه جور؟

وسیلدهاش را دارم. (تورات را با کوشش برمی دارد و روی
میز می گذارد.) فرانتز شما را نخواهد پذیرفت، قسم
می خورم. (دستش را بالای تورات می گیرد.) من به این
کلام مقدس قسم می خورم که شما از این دنیا خواهید
رفت بدون اینکه فرانتز را ببینید. (مکث.) بفرمائید.
(مکث.) حالا دستان را رو کنید.

(با خیال آرام.) - عجب! خنده به تو دست نداد.

(موهایش را نوازش می کند.) وقتی موهایت را ناز می کنم
به فکر کره زمین می افتم: بیرونش چمن های مخملی است
و اندرونش می جوشد. (آرام دستهایش را به هم می مالد.

بالبختی بی ریا و شیرین.) خدا حافظ، دخترم.

بیرون می رود.

پدر

لنی

پدر

لنی

پدر

لنی

پدر

صحنه چهارم

لنی تنها ، سپس یوهانا ، سپس پدر

چشم‌های لنی به دری که در ته صحنه طرف چپ قرار دارد و پدر از آن بیرون رفته است خیره می‌ماند . سپس به خود می‌آید . به طرف نیم‌درهای دست راست می‌رود و آنها را باز می‌کند ، سپس تخته‌های بزرگ حائل در را که طرف باغ است پیش می‌کشد و محکم می‌کند ، بعد نیم درها را هم می‌بندد . اطاق در نیمه تاریکی فرو می‌رود .

آهسته از پلکانی که به ایوان منتهی می‌شود بالا می‌رود و در اطاق فراتر را می‌کوبد : اول چهارضربه ، بعد پنج تا ، بعد دوسه تا .

در همان لحظه که آخرین ضربه‌های سه‌تایی را می‌زنند دری که در ته صحنه ، سمت راست ، است باز می‌شود ، یوهانا بی صدا به درون می‌آید و کمین می‌کشد .

صدای جفتی که کشیده می‌شود و میله‌ای آهنی که برداشته می‌شود به گوش می‌رسد . در بالا باز می‌شود و نور برقی که اطاق فراتر را روشن کرده است به بیرون می‌تابد . اما خود فراتر به چشم نمی‌آید . لنی به درون می‌رود و در را می‌بندد : صدای بسته شدن جفت و پائین آمدن میله آهنی .

یوهانا به میان تالار می‌آید ، نزدیک میزی می‌رود و با انگشت سبابه‌اش چند بار ضربه‌های سه‌تایی را تمرین می‌کند تا مرکوز ذهنش شود . پیدا است که ضربه‌های

پنج تائی و چهار تائی را نشنیده است . دوباره از سر می گیرد .

در همین لحظه چلچراغ تماماً روشن می شود . یوهانا از جا می پرد و فریادش را در گلو خفه می کند . پدر ، که کلید برق را چرخانده است ، از سمت چپ پیش می آید .

یوهانا با دست و ساعد چشم هایش را می پوشاند تا آنها را از نور شدید محافظت کند .

کیست اینجا ؟ (یوهانا دستش را پائین می آورد .) یوهانا ؟

پدر

(به طرف او پیش می رود .) شرمندمام . (پدر میان تالار می ایستد .)

در استنطاقهای پلیس معمولاً نور افکن ها را

منوجه چشم متهم می کنند : حالا درباره من که نور چراغ

را به چشم شما انداخته ام چه فکر می کنید ؟

فکر می کنم که باید آنها را خاموش کنید .

یوهانا

(بی آنکه حرکتی بکند .) - و دیگر ؟

پدر

و دیگر آنکه شما از اعمال پلیس نیستید ولی می خواهید

یوهانا

از من استنطاق پلیسی بکنید . (پدر لبخند می زند و با

تظاهر به خستگی و درماندگی دست هایش را به دو طرف بدنش

فرو می اندازد . یوهانا به تندى .) شما هیچوقت به این اطاق

نمی آمدید . پس اگر کمین مرا نمی کشیدید اینجا چه کار

داشتید ؟

ولی فرزندان ، شما هم هیچوقت به این اطاق نمی آمدید .

پدر

(یوهانا جواب نمی دهد .) استنطاقی در کار نیست . (دوتا

از چراغ‌های رومیزی را - که سرپوشی از حریر سرخ دارند - روشن می‌کند . سپس می‌دود و چلچراغ را خاموش می‌کند .
اینهم نور قرمز مناسب برای راز و نیاز های عاشقانه و حقیقت‌های نیمه‌کاره . حالا آسوده شدید ؟

یوهانا

خیر . اجازه بدهید من بروم .

پدر

وقتی اجازه می‌دهم که شما جواب مرا بشنوید .

یوهانا

من سئوالی نکردم .

پدر

شما از من سئوال کردید که اینجا چه می‌کنم و من باید جوابش را بدهم هر چند که جای مباحثات نباشد . (سکوت کوتاه .) از سال‌ها پیش ، تقریباً هر روز ، وقتی مطمئن بشوم که لنی مرا غافلگیر نخواهد کرد در این سندیلی می‌نشینم و منتظر می‌مانم .

یوهانا

(که برخلاف خواست خود به این صحبت علاقمند شده است .) -

منتظر چی ؟

پدر

منتظر اینکه فرانتز توی اطاقش قدم بزند و من بخت‌یاری کند و صدای پای او را بشنوم . (مکث .) تنها چیزی که از پسرم برای من مانده همین است : برخورد دو کف‌کفش به کف اطاق . (مکث .) شب‌ها من بلند می‌شوم . همه خوابیده‌اند اما می‌دانم که فرانتز بیدار است : من و او به یخوایی مشابهی دچاریم . اینهم راهی است برای اینکه باهم باشیم . حالا شما بگوئید ، یوهانا ؟ شما مراقب کی

هستید ؟

یوهانا

پدر

من مراقب کسی نیستم .
 پس تصادف بوده است ، بزرگترین تصادف ها ، مناسب -
 ترین آنها ، من آرزو می کردم که در خلوت با شما حرف
 بزنم . (یوهانا می خواهد اعتراض کند ، پدر به او می گوید) نه ،
 نه ، قصد رازگوئی و رازپوشی ندارم ، منکر از کسی نمی-
 توانید همه چیز را به دور بگوئید ، حتی علاقه منم که
 بگوئید .

یوهانا

پدر

در این صورت ، بهترین کار اینست که او را صدا کنم .
 فقط دو دقیقه مهلت بدهید ، بعد از این دو دقیقه خودم
 می روم و او را صدا می کنم ، البته اگر هنوز علاقه مند به
 حضور او باشید .

یوهانا که از شاهین جمله آخر یکه خورده است می-
 ایستد و به چهره پدر خیره می شود .

یوهانا

پدر

خوب ، چه می خواهید بگوئید ؟
 می خواهم با عروسم درباره عائله جدید و جوان خانواده
 گریه صحبت کنم .

یوهانا

پدر

شالوده این عائله از هم پاشیده است .
 چه می گوئید ؟

یوهانا

پدر

چیز تازه ای نمی گویم ، خود شما آرا شکستید .
 (شرمند .) - خداوند اناشیگری بوده است ، (با نفد)
 اما گمان می کردم که شما وسیله اصلاح آرا دارید .

(یوهانا به سرعت به ته صحنه ، سمت چپ می رود .) چه کار می کنید ؟

یوهانا

(تمام چراغ ها را روشن می کند .) - استنطاق شروع می شود : نورافکن ها را روشن می کنم . (برمی گردد و زیر جلچراغ می ایستد .) کجا باید بنشینم ؟ اینجا ؟ بسیار خوب . حالا ، در زیر نور سرد حقیقت های جامع و دروغ های کامل ، به صدای بلند اعلام می کنم که من به هیچ چیز اقرار نخواهم کرد به دلیل آنکه چیزی نیست تا من به آن اقرار کنم . من تنها و ناتوانم و کاملاً به ناتوانی خود آگاهم . من از اینجا میروم و در هامبورگ منتظر می مانم . اگر نیاید ...

حرکتی از روی نومیدی می کند .

پدر

(به طور جدی .) - بیچاره یوهانا ، ما جز بدی کار دیگری در حق شما نکردیم . (تغییر صدا می دهد و ناگهان با لحنی محرمانه و شاد می گوید .) و به خصوص خودتان را خوشگل بکنید .

یوهانا

چی فرمودید ؟

پدر

(لبخند زنان .) - گفتم : خودتان را خوشگل بکنید .

یوهانا

(تند و برافروخته .) - خوشگل !

پدر

برای شما که زحمتی ندارد .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - خوشگل ! لابد روزوداع را می گوئید :

من خاطره‌های بهتری از خودم برای شما خواهم گذاشت .
 نه، یوهانا: روزی را می‌گویم که می‌خواهید پیش فرانتز
 بروید . (یوهانا بکه می‌خورد .) دودقیقه تمام شد : می-
 خواهید شوهرتان را صدا کنیم؟ (یوهانا اشاره منفی می‌کند.)
 بسیار خوب : راز ما همین است .

پدر

همه چیز را به ورنر خواهم گفت .

یوهانا

کی؟

پدر

چند روز دیگر . بله ، او را خواهم دید ، فرانتز شمارا،
 این پهلوان تنه‌را خواهم دید : بهتر است اول به خدا
 رو بزنیم بعد به اولیاءالله .

یوهانا

(پس از لحظه‌ای سکوت.) - خوشحالم که می‌خواهید بختتان
 را بیازمائید .

پدر

شروع می‌کند دست‌هایش را به هم بمالد. بعد آنها را
 در جیب‌های خود فرو می‌کند .

اجازه بدهید در مورد خوشحالی شما شک کنم .

یوهانا

برای چه؟

پدر

برای اینکه منافع من و شما یکی نیست . آرزوی من
 اینست که فرانتز زندگی طبیعی خود را از سر بگیرد .

یوهانا

من هم همین آرزو را دارم.

پدر

شما؟ اگر پایش را به بیرون بگذارد زاندارم هادستگیرش
 می‌کنند و آبروی خانوادتان به باد می‌رود .

یوهانا

پدر

(لبخند زان)، - معلوم می‌شود که شما هنوز از قدرت و نفوذ من خبر ندارید. کفای است که پسر من فقط زحمت پاشین آمدن از این پلکان را به خود هموار کند؛ بقیه کارها را خود من همان ساعت سر و صورت می‌دهم.

یوهانا

یعنی بهترین وسیله برای اینکه دوباره به سرعت بالا بروم و برای همیشه خودش را توی اطاق محبوس کند.

سکوتی برقرار می‌شود. پدر سرش را زیر می‌اندازد و نگاهی را به قالی می‌دوزد.

پدر

(با صدای خفه). - احتمال يك در ده هست که در را به روی شما باز کند، احتمال يك درصد که به حرف شما گوش کند، احتمال يك در هزار که به شما جواب بدهد. اگر این احتمال هزارم به دست شما آمد...

یوهانا

خوب؟

پدر

آیا قبول می‌کنید که به او بگوئید من دارم می‌میرم؟

یوهانا

مگر لنی...؟

پدر

نخیر.

سرش را بلند می‌کند. یوهانا به او خیره می‌شود.

یوهانا

پس برای این بود؟ (همچنان به او می‌نگرد). نه، دروغ نمی‌گوئید. (مکث). احتمال يك در هزار. (به خود می‌لرزد، ولی آن‌ا بر خود مسلط می‌شود). آیا ضمناً باید از

او بیرسم که حاضر است به شما اجازه ملاقات بدهد ؟
(وحشت زده ، به تندى .) - نه ، نه ! همین يك اطلاع و
دیگر هیچ : بیرمرده می خواهد بمیرد . لازم به تفسیر
هم لیست . قول می دهید ؟

پدر

(لبخند زان .) - به تورات قسم می خورم .

یوهانا

متشکرم . (یوهانا همچنان به او می نگرد . پدر چنانکه گوئی
می خواهد علت رفتارش را برای او شرح بدهد ، ولی باسدائی
خفه که انکار به خود خطاب می کند از لای دندان عایش می گوید .)
می خواهم کمکش کنم . امروز اقدامی نکنید . لنى دیر
بیرون می آید و فراتر ممکن است خسته باشد .

پدر

فردا ؟

یوهانا

بله ، اوائل بعد از ظهر .

پدر

کجا می توانم پیدايتان کنم ، اگر احتیاج بود که ...

یوهانا

مرا نمی توانید پیدا کنید . (مکث .) من به « لایبزيك »
می روم . (مکث .) اگر موفق نشوید ... (حرکتی از روی
نومیدی .) من چند روز دیگر برمی گردم . وقتی که شما
برده آید یا باخته .

پدر

(مضطربانه .) - مرا تنها می گذارید ؟ (به خود می آید .)
چه اشکال دارد ؟ (مکث .) بسیار خوب ، برای شما سفر
خوشی آرزو می کنم ، ولی تمنا دارم که شما چیزی برای
من آرزو نکنید .

یوهانا

صبر کنید ! (با لبخند عذر خواهی ، اما با لحن جدی .)

پدر

می ترسم ناراحتان کنم، فرزنده، اما تکرار می کنم که باید خودتان را خوشگل بکنید.

باز هم می گوئید!

یوهانا

پدر

سیزده سال است که فراتر کسی را ندیده است. هیچ جاننداری را ندیده است.

یوهانا

پدر

(شانههایش را بالا می اندازد.) - غیر از لنی.

لنی جاندار نیست. حتی نمی دانم آیا چشم فراتر اصلا لنی را می بیند یا نمی بیند. (مکث.) فراتر در را باز می کند و آنوقت چه می شود؟ اگر برسد؟ اگر برای همیشه در تنهایی اش فرو برود؟

یوهانا

پدر

چه تفاوت می کند که من بزرگ نکم؟

(به نرمی.) - فراتر زیبایی را دوست می داشت.

یوهانا

پدر

این پسر کارخانه دار زیبایی را می خواست چه کند؟

فردا خودش به شما خواهد گفت.

یوهانا

پدر

نخیر. (مکث.) من زیبا نیستم. فهمیدید؟

اگر شما زیبا نباشید پس کی زیباست؟

یوهانا

هیچکس. فقط زشت هائی هستند که تغییر قیافه می دهند.

من دیگر نمی خواهم تغییر قیافه بدهم.

حتی برای ورتر؟

پدر

یوهانا

حتی برای ورتر، بله این را بدانید. (مکث.) آیا می فهمید

چه می گویم؟ هر بار مرا به شکلی در می آورند... که

نمونه زیبایی باشم. برای هر فیلمی. (مکث.) عذر

می خواهم ، این کابوس زندگی گذشته من است : هر وقت
یادم می افتد منقلب می شوم !

منم که باید عذر بخواهم ، فرزندان .

پدر

یوهانا

چیزی نیست . شما که نمی دانستید . یا شاید هم می دانستید ،
مهم نیست . (مکث .) گمان می کنم من بدگل نبودم ...
آنها آمدند و بدمن گفتند که تو زیباترینی . من هم حرفشان را
باور کردم . مگر من می دانستم توی این دنیا برای چه
آمدم و چه کار می کنم ؟ آدم باید دلیلی برای زندگی
کردن داشته باشد ، باید زندگی اش را توجیه کند . اشکال
قضیه در اینست که آنها در مورد من اشتباه کرده بودند .
(بی مقدمه .) آیا کشتی سازی زندگی آدم را توجیه می کند ؟
نه .

پدر

یوهانا

خودم حدس می زدم . (مکث .) فرانتز مرا به همین شکل
یا قبول می کند یا نمی کند . با همین لباس و با همین قیافه .
هر جور زنی همیشه به درد هر جور مردی می خورد .

لحظه ای به سکوت می گذرد . بالای سر آنها ، فرانتز
شروع به قدم زدن می کند : گام های نامرتبی است که
گاهی کند و نامنظم می شود و گاهی تند و منظم ، و
گاهی می ایستد و درجا می زند .

یوهانا با اضطراب به پدر می نگیرد ، گوئی از خودش
می پرسد : « فرانتز است ؟ »

پدر

(نگاه او را پاسخ می دهد .) - بله .

یوها	و شبیهائی هست که شما تاسیع همین جا می‌نایید.
پدر	(دنگه پرچه و متغیر ۰) - بله .
یوها	من کنار می‌روم دست را با خنکام .
پدر	خیال می‌کنید دیوانه است ؟
یوها	دیوانه زنجیری .
پدر	این دیوانگی نیست .
یوها	(شانه‌های را بالا می‌اندازد ۰) - پس چیست ؟
پدر	بدبختی است .
یوها	از دیوانه بدبخت تر کیست ؟
پدر	او .
یوها	(با خشونت ۰) - من به لطف فراتر نمی‌روم .
پدر	جرا ، می‌دوید ، فرود ، اوائل بعد از ظهر ، (مکت ۰) راه
	نجات دیگری برای ما نیست : نه برای شما ، نه برای
	او ، نه برای من .
یوها	(رو به پلکان ، با صدای آهسته) - از این پلکان بالا بروم ،
	این در را بزنم ... (مکشی کند صدای با قطع شده است)
	بسیار خوب ، خودم را خوشگل می‌سازم . برای حفاظت
	از خودم .
	پدر دست‌هایش را به هم می‌مالد و به او لبخند می‌زند.

پرلہ لوم

اطاق فرانتز .

سمت چپ ، در فرورفتگی دیوار، يك در (همانكه رو به ایوان باز می شود) ، با چفت و بست وميله آهنی . در ته صحنه ، در دو طرف تختخواب ، دو در ، كه از يكي به اطاق حمام وازديگري به اطاق مستراح می روند . تختخواب بزرگ است ، اما نه ملافه دارد نه تشك ، فقط پتوئي را تا كرده روی فنر كف تختخواب انداخته اند . كنار دیوار سمت راست ، يك ميز و فقط يك صندلی . سمت چپ ، روی زمین ، توده ناجور درهم ریخته ای از ميز و صندلی شكسته و اسباب و اشیاء فرسوده كه بازمانده اثار سابق این اطاق است .

روی دیوار ته صحنه (سمت راست ، بالای تختخواب) ، تصویر بزرگی از «هیتلر» . در همان سمت ، چند رف از تخته و ، روی رف ها ، جعبه های نوار ضبط صوت كه كنار هم چیده شده است .

روی دیوارها ، آگهی هایی چسبانده اند ، چاپ شده یا دست نوشته ، از این قرار :

« Don't disturb »^۱

«ترسیدن اكیداً ممنوع»

روی ميز ، مقداری صدف ، بطری های شامپانی ، لیوان های شرابخوری ، يك خط كش و چیزهای دیگر .

۱ - یعنی : «مزاحم نشوید .» (مترجم .)

صحنه اول

فرائتز ، لنی

فرائتز لباس سر بازی پاره پاره ای به تن دارد .
جای جای ، از زیر پارگی های پارچه ، پوست تش
پیدا است .

پشت میز نشسته و پشت به لنی کرده است . فقط يك ربع
از چهره اش به طرف تماشاگران است .

روی میز ، مقداری سدف با چند بطری شامپانی .

زیر میز يك دستگاه ضبط صوت که دیده نمی شود .

لنی ، که پیش بند سفیدی روی پیراهنش بسته است ، روبه
تماشاگران ، مشغول جارو کردن است .

همچنان که فرائتز حرف می زند ، لنی مانند کدبانوی
خانه داری آرام کار می کند بی آنکه شتابی بیش از اندازه
بورزد یا حتی تعجیل بکند . چهره اش ، که از هر گونه

بیان حالی تهی است ، تقریباً خواب آلوده می نماید .

گاه به گاه ، نگاههای سریعی به فرائتز می افکند .

پیدا است که او را می باید و منتظر است تا خطابه اش تمام
شود .

فرائتز

ساکنان نقابدار سقف ، گوش کنید ! ساکنان نقابدار سقف ،

گوش کنید ! به شما دروغ می گویند . دو میلیارد شاهد

دروغین ! دو میلیارد شاهدت دروغین در ثانیه ! به ظلم

آدمیان گوش کنید: « اعمال ما به ما خیانت کردند .
 سخن های ما و زندگی های تکیت بار ما به ما خیانت
 کردند ! » ای طایفه مفصل داران ، من شهادت می دهم که
 آنها فکر نمی کردند که چه می کنند و آنچه می کردند
 نمی خواستند بکنند . ما اعلام بی گناهی می کنیم . و مبادا
 که ما را به استناد اقرارهایمان ، حتی اگر امضاء شده باشند ،
 محکوم کنید : در آن زمان که زمان ما بود می گفتند :
 « متهم به گناه خود اقرار کرد ، پس گناه نکرده است . »
 شنوندگان گرامی ، قرن ما قرن حراج بود : از طرف
 مقامات بالا تصمیم به تصفیه بشر گرفتند تا نژاد او از
 روی زمین محو شود . اول از آلمان شروع کردند و او را تا
 مغز استخوان تراشیدند . (برای خود شراب می ریزد .) تنهایک
 تن است که حقیقت را می گوید : آن منم ، غول شاخ شکسته ،
 شاهد حاضر و ناظر ، شاهد حاضر و غایب ، شاهد قرن پیم ،
 شاهد قرن های قرن . بشر مرده است و من شاهدش هستم .
 ای قرن های آینده ، من طعم قرن خودم را برایتان شرح
 می دهم تا شما متهمان را تبرئه کنید . رویدادها را من
 به هیچ می گیرم : اینها را برای شاهد های دروغین می -
 گذارم . علل اتفاقی و دلائل اساسی را هم برای آنها
 می گذارم . من فقط این طعم را می گویم . که دهان ما را
 پر کرده بود . (جامش را سرمی کشد .) و ما شرابی خوردیم
 تا آنرا زایل کنیم . (به رؤیا فرومی رود .) طعم عجیبی بود .

هان، چی؟ (ناگهان با نوعی وحشت و انزجار از جا می جهد.)
اینجا را داشته باشید تا بعد.

(که گمان می کند خطایه اوتمام شده است.) - فرانتز، با تو
حرف دارم.

لنی

(فریاد زنان.) - خرچنگ ها ساکت اند.

فرانتز

(با صدای طبیعی.) - گوش کن: مطلب جدی است.

لنی

(خطاب به خرچنگان.) - توی لاکتان فرو رفته اید؟ آفرین!

فرانتز

بدرود یا حقایق عریان! پس چرا چشمهایتان را بدمای

دوخته اید؟ زشت ترین چیزی که ما داشتیم چشمهایمان بود.

هان؟ چرا؟ (گوئی منتظر شنیدن پاسخ است. صدای خشکی از

ضبط صوت بلند می شود. فرانتز از جا می جهد. با صدایی تغییر

یافته که خشک و تند و زمخت است می گوید.) چه خبر است؟

(رو به لنی می کند و با خشونت و سوءظن به او می نگرند.)

لنی

(به آرامی.) - نوار. (خم می شود، ضبط صوت را برمی دارد

و روی میز می گذارد.) به آخر رسیده است... (روی دکمه

فشار می آورد، حلقه نوار واپس می چرخد: صدای فرانتز

از وارو شنیده می شود.) حالا به من گوش بند. (فرانتز

خود را روی سندلی رها می کند و دستش را روی سینه اش فشار

می دهد. لنی حرف خود را قطع می کند و به طرف او برمی گردد:

می بیند که فرانتز به خود می پیچد و ظاهراً زجر می کشد.

بی آنکه متاثر بشود.) چه خبر است؟

فرانتز

می خواستی چه خبر باشد؟



قلبت ؟

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز

(بالحنی درد آلود) - می زند !

دوباره جی می خواهی کلاشی بکنی ؟ يك حلقه نوار دیگر ؟

(ناگهان آرام می شود) - نه ، ابتدا ! (برمی خیزد و خنده

سر می دهد .) من مرده ام . از خستگی ، لنی . از خستگی

مرده ام . این را بردار ! (لنی می خواهد حلقه نوار را بردارد .)

صبر کن ! می خواهم صدایم را بشنوم .

از اول ؟

لنی

فرانتز

از هر جا که باشد . (لنی دستگاه را به راه می اندازد . صدای

فرانتز شنیده می شود : « تنها يك تن است که حقیقت را می گوید ...

الخ . » فرانتز لحظه ای گوش می دهد ، چهره اش درهم می رود .

همچنان که صدای ضبط صوت بلند است فرانتز هم حرف می زند .)

من این را نمی خواستم بگویم . این صدای کیست ؟ يك

کلمه اش راست نیست . (باز گوش می دهد .) دیگر تحمل

این صدا را ندارم . این صدا مرده است . خاموشش کن ،

خدایا ! خاموشش کن دیگر ! دیوانه ام می کنی !

(لنی بی شتاب فراوان صدا را قطع می کند و نوار را واپس

می چرخاند . شماره ای روی نوار می نویسد و آنرا می برد و

پهلوی نوارهای دیگر روی رف می گذارد . فرانتز او را تماشا

می کند ، قیافه مأیوسی دارد .) خوب . باید همه را از سر

بگیرم !

مثل همیشه .

لنی

فرانتز

به هیچوجه : من دارم پیش می روم . يك روز کلمات خود

بدخود به ذهن من خواهند آمد و آنوقت من میخواهم
بخواهم می توانم بگویم. بعدش، آزاده آسایش مرا کم
(مکث .) فکر می کنی پیدا بشود؟

جی؟

لنی

آسایش .

فرانتز

نه .

لنی

من هم همین را فکر می کردم .

فرانتز

سکوت کوتاه .

حالا حاضری به من گوش کنی ؟

لنی

آها !

فرانتز

من می ترسم .

لنی

(از جا می جهد .) - ترس ؟ (با اضطراب به او می نگرد)

فرانتز

درست می شنوم؟ گفتی : ترس ؟

آره .

لنی

(باخسونت .) - پس ، برو بیرون !

فرانتز

خط کش را از روی میز برمی دارد و بانوک آن به یکی
از آگهی های دیواری می گوید که بر آن نوشته شده
است : «ترسیدن اکیداً ممنوع» .

خوب ، دیگر نمی ترسم . (مکث .) گوش کن، خواهش
می کنم .

لنی

مگر تا حالا چه کار می کردم ؟ نوک سرم را بردی !

فرانتز

(مکث .) خوب ؟

- لنی درست نمی‌دانم چه نقشه‌ای کشیده‌اند ، اما ...
- فرانتز نقشه کشیده‌اند ؟ کجا ؟ درواشینگتن ؟ در مسکو ؟
- لنی زیر کف پاهایت .
- فرانتز این پائین ؟ (ناگهان حقیقتی بر او آشکار می‌شود .) پدر می‌خواهد بمیرد .
- لنی کی حرف از پدر زد ؟ بدان نشان که سر همه ما را بخورد .
- فرانتز چه بهتر .
- لنی چه بهتر ؟
- فرانتز چه بهتر و چه بدتر ، به من چه ! خوب ؟ مطلب چیست ؟
- لنی تو در خطری .
- فرانتز (با اعتقاد راسخ .) - بله ، بعد از مرگم ! اگر قرن‌های آینده رو مرا گم کنند و اگر موریانه آثار مرا بخورد ، آنوقت کی به داد بشر می‌رسد ، لنی ؟
- لنی هر کی که دلش بخواهد . فرانتز ، تو در خطری ، از دیروز ، و در همین زندگی .
- فرانتز (بایی اعتنائی .) - خوب ، از من دفاع کن : کار تو همین است .
- لنی آره ، به شرطی که کمکم کنی .
- فرانتز من وقتش را ندارم . (با کج خلقی .) من دارم تاریخ را می‌نویسم و آنوقت تو آمده‌ای و با قصدهایت حواس مرا پرت می‌کنی .
- لنی اگر تو را بکشند قصه است ؟

آره .

فرانتز

اگر پیش از وقت بکشدت چی ؟

لنی

(ابرو درهم می کشد .) - پیش از وقت ؟ (مکث .) کیست

فرانتز

که می خواهد مرا بکشد ؟

همانهایی که آلمان را گرفته اند .

لنی

ملنقم . (مکث .) صدای مرا می شکنند و با اسناد جعلی

فرانتز

قرن سی ام را گول می زنند . (مکث .) کسی را به میدان

فرستاده اند ؟

گمان می کنم .

لنی

کیست ؟

فرانتز

هنوز نمی دانم . به گمانم زن ورتر باشد .

لنی

همان قوزی ؟

فرانتز

آره ، به همه جا سر می کشد .

لنی

مرگ موش به اش بده .

فرانتز

حواسش جمع است .

لنی

چه دردسرهائی ! (مضطرب .) من احتیاج به ده سال دارم .

فرانتز

ده دقیقه اش را به من بده .

لنی

حوصله ام را سر میبری .

فرانتز

فرانتز به طرف دیوار ته صحنه می رود و انگشتش را

به حلقه های نوار روی رف می کشد .

- فرانتز (ناگهان به عقب برمی گردد.) - چی را ؟
 لنی نوارها را .
 فرانتز دیوانه شده ای .
 لنی فرض کن که درغیاب من به اینجا بیایند - یا اصلاً : بعد
 ازاینکه مرا سر به نیست کردند ؟
 فرانتز خوب ؟ در را باز نمی کنم . (ذوق زده .) تو را هم می خواهند
 سر به نیست کنند ؟
 لنی به فکرش اعد . بدون من چه کارخواهی کرد ؟ (فرانتز جواب
 نمی دهد .) ازگرسنگی می میری .
 فرانتز وقت ندارم که گرسنه بشوم . فقط می میرم ، همین . کار من
 اینست که حرف بزنم . هر گ کار بدن من است : من حتی
 ملتفتش نمی شوم و همانطور حرف می زنم . (لحظه ای سکوت .)
 خویش اینست که تو لا اقل موقع مرگ بالای سرم نیستی
 که چشم هایم را ببندی . آنوقت در را می شکنند و چی
 می بینند ؟ نعل آلمان کشته شده را . (خنده کنان) بوی گند
 من مثل بوی پشیمانی بلند خواهد شد .
 لنی هیچ چیز را نمی شکنند . در می زنند و تو هنوز جان
 داری و در را باز می کنی .
 فرانتز (با بهتی ذوق زده .) - من ؟
 لنی تو . (مکث .) علامت را می شناسند .
 فرانتز ممکن نیست بشناسند .
 لنی ازوقتی که زاغ سیاه مرا چوب می زنند خودت باید بفهمی

که لابد آنرا شناختنند . مثلاً پدر . من مطمئنم که پدر
خبر دارد .

عجب ! (سکوت .) او هم در این کار دست دارد ؟
از کجا معلوم که نباشته باشد ؟ (مکث .) به نومی گویم
که در را به رویشان باز می کنی .

فراتر

لی

خوب ، دیگر چی ؟

فراتر

نوارها را برمی دارند .

لی

فراتر یکی از کشفهای میر را پیش می کشد ، تپانچه‌ای
از آن درمی آورد و لبخند زان به لئی نشان می دهد .

این را چه می گوئی ؟

فراتر

آنها را به زور ازت نمی گیرند ، راضی ات می کنند که

لی

خودت به اشان بدهی . (فراتر به قهقهه می خندد .) فراتر ،

استدعا می کنم علامت را عوض کنیم . (فراتر دست از

خنده می کشد . با قیافه مزورانه و به دام افتاده‌ای به او می .

نگرد .) خوب ، باشد ؟

نه . (دلائل امتناعش را درحین که حرف می زنند جور می کند .)

فراتر

همه چیز به هم وابسته است . تاریخ کلام مقدس است ،

اگر يك نقطه اش را پس و پیش کنی هیچ چیز از آن

نمی ماند .

بسیار خوب . دست به ترکیب تاریخ نمی زنیم . تو نوارهای

لی

را به آنها هدیه می دهی . وضبط صوت را هم بر آن علاوه

می‌کنی .

فرانتز به طرف حلقه‌های نوار می‌رود و باقیافتاده به دام افتاده‌ای به آنها می‌نگرد .

فرانتز

(نخست مردد و درد زده .) — نوارها را ... نوارها را ...
 (مکث می‌کند . به فکر فرو می‌رود . بعد با حرکت ناگهانی
 دست جیبش آنها را می‌روید و روی زمین می‌ریزد .) بیین
 چه کارشان کردم ! (با نوعی هیجان شروع به حرف زدن
 می‌کند ، انگار می‌خواهد راز مهمی را به لنی بپسارد . اما
 در واقع آنچه را که می‌گوید همان لحظه می‌آفریند .)
 اینها فقط يك محکم کاری بود ، این را بدان . برای
 روزی بود که قرن سیام احياناً شیشه را کشف نکند .
 شیشه ؟ چیزهای تازه می‌شنوم . تو هیچوقت حرفش را
 نزده بودی .

لنی

فرانتز

آخر من که همه چیز را نمی‌گویم ، آجی . (با قیافه‌ای
 پشاش دست‌هایش را به هم می‌مالد ، مانند پدر در پرده اول .)
 يك شیشه‌سیاه در نظر بگیر ، رقیق‌تر از « اثر » ، یا حساسیت
 فوق‌العاده . هر نفسی که از دهانت بیرون بیاید روی آن
 نقش می‌بندد . کمترین نفس . سر تا سر تاریخ در آنجا
 حک شده است ، از اول دنیا گرفته تا این بشکن .

با انگشتش بشکن می‌زند .

کجاست ؟

لنی

شیشه ؟ همه جا . مثلاً همین جا . و اروی روزهاست . آنها
 دستگاہهایی اختراع می کنند تا این شیشه را ببلرزاند .
 آنوقت همه چیز از نو زنده می شود . هان ، چی ؟ (ناگهان
 در توصفات خود فرو می رود .) همه اعمال و افعال ما .
 (لحن خشن و ملهم خود را از سر می گیرد .) عین سیشماست ؛
 خرچنگ ها دور هم می نشینند و تماشا می کنند که چگونه
 شهر «رم» می سوزد و «نرون» می رقصد . (خطاب به تصویر
 هینلر .) تو را هم می بینند ، عمو . برای اینکه رقصیدم ای ،
 مگر نه ؟ تو هم رقصیدم ای . (بالگرد به نوارها می گوید .)
 آتششان بزن ! آتششان بزن ! اینها به چه درد من می خورند ؟
 شرشان را بکن ، راحت کن ! (بی مقدمه .) تو روز ششم
 دسامبر سال ۴۴ در ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه چه کار می -
 کردی ؟ (لنی شانه هایش را بالا می اندازد .) نمی دانی ؟ هان ؟
 ولی آنها می دانند : آنها زندگی تو را مثل سفره پهن
 کرده اند ، لنی . من حقیقت موحشی کشف کردم : ما
 تحت نظرم .

ما ؟

لنی

فرانتز

(رو به تماشاگران .) - تو ، من ، همه این مرده ها : آدم ها .
 (می خندد .) راست بایست . نگاهت می کنند . (افسرده .
 و در خود فرو رفته ، خطاب به خود .) هیچکس تنها نیست .
 (خنده خشک لنی .) آره بخند ، لنی بدبخت . قرن سی ام
 مثل دزد از پشت جرز سرش را بیرون می آورد . دسته

اهرم می چرخد و آنوقت «شب» تکان می خورد و مثل حلقه
فیلم به حرکت درمی آید . و توجست می زنی و میان آنها
می ایستی .

زنده ؟

لنی

مردۀ هزار ساله .

فرانتز

(با بی اعتنائی) - به !

لنی

مردم ای که از تو زنده شده است : شیشه همه چیز را نشان
می دهد ، حتی افکار ما را . هان ، چی ؟ (مکت می کند .
با خلجانی که معلوم نیست حقیقی است یا مصنوعی .) نکند که
ما فعلا همانجا باشیم ؟

کجا ؟

لنی

در قرن سی ام . آیا مطمئنی که این مضحکۀ زندگی ما را
اولین بار است که نمایش می دهند ؟ آیا ما زندمابم یا از
نوعا را ساخته اند ؟ (می خندد .) راست بایست . اگر
طایفه خرجگیان مشغول تماشای ما باشند مطمئن باش
که ما را خیلی زشت می بینند .

تو چه می دانی ؟

لنی

آخر خرجگ ها فقط خرجگ ها را دوست دارند :
اینکه طبیعی است .

فرانتز

و اگر آنها هم آدم باشند ؟

لنی

در قرن سی ام ؟ اگر يك آدم مانده باشد ، او را می برند
نوی موزه نگه می دارند ... باید بدانی که آنها دستگاه

فرانتز

عصبی ما را که ندارند .

و به همین مناسبت خرچنگ شده اند ؟

(بالحن بسیار خشك) - آره . (مكث .) بدن های دیگری

دارند و بنا بر این افکار دیگری دارند . چه افکاری دارند ؟

هان ؟ افکارشان چیست ؟ ... حالا اهمیت کاری را که من

برعهده گرفتم درك می کنی ؟ و می فهمی چقدر مشكل

است ؟ من دفاع از شما را در مقابل قضائی كه نمی بینم و

نمی شناسم برعهده دارم . كار ما كار كورهاست : نوا اینجا

يك كلمه سر به هوا می پرانی و توی فضا ول می کنی . این

كلمه از این قرن به آن قرن می غلتد ، پیش می رود . تا

وقتی كه به آنجا برسد چه معنی می دهد ؟ فكرش را

كرده ای كه مثلاً من می گویم «سفید» در حالیکه می خواهم

به آنها بفهمانم «سیاه» ؟ (ناگهان روی صندلی اش می افتد .)

خداوند !

باز چی شد ؟

(درمانده .) - شیشه !

خوب ؟

دور بین مستقیماً متوجه ماست . دیگر فاصله ای میان ما

و آنها نیست . باید مرتب مواظب رفتارمان باشیم . من

خیلی احتیاج داشتم كه این شیشه را پیدا كنم . اما دیگر

شیشه ای نیست : آنها مستقیماً ما را می بینند . (باشدت .)

باید توضیح داد ! توجیه كرد ! تبرئه كرد ! دیگر يك

لنی
فرانتز

لنی
فرانتز

لنی
فرانتز

لحظه فراغت ندارم ! ای مردها ، ای زنها ، ای دژخیم-
های به دام افتاده ، ای قربانی های بی رحم ، من شهید
شما هستم .

لنی

اگر همه چیز را می بیند ، چه احتیاجی به توضیح و
تفسیرهای تو دارند ؟

فرانتز

(خنده کتان .) - هاها ! آخر آنها خرچنگ اند ، لنی ؛
هیچ چیز نمی فهمند . (پشانی اش را با دستمالش پاک می کند .
دستمال را می نگرد و با غیظ روی میز پرتاب می کند .)
آب نمک است .

لنی

فرانتز

پس می خواستی چه باشد ؟
(شانه هایش را بالا می اندازد .) - عرق خون . من استحقاقش
را داشتم . (بلند می شود . سرزننده و بالحنی مصنوعاً شاد .)
به فرمان من ، لنی ! من تو را مستقیماً ، بدون واسطه
نوار ، به کار می گیرم . فعلاً از صدايت امتحان می کنم .
بلند و شمرده حرف بزن . (با صدای بسیار بلند .) در مقابل
قضات شهادت بده که « صلیبیان دموکراسی » نمی خواهند
به ما اجازه بدهند که دیوارهای خانه هایمان را دوباره
بسازیم . (لنی خشمگین و خاموش است .) یاالله ، اگر از من
اطاعت کنی به حرفت گوش می کنم .

۱ - لفظ Martyr (= شهید) فرانسوی از لفظ Marus یونانی گرفته
شده که به معنای « شاهد » است . سارتر اغلب در آثارش این دو مفهوم را با هم می-
آورد ، چنانکه در همین نمایشنامه . (مترجم .)

(خطاب به سقف .) - من شهادت می دهم که همه چیز ویران شده است .

لنی

بلندتر !

فرانتز

همه چیز ویران شده است .

لنی

از «مونیخ» چه مانده است ؟

فرانتز

يك جفت آجر .

لنی

از هامبورگ ؟

فرانتز

يك بیابان برهوت .

لنی

آخرین افراد آلمانی کجا هستند ؟

فرانتز

کنج زیرزمین ها .

لنی

(خطاب به سقف .) - خوب ! می بینید که کار ما بدکجا

فرانتز

کشیده است ؟ بعد از سیزده سال ! کوچه ها را علف گرفته

است ، ماشین آلات ما زیر پایتال و عشقه فرو رفته اند .

(نظاره به گوش دادن می کند .) سزای اعمالمان بود ؟ چه

یاوه هائی ! اروپا نمی بایست رقابت کند ، اس اساس همین

بود . بگو که از دستگاه پدری چه مانده است ؟

دوتا کارخانه .

لنی

دوتا ! پیش از جنگ ، مامدتا کارخانه داشتیم . (دستهای

فرانتز

را به هم می مالد . خطاب به لنی با صدای طبیعی .) برای امروز

همین بس است . سدايت ضعيف است ، اما اگر فشار پیادری

ممکن است بشود کلری کرد . (مکث .) حالا حرفت را

بزن . خوب ؟ (مکث .) می خواهند روحیه مرا خراب
بکنند ؟

آره .

لنی

کور خوانده اند : روحیه من از فولاد است .

فرانتز

فرانتز بیچاره من ! هر یلائی بخواهد ، به سرت می آورد .
کی ؟

لنی

فرانتز

فرستاده قشون فاتح .

لنی

قاه قاه !

فرانتز

در را می زند و تو باز می کنی . آنوقت می دانی چه به تو
می گوید ؟

لنی

هر چه می خواهد بگوید . اهمیت نمی دهم !

فرانتز

به تو می گوید : تو خودت را شاهد تصور کرده ای ، در
حالی که تو متهمی . (سکوت کوتاه .) آنوقت چه جواب
می دهی ؟

لنی

بیروقت می اندازم ! تو از آنها رشوه گرفته ای . توئی که
می خواهی روحیه مرا خراب بکنی .

فرانتز

چه جواب می دهی ، فرانتز ؟ چه جواب می دهی ؟ دوازده
سال است که تو در مقابل این دادگاه آینده پوزه به خاک
می مالی و هر نوع حقی را برای آن قایل می شوی . چرا
حق محکوم کردن خودت را به آن نمی دهی ؟

لنی

(فریاد زنان .) - چون من شاهدی هستم که به نفع متهم
شهادت می دهد .

فرانتز

کی تو را انتخاب کرده است ؟
تاریخ .

لنی
فرانتز
لنی

بارها اتفاق افتاده که کسی تصور کرده است تاریخ به او
اشاره می کند و حال آنکه به بغل دستی او اشاره می کرده
است . مگر چنین اتفاقی نیفتاده است ؟

فرانتز

چنین اتفاقی برای من نخواهد افتاد . شما همه تبرئه خواهید
شد . حتی تو : انتقام من همین است . من تاریخ را توی
جیبم می گذارم . (مکث می کند ، مضطرب می شود .) پس
دارند گوش می دهند . هی مرا تحریک می کنی تا اختیار
از دستم درمی رود . (خطاب به سقف .) معذرت می خواهم ،
شنوندگان گرامی : کلمات به افکار من خیانت کردند .
(بالحنی تند و هزل آلود .) - اینهم آن مردی که روحیه اش
از فولاد بود ! (با تحقیر .) تو همه وقت را صرف عذرخواهی
می کنی .

لنی

دلم می خواست تو جای من بودی . امشب آنها دندان -
قروچه می کنند .

فرانتز

مگر خرچنگ ها هم دندان قروچه می کنند ؟

لنی

این خرچنگ ها ، آره . نمی دانی چقدر ناهنجار است .
(خطاب به سقف .) شنوندگان گرامی ، لطفاً اشتباه مرا تصحیح
کنید ...

فرانتز

(بی اختیار می شود .) - بس کن ! بس کن ! گور پدر
همه شان !

لنی

فرانتز

لنی

مکر عقلت را کم کرده‌ای ؟
 صلاحیت دادگاهشان را انکار کن ، خواهش می‌کنم ،
 ضعف تو فقط در همین است ، به آنها بگو : « شما حق
 محاکمه مرا ندارید » آنوقت دیگر از هیچکس نخواهی
 ترسید ، نه در این دنیا و نه در آن دنیا .

فرانتز

(باتندی) - برو بیرون !

دوتا از صدف‌ها را برمی‌دارد و به یکدیگر می‌مالد .

لنی

فرانتز

هنوز رفت و روب تمام نشده است .
 بسیار خوب : پس من بدقربن سی‌ام می‌روم . (بر می‌خیزد
 و درحالی‌که پشتش را به طرف او گرفته است نزدیک یکی از
 آگهی‌های دیواری که روی آن نوشته است : *D'ont disturb*
 می‌رود و آنرا برمی‌گرداند . در پشت آن این کلمات خوانده
 می‌شود : « تافردا ظهر اینجا نیستم » برمی‌گردد و سر جایش
 می‌نشیند و دوباره مشغول به هم مالیدن صدف‌ها می‌شود .)
 تو به من نگاه می‌کنی : پشت گردنم می‌سوزد . به تو
 اجازه نمی‌دهم که به من نگاه بکنی ! اگر می‌خواهی
 بمالی مشغول کار خودت باش ! (لنی تکان نمی‌خورد .)
 لطفاً چشم‌هایت را زیر بیننداز .

لنی

فرانتز

اگر با من حرف بزنی چشم‌هایم را زیر می‌اندازم .
 تو مرا دیوانه می‌کنی ! دیوانه ! دیوانه !
 (با خنده‌ای کوتاه و ناخاد .) - خودت دلت می‌خواهد ،
 می‌خواهی مرا تماشا کنی ؟ تماشا کنیم کن ! (بلند می‌شود

لنی

فرانتز

و با قدم‌های کشیده نظامی در اطاق رژه می‌رود . (يك ، دو)

يك ، دو !

ول كن !

يك ، دو ! يك ، دو !

ول كن ، خواهش می‌کنم !

چی شد ، خوشگلم ؟ مگر از سر باز می‌ترسی ؟

می‌ترسم تو را تحقیر کنم .

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز

لنی

پیش‌بندش را باز می‌کند و روی تخت‌خواب می‌اندازد
وراء می‌افتد که از اطاق بیرون برود . فرانتز ناگهان
متوقف می‌شود .

لنی ! (لنی نزدیک در رسیده است . فرانتز با ملایمتی از
روی استیصال .) مرا تنها نگذار .

(برمی‌گردد ، بالحن عاشقانه .) - تومی خواهی که من بیشتر
بمانم ؟

(با همان لحن .) - من به تو احتیاج دارم ، لنی .

(با چهره‌ای منقلب بسوی او می‌رود .) - عزیزم !

لنی به نزدیک او رسیده است . دستش را با تردید بالا
می‌برد و چهره‌اش را نوازش می‌کند .

(لحظه‌ای خود را در اختیار او می‌گذارد ، سپس به عقب

می‌جهد .) فاصله بگیر ! فاصله احترام آمیز ! احساسات
هم به خرج نده .

فرانتز

- لنی (لبخند زنان.) - زهد فروش !
- فرانتز زهد فروش ؟ (مکث .) خیال کردی ؟ (به او نزدیک می .
شود و شانه ها و گردنش را نوازش می کند .) لنی که بکلی
دگرگون شده است خود را به اختیار او وامی دهد . (زاهد ها
بلد نیستند نوازش کنند .) دستش را روی سینه او می کشد
لنی به خود می لرزد و چشم هایش را می بندد .) اما من بلدم .
(لنی نزدیک تر می رود و خود را به او می چسباند . فرانتز
ناگهان کنار می کشد .) برو بیرون ! از تو بدم می آید !
لنی (قدمی به عقب می رود . آرام و بخورده .) - نه همیشه .
- فرانتز همیشه ! همیشه ! از روز اول .
- لنی زانو بزنی . منتظر چیستی ؟ چرا زانو نمی زنی و از آنها
معذرت نمی خواهی ؟
- فرانتز معذرت از چی ؟ هیچ اتفاقی نیفتاده است !
- لنی پس دیروز را چه می گوئی ؟
- فرانتز هیچ اتفاقی نیفتاده است ! مگر نکفتم ؟ هیچ هیچ !
- لنی هیچ اتفاقی نیفتاده است مگر يك عمل زنا با محارم .
- فرانتز دیگر شورش را در نیاور !
- لنی مگر تو برادر من نیستی ؟
- فرانتز چرا ، چرا .
- لنی مگر تو با من نخواهی بای ؟
- فرانتز خیلی کم .
- لنی کیرم که فقط يك بار این کار را کرده باشی ... آیا از

گفتن کلمات می ترسی ؟

فرائز

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) - کلمات ! (مکث .) انگیز
که باید برای همه مشقات این لاشه گندیده کلمه‌ای پیدا
کرد ! (می‌خندد .) آیا ادعا می‌کنی که من عشق‌بازی می-
کنم ؟ نه ، آ بجای ! تو اینجائی ، من در آشپزخانه می‌کشم ،
يك جنس باجنس مخالف جفت می‌شود ، همان عملی که
هر شب يك میلیارد بار روی زمین اتفاق می‌افتد . (خطاب
به سقف .) اما لازم است به اطلاع برسانم که هرگز فرائز ،
پسر بزرگ خانواده گریلاخ ، خواهر کوچکش لنی را
هوس نکرده است .

لنی

ترسو ! (خطاب به سقف .) ساکنان نقابدار سقف ، شاهد
قرن شاهد دروغی است . من ، لنی ، خواهر زناکار ، برادرم
را عاشقانه دوست دارم و از آنرو دوستش دارم که برادرم
است . اگر يك جو حس خانوادگی در شما مانده باشد
مارا جا بجا محکوم خواهید کرد ، اما من به ریش شما
و حکم شما می‌خندم . (خطاب به فرائز .) بیچاره سرگردان ،
اینجور باید با آنها حرف زد . (خطاب به خرچنگان .)
تن مرا هوس می‌کند ، اما خودم را دوست ندارم ، از سرم
آب می‌شود ، در تاریکی بامن زنا می‌کند . . . خوب ،
چه شکالی دارد ؟ در این بازی ، برنده منم . من خواستم
اورا به دست بیاورم ، و آوردم .

فرائز

(خطاب به خرچنگان .) - این دختر دیوانه است . (به آنها

چشمک می‌زند.) بعد برایتان توضیح می‌دهم . وقتی که تنها شدیم .

لنی

حق نداری ! به تو اجازه نمی‌دهم ! من می‌میرم ، از همین حالا مرده‌ام ، ولی به تو اجازه نمی‌دهم که از من دفاع کنی . داور من فقط یکی است : خودم ، و من خودم را تبرئه می‌کنم . ای شاهد ، در مقابل خودت شهادت بده . اگر جرئت کنی که بگوئی : « من آنچه خواستام کرده‌ام و آنچه کرده‌ام می‌خواهم » ، روئین تن می‌شوی .

فرانتز

(که ناگهان چهره‌اش چون سنگ شده است ، قیافه‌ای سرد و نفرت‌بار و تهدیدآمیز بخود می‌گیرد . با صدایی خشن و سخت ظنین .) - لنی ، من چه کرده‌ام ؟

لنی

(با فریاد .) - فرانتز ! اگر خودت را حفظ نکنی پوست ازسرت می‌کنند .

فرانتز

لنی ، من چه کرده‌ام ؟

لنی

(مضطرب و عقب نشسته .) - خوب دیگر ... مگر نگفتم ...

فرانتز

زنا را می‌گوئی ؟ نه ، لنی ، غرض تو چیز دیگری بود . (مکث .) من چه کرده‌ام ؟

سکوت طولانی . هر دو به هم می‌نگرند . اول لنی نگاهش را برمی‌گرداند .

لنی

خوب ، من باختم : نشنیده بگیر . خودم به تنهایی از تو مواظبت خواهم کرد ، لازم به کمک تو نیست : دیگر عادت کرده‌ام .

بیرون. (مکث .) اگر اطاعت نکندی ، اعتصاب سکون
می کنم . خودت می دانی که می توانم دو ماه تاب بیاورم .
می دانم . (مکث .) اما من نمی توانم . (تا دم در می رود ،
میله آهنی را بلند می کند و جفت را می کشد .) می روم تاشب
که برایت شام بیاورم .

رحمت بیهوده می کشی : من در را باز نمی کنم .
خودت می دانی . آنچه من می دانم اینست که باید برایت
شام بیاورم . (فرائز جواب نمی دهد . لنی هنگام بیرون رفتن ،
خطاب به خرننگان .) اگر در را روی من باز نکرد ، از
حالا شب شما به خیر !

بیرون می رود و در را پشت سر خود می بندد .

صحنه دوم

فرائز تنها

رو به در می کند ، لحظه ای منتظر می ماند ، سپس
می رود و میله آهنی را پائین می کشد و در را جفت می کند .
هنگام اجرای این اعمال ، چهره اش همچنان منقبض
و درهم کشیده است .

همینکه خود را در پناه می یابد ، آسوده و از هم گشوده
می شود . قیافه ای مطمئن و خاطر جمع و تقریباً ساده لوح
دارد : اما درست از همین لحظه است که دیوانه تر از

همیشه می نماید .
در تمام طول مدت این صحنه ، هر چه می گوید خطاب
به خرچنگان است : یعنی که با خود حرف نمی زند ،
روی سخنش به اشخاص نامرئی است .

فرانتز

شاهد مفلتونی بود ، اطمینانی به حرف هایش نیست . فقط
در حضور من و طبق نظر من باید طرف مشورت قرار بگیرد .
(لحظه ای سکوت می کند . قیافه راحت و خسته ای دارد که بیش
از اندازه شل و حتی لوس است .) هان ؟ خسته گئنده بود ؟
از این لحاظ ، بله : روی پمرفته آدم را خسته می کند . اما
چه حرارتی ! (خمیازه می کشد .) وظیفه اصلی اش اینست که
مرا بیدار نگه دارد . (خمیازه می کشد .) بیست سال است
که ساعت قرن ، نیمه شب را نشان می دهد : در نیمه شب
چشم ها را باز نگه داشتن آسان نیست . نه ، نه : خواب
آلودگی مختصری است . وقتی تنها می شوم این حال به
من دست می دهد . (اندك اندك رخوت بر او چیره می شود .)
نمی بایست بیرونش کرده باشم . (زانوهایش می لرزد ، خم
می شود ، ناگهان قدراست می کند ، با قدم های نظامی تا نزدیک
میزش می رود ، مقداری صدف برمی دارد و عکس هیتلر را
گلوله باران می کند ، فریاد می کشد .) پیروز باد ! زنده باد !
پیروز باد ! زنده باد ! پیروز باد ! (خبردار می ایستد و
پاشنه هایش را بهم می کوبد .) فوهرر ! من سر بازم . اگر خوابم
ببرد ، کار زار می شود ، خیلی زار می شود : ترك محل خدمت .

برایت قسم می خورم که بیدار بمانم. آهای، نورافکن‌ها را روشن کنید! با تمام قدرت شلیک کنید: توی دهن، توی چشم، تا آدم را بیدار کند. (منتظر می ماند.) بيشرف‌ها! (به طرف سندی‌اش می رود. با صدائی سست و آشنی طلب.) خیلی خوب، حالا من می خواهم کمی بنشینم... (می نشیند، سرش به جیب و راست متعایل می شود، پلك‌هایش به هم می خورد.) گل سرخ... به به! چه لطف بزرگی!... (چنان از جا می پرد که سندی واژگون می شود.) گل سرخ؟ و اگر من دسته گل را بردارم بازی «کارناوال» را سرم درمی آورند! (به طرف سقف.) يك کارناوال قبیح! به دادم برسید، دوستان، من چیزهائی می دانم و می خواهند مرا توی هچل بیندازند، «وسوسه بزرگ» همین است! (نزدیک میزی که پهلوی تخت خوابش است می رود، مقداری قرص از لوله‌ای درمی آورد، به دهان می ریزد و می جوید.) آه، پف! شنوندگان گرامی، علامت جدید استگاه فرستنده مرا بدین بسیاریده: *De Profundis Clamavi*^۲ با علامت اختصاری D.P.C. همه گوش کنید! دندان قروچه کنید! دندان قروچه کنید! اگر به معن گوش نکنید، خوابم می برد. (جامش را از شامپانی

۱ - دسته گل (= bouquet) در فرانسه، علاوه بر همین معنی، مجازاً به معنای «تاج گل» رنگارنگی است که شبهای آتشبازی در آسمان به وجود می آید. مفهوم این هذیان‌ها در صفحه‌های بعد (خاصه در صحنه هفتم از پرده چهارم) روشن تر خواهد شد.

۲ - دعائی است، به زبان لاتین، که برای مردگان می خوانند. (مترجم.)

پرمی کند، می نوشد، نیمی از آنرا روی کت نظامی اش می ریزد،
دستش را کنار تنش رها می کند. جام به نوك انگشت هایش آویزان
است. (در این مدت، قرن من به تاخت می رود... آنها پنبه
توی کله من چپا نده اند، سرم را مد و بخار گرفته است. سفید
است. (يلك هایش به هم می خورد.) روی سطح کشتزارها
کشیده می شود... کشتزارها را می پوشاند... از آنها محافظت
می کند. آنها پیش می خزند. امشب خون راه می افتد.

صدای شليك از دوردست، همهمه، تاخت و تاز، فرانتز
چشم هایش را می بندد و به خواب می رود. استوار «هرمان»
در مستراح را باز می کند و به طرف او پیش می آید.
روی فرانتز به جانب تماشاگران است و چشم هایش همچنان
بسته. استوار هرمان سلام نظامی می دهد و خبردار
می ایستد.

صحنه سوم

فرانتز، استوار هرمان

فرانتز	(با زبانی ست و سنگین و با چشم هایی همچنان بسته.) - پارتیزان ها هستند ؟
استوار	تقریباً بیست تا.
فرانتز	مردم ؟
استوار	نخیر. دوتا زخمی.

از ما ؟

فرانتز

از آنها . توی البار گذاشتیمشان .

استوار

دستورهای مرا که می‌دایید . بروید !

فرانتز

استوار باقیافه‌ای مردد و خشمگین به فرانتز می‌نگرد.

اطاعت می‌شود ، جناب سروان .

استوار

سلام می‌دهد . عقب‌گرد می‌کند . از در مشراج بیرون
می‌رود و در را پشت سر خود می‌بندد . لحظه‌ای به
سکوت می‌گذرد . سر فرانتز روی سینه‌اش می‌افتد .
روژه هولناکی می‌کشد و از خواب می‌پرد .

صحنه چهارم

فرانتز تنها

یکه می‌خورد و باقیافه‌ای حیران و سرگشته به تماشاگران
می‌نگرد .

فرانتز

نه ! هاینریش ! هاینریش ! به شما گفتم که نه ! (با زحمت
بلند می‌شود ، خط‌کشی از روی میز بر می‌دارد و روی انگشتان
دست چپش می‌کوبد . مثل شاگردی که درسش را از بر می‌کند .)
نخیر . من به شما گفتم : بله ! (ضربه‌های خط‌کش روی
انگشتان .) من مسئولیت همه چیز را به گردن می‌گیرم .

دختره چه می گفت؟ (کلماتی را که لنی درباره او می گفت
تکرار می کند.) من آنچه می خواهم می کنم و آنچه می کنم
می خواهم . (با قیافه به دام افتاده .) جلسه ۲۰ مه سال
۳۰۵۹، محاکمه فرانتز فن کرلاخ. قرن مرا توی آشغال ها
نیندازید ، لااقل پیش از شنیدن دفاع من . تنها مصالح
ساختمانی این قرن ، آقایان قضات ، «بدی» بود ، بدی ،
در تصفیه خاندهای ما آنرا پرداخت می کردند و به عمل
می آوردند. کار ساختن «خوبی» تمام شده بود. در نتیجه،
خوبی به بدی منجر می شد . و مبادا فکر کنید که بدی
به خوبی منجر می شد . (معصومانه لبخند می زند . سرش خم
می شود .) هی ؟ (فریاد زنان .) رخوت ؟ یا الله بجنب! اینها
آثار خرف شدن است . می خواهند از راه سرم به من
حمله کنند ، می خواهند مغزم را از کار بیندازند . آقایان
قضات ، مواظب خودتان باشید : اگر من خرف بشوم ،
قرن من فرو می رود ، غرق می شود . آنوقت ، در میان
کله قرون ، جای يك بز گر خالی می ماند . خرچنگان،
اگر قرن بیستم کم شود جواب قرن چهارم را چه می دهید؟
کمك نمی کنید؟ کار شما كمك کردن نیست ؟ هیچوقت
نبوده است ؟ حکم حکم شماست . (به جلو صحنه می آید
و می خواهد بنشیند .) وای! نمی بایست بیرونش کرده باشم.
(در می زنند . گوش می دهد و از جامی برد . همان علامت معهود
است . از شادی فریاد می کشد.) لنی ! (به طرف در می دود ،

بله را بکشد می کند . جفت را می کشد . حرکاتش محکم و در
روی اراده است . کاملاً بیدار شده است . دروا باز می کند
زود بیا تو ! (قدمی به عقب می آید تا راه را برای او باز
کند .)

صحنه پنجم

فرانتز ، یوهانا

یوهانا بر آستانه پدیدار می شود : بسیار زیبا ، بزرگ
کرده ، با پیراهنی بلند . فرانتز قدمی به عقب می آید .

فرانتز

(با فریادی خشن .) - آی ! (پس می رود .) چیست ؟ (یوهانا
می خواهد جواب بدهد ، فرانتز مانعش می شود .) می حرف !
(پس می آید و روی صندلی می نشیند . همچنانکه رو به
پشتی صندلی کرده و شسته است مدتی دراز به او می نگیرد :
کونی مجذوب شده است . سری به نشانه تصدیق و تأیید تکان
می دهد و با صدائی خوددار می گوید .) بله . (سکوت کوتاه .)
وارد بشود . . . (یوهانا مطابق و همزمان با دستور او عمل
می کند .) . . . ولی من تنها خواهم ماند . (خطاب به
خرچنگان .) متشکرم ، رفقا ! من احتیاج به کمک های
شما داشتم . (در حال خلسه .) این زن ساکت خواهد ماند ،
وجود او در حکم عدم است ؛ و من تماشايش خواهم کرد !

یوهانا

(که نیز ظاهراً مجذوب شده است، به خود می آید . درحین تکلم
لبخند می زند تا بر ترسش غلبه کند .) به هر حال باید یا شما
حرف بزنم .

فرانتز

(آهسته پس پس می رود و دور می شود، بی آنکه نگاهش را از او
بردارد .) نه ! بی حرف ! (بادستش روی میز می گوید .)
می دانستم که رشته ها را پنبه می کند . (مکث .) حالا کسی
هست . در اطاق من ! از پیش چشم دور شوید ! (یوهانا
تکان نمی خورد.) الآن شما را مثل گدا از در بیرون می-
اندازم .

یوهانا

به دست کی ؟

فرانتز

(فریاد زنان .) - لنی ! (سکوت .) ای زن خشک مغز مکار،
شما نقطه ضعف مرا پیدا کردید : من دست تنها هستم .
(ناگهان به او رو می کند . لحظه ای سکوت.) شما کیستید ؟

یوهانا

زن ورنر .

فرانتز

زن ورنر ؟ (بهت زده به او می نگرد .) کی شما را اینجا
فرستاده است ؟

یوهانا

هیچکس .

فرانتز

پس از کجا علامت را یاد گرفتداید ؟

یوهانا

از لنی .

فرانتز

(باخنده خشک .) - از لنی ! گفتید و باور کردم !

یوهانا

لنی داشت در می زد . من کمین ... من بغتاً سر رسیدم

و ضربدها را شمردم .

فرانتز

به من خبر داده بودند که شما به همه جا سر می کشید .
 (مک .) خوب ، خاتم ، شما ممکن بود مرا بکشید .
 (یوهانا می خندد .) بختیدید ! بختیدید ! ممکن بود که
 من یکم بخورم و فحشه کنم . آنوقت چه می کردید ؟
 ملاقات برای من قهغن است ، به علت قلبم ، اگر این اتفاق
 غیر مترقب نمی افتاد مطمئن باشید که قلب من حتماً می -
 ایستاد : اتفاق خواست که شما زیبا باشید . اما فقط یک
 لحظه : حالا دیگر اثرش تمام شده است . نمی دانم شما
 را به جای چی گرفتم ... شاید خیال کردم خواب می بینم .
 این اشتباه فرخنده را غنیمت بدانید و تا مرتکب جنایت
 نشده اید از اینجا بروید .

نه .

یوهانا

فرانتز

(فریاد زنان .) - من الآن ... (تهدید کنان به طرف او می -
 رود و در نیمه راه می ایستد . خود را روی سندی رها می کند .
 نهش خود را می گیرد .) دست کم صد و چهل در دقیقه . از
 اینجا بروید دیگر ، بر شیطان لعنت ! آخر مگر نمی بینید
 که دارم می میرم ؟

بهترین راه چاره همین است .

یوهانا

فرانتز

هان ؟ (دستش را از روی سینه اش بر می دارد و با حیرت به
 یوهانا می تگرد .) لنی حق داشت : شما را مأمور کرده اند
 (بلند می شود و به راحتی قدم می زند .) به این زودی نمی -
 توانید کلک مرا بکنید . آرام باش ! جوش نزن ! (ناکهان

به طرف یوهانا برمی گردد.) بهترین راه چاره ؟ برای کی ؟
برای همه شاهد های دروغی دنیا ؟

یوهانا برای ورنر و برای من .

به او می نگرد .

فرانتز (هاج وواج .) - من مزاحم شما هستم ؟

یوهانا شما پدر ما را در آورده اید .

فرانتز من اصلا شما را نمی شناسم .

یوهانا ورنر را که می شناسید .

فرانتز حتی قیافه اش را فراموش کرده ام .

یوهانا ما را به زور اینجا نگه داشته اند ، برای خاطر شما .

فرانتز کی ؟

یوهانا پدر و لنی .

فرانتز (ذوق زده .) - شما را کتک می زنند ؟ شما را زنجیر

می کنند ؟

یوهانا نخیر .

فرانتز پس چی ؟

یوهانا تهدید و تطمیع .

فرانتز این را بله . این کار از شان می آید . (خنده خشکی می .)

کند و به تعجب خود برمی گردد .) گفتید برای خاطر من ؟

چه کار می خواهند بکنند ؟

یوهانا ما را به عنوان ذخیره نگه دارند تا اگر حادثه ای اتفاق

نیفتد ما جای آنها را بگیریم .

(ذوق زده .) - لابد شوهر شما برای من آبگوشت می-

پزد و شما اطاق مرا جارو می کنید ؟ آیا رفوگری بلدید ؟

(با اشاره به کت پاره پاره فرانتز .) - کارهای دوخت و

دوز خیلی وقت نمی گیرد .

اشتباه نکنید ! این پارگی ها را به هم کشیده اند و محکم

کرده اند . اگر خواهرم دست و پنجه ای به این خوبی نداشت .

(ناگهان بالحن جدی .) احتیاج به جانشین نیست : و زهر

را بردارید و برورید به جهنم که دیگر چشمم به روی شما

نیفتد ! (به طرف سندلی اش می رود و در آن لحظه که می -

خواهد بنشیند واپس می نگرد .) هنوز اینجاید ؟

بله .

نقهمیدید چه گفتم : من به شما آزادی می دهم .

شما هیچ چیز به من نمی دهید .

به شما می گویم که آزادید .

اینها حرف است ! یاد هواست !

می خواهید دست به عمل بزنم ؟

بله .

چه کار کنم ؟

بهترین کار اینست که خودتان را سر به نیست کنید .

باز هم ! (خنده کوتاه .) به این امید نباشید . بی رودر بایستی .

(لحظه ای سکوت می کند .) - پس به ما کمک کنید .

فرانتز

(بالحنی مختنق.) - هان ؟

یوهانا

(باحرارت.) - باید به ما کمک کنید ، فرانتز.

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .

فرانتز

نه . (مکث .) من از این قرن نیستم . من همه را یکجا نجات می‌دهم ، ولی به هیچکس خصوصی کمک نمی‌کنم . (باحالی آشفته قدم می‌زند .) به شما اجازه نمی‌دهم که مرا در جاز و جنجال‌تان وارد کنید . من بیمارم ، می‌فهمید ؟ از این امر استفاده کرده‌اند و مرا به‌رذیلا نه‌ترین حال انقیاد انداخته‌اند . شما باید شرم کنید ، شما که جوان و سالمید ، از اینکه به‌ذلیل درمآندة مظلومی رو بزیند و از او کمک بخواهید . (مکث .) من علیل و رنجورم ، خانم ! و آرامش من مقدم بر هر چیز است . به حکم طب . اگر شما را پیش چشم من خفه کنند من انگشتم را بلند نخواهم کرد . (با خورشویی .) آیا با این حرف‌ها شما را از خودم منزجر می‌کنم ؟

عمیقاً .

یوهانا

(دست‌هایش را به هم می‌مالد.) - بسیار خوب ، باشد !

فرانتز

اما نه آنقدر که از اینجا بروم .

یوهانا

که اینطور . (تبا نیچه را برمی‌دارد و به طرف او نشانه می‌رود.)

فرانتز

تا عدد سه می‌شمارم . (یوهانا لبخند می‌زند .) یاک !

(مکث .) دو . (مکث .) دنگ ! دیگر هیچکس نیست .

جیم شد ! (خطاب به خرچنگان .) چه آرامشی ! دیگر
حرف نمی‌زند. جان کلام همین جاست ، رفقا : زیبایی
و حرف زن . ، فقط يك خیال . آیا تصویر این خیال
روی شیشه شما می‌افتد ؟ نه بابا ! جی هست که بیفتد ؟
هیچ چیز عوض نشده است ، هیچ چیز به هم نخورده است .
خلاء ، فاجاتی وارد اطلاق من شده است ، همین . خلاء ،
المانی که به هیچ شیشه‌ای خط نمی‌اندازد ، حضوری که
وجود ندارد ، زیبایی . شما از این چیزها سر در نمی‌آورید ،
سخت پوستان بیچاره ! شما چشم‌های ما را غاریه کرده‌اید
تا به هر چه هست سرکشی کنید . انا ما ، در زمانی که
آدم‌ها بودند ، با همین چشم‌ها گاهی چیزی را می‌دیدیم
که وجود نداشت .

(به آرامی .) - پدر می‌خواهد بمیرد .

یوهانا

يك لحظه سكوت. فراتر تنها چه را می‌اندازد و ناگهان
بلند می‌شود .

حقه‌تان نگرفت ! لسی به من خبر داده است که پدر مثل
شاخه شمشاد است ، سالم و گردن کلفت .

فراتر

دروغ می‌گوید .

یوهانا

(با اطمینان خاطر .) - به همه ، جز به من : قانون بازمان
همین است . (غفلتاً .) بروید کورتان را گم کنید : شما باید
از سرم آب بشوید. دروغی بد این رسوائی و بد این آشکاری !

فراتر

هان ، چي ؟ درمدي کمتر از يك ساعت ، دو برابر زيبا شده ايد ، وحتى به فكر نيسيد كه از اين اتفاق مساعد و بي سابقه استفاده كنيد ! زن برادر عزيز ، شما هم از همين مردم عوام هستيد : تعجبي ندارد كه ورز باشما ازدواج کرده است .

پشت به او مي كند ، مي نشيند ، دو تا از صدف ها را برمي دارد و به هم مي زند . چهره اش حكايت از خشونت و انزوا مي كند : از وجود يوها نا بكلي غافل است .

يوهانا

(كه براي نخستين بار خود را باخته است .) - فرانتز ! (سكوت .) ... شش ماه ديگر مي ميرد ! (سكوت فرانتز .) يوها نا بر ترس خود غلبه مي كند ، پيش مي رود و دست به شانه او مي زند . فرانتز تكان نمي خورد . دست يوها نا فرو مي افتد . ساكت به او مي نگرد .) حق با شماست : من نتوانستم از فرصت مساعد استفاده كنم . خدا حافظ !

راء مي افند كه برود

فرانتز

(غفلتاً .) - صبر كنيد ! (يوها نا آهسته عقب گرد مي كند ، فرانتز همچنان به او پشت کرده است .) آن قرص ها را كه آنجا است ، توي لوله ، روي ميز بغل تخت ، به من بدهيد ! (به طرف ميز مي رود .) - قرص « بنزدرين »^۱ : همين را

يوهانا

۱ - Benzédrino دارويي است براي دفع رخت و خواب آلودگي .

(مترجم .)

می خواهید؟ (فرانتز با حرکت سرش اشاره مثبت می کند .
 یوهانا لوله قرص را به طرف او پرت می کند ، فرانتز آهرا
 در هوا می گیرد.) چرا بنزد زمین می خورید ؟
 برای تحمل وجود شما .

فرانتز

قرص ها را پیاپی می بلعد .

چهار تا يك جا ؟

یوهانا

فرانتز

و چهارتای دیگر چند لحظه پیش ، که روی هم رفته می شود
 هشت تا . (شراب می نوشد.) قصد جان مرا کرده اند ، خانم ،
 خودم می دانم ، و شما آلت دست قاتلید . حالا وقت آنست
 که درست استدلال کنیم . هان ، چی ؟ وقدم به قدم پیش
 برویم . (آخرین قرص را می خورد .) مد و بخار جمع شده
 بود (انگشتش را روی پیشانی می گذارد.) . . . اینجا .
 حالا آفتاب می شود . (شراب می نوشد ، فشار محکمی به
 خود می آورد و برمی گردد . چهره اش سخت و سرد است .)
 این پیراهن و این جواهرات و این زنجیرهای طلا را کی
 به شما توصیه کرده است که به خود ببندید ؟ یعنی امروز ؟
 شما به دستور پدر به اینجا آمده اید ؟

نه .

یوهانا

فرانتز

ولی پدر اندرزهای لازم را به شما داده است . (یوهانا
 می خواهد حرف بزند .) هر چه بگوئید بی فایده است !
 من چنان او را می شناسم که انگار خودم درستش کرده ام .

و راستش را بخواهید ، نمی دانم کدامیک از ما دیگری را درست کرده است . وقتی که بخواهم بفهمم که چه حقه ای می خواهد سوار کند مغزم را از همه محفوظات پاک می کنم و اختیار را به دست خلاء می دهم : اولین فکرهاائی که به ذهنم خطور کند فکرهاائی است که مال اوست . می دانید چرا ؟ چونکه این مرد مرا به شکل خودش آفریده است - مگر اینکه خودش هم به شکل همان چیزی که می آفریده درآمده باشد . (می خندد .) از این حرفها سر در نمی آورید ؟ (با حرکت خسته دستش همه چیز را در فضا می ریزد .) اینها بازی های انعکاسی است : من و او بازتاب تصویر همدیگر هستیم . (تقلید پدر را در می آورد .) « و به خصوص خودتان را خوشگل بکنید ! » صدایش را از اینجا می شنوم . این پیردیوانه زیبایی را دوست می دارد : بنا بر این می داند که در نظر من هم هیچ چیز ارزش زیبایی را ندارد . مگر دیوانگی خودم . شما معشوقه اوشده اید ؟ (یوهانا سرش را به انکار تکان می دهد .) معلوم می شود خیلی پیر شده است ! پس همدستش هستید ؟

یوهانا	تا حالا که مخالف او بوده ام .
فرانتز	یعنی روی دیگر اتحاد ؟ این را می پرستد . (ناگهان با لحن جدی .) شش ماه دیگر ؟
یوهانا	بی کم و زیاد .
فرانتز	قلبش ؟

گلوش .

یوهانا

فرانتز

سرطان ؟ (تصدیق یوهانا .) سی تا سیکار در روز ! عجب
بی شعوری ! (سکوت .) گفتید : سرطان ؟ پس خودش را
می کشد . (لحظه ای به سکوت می گذرد ، بلند می شود ، صدق ها
را بر می دارد و تصویر هیتلر را گلوله باران می کند .)
خودش را می کشد ، عمو فوهرر ، دارد خودش را می کشد !
(لحظه ای به سکوت می گذرد . یوهانا به او می نگرد .)
چه خبر است ؟

هیچ . (مکث .) دوستش دارید ؟

یوهانا

فرانتز

به اندازه خودم و کمتر از وبا . خوب ، مقصودش چیست ؟
اجازه ملاقات می خواهد ؟

نه .

یوهانا

فرانتز

چه بهتر . بهتر برای او . (فریاد زنان .) به درك كه زنده
است ! به درك كه بمیرد ! ببینید چه به روز من آورده
است !

لوله قرص را بر می دارد و می خواهد درش را باز کند .

یوهانا

فرانتز

(با ملایمت .) - این لوله را به من بدهید .

به شما چه مربوط است ؟

یوهانا

فرانتز

(دستش را دراز می کند .) - بدهیدش به من !

باید خودم را تخدیر کنم . من نفرت دارم که کسی بخواهد
عادت هایم را به هم بزند . (یوهانا همچنان دستش را

دراز کرده است .) این را به شما می‌دهم به شرطی که دیگر
 درباره این ماجرای احمقانه یا من حرفی نزنید. قبول می‌کنید؟
 (یوهانا اشاره مبهمی می‌کند که می‌شود آنرا به حساب اجابت
 گذاشت .) بسیار خوب . (لوله را به او می‌دهد .) حالا من
 همه چیز را فراموش می‌کنم . الساعة . من فراموش می‌کنم
 که چه می‌خواهم: این برای خودش نیروی بزرگی است،
 هان ؟ (مکث .) تمام شد ، بابا مرد ، خدا بیامرزش .
 (مکث .) خوب ؟ حرف نزنید .

از کی ؟ از چی ؟

از همه چیز غیر از خانواده . از خودتان .

چیزی نیست که به درد گفتن بخورد .

پس خودم رأساً عمل می‌کنم . (با دقت به او می‌نگرد .)

يك دام زیبایی . بله ، شما دام زیبایی هستید . (سرتاپایش

را موبه‌مو برانداز می‌کند .) تا اینجا ش که حرفه‌ایست .

(مکث .) هنرپیشه ؟

بودم .

بعد ؟

زن ورتر شدم .

کارتان نگرفته بود ؟

نه آنقدرها .

سیاهی لشکر ؟ کمک بازیگر ؟

(با حرکتی که گذشته را نفی می‌کند .) - ای بابا !

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

سازمان

فادر

هر جور می خواهید حساب کنید .

يوهانا

(با تحسین آمیخته به طنز) - ستاره سینما! و کراتان هم

فائز

نڪر ڦٽو ٻورو؟ مگر چي مي خواهيند؟

چی می شود خواست ؟ همه چیز .

یوہانا

(آهسته) - همه چیز، بله، و غیر از این، هیچ. یا همه

219

چیز با هیچ چیز . (خنده گنان .) و پدر آدم درمی آید ،

حالت ۲

يوهانا

ورنر چی؟ او هم همه چیز را می خواهد؟

وقت

45

يوهانا

چرا باش از دو اج کردید ؟

فان

عاشقش شدم .

يوهانا

(به نثر می.) - ایضا .

فواتر

(معتزلی) - چچی ؟

يوهانا

آنهایی که همه چیز را می خواهند...

فرانز

(یا همان لحن ۰) - خوب ۴

يوهانا

نمی توانند عاشق بشوند.

فان

من دیگر هیچ چیز نمی خواهم .

يوهانا

غیر از خوشبختی او، انشاءالله!

فراتر

غیر از خوشبختی او. (عکث.) به ما کمک کنید.

يوهانا

چه کار می خواهید بکنیم ؟

فوائد

- یوهانا دوباره زنده بشوید .
- فرانتز عجب ! (خنده کنان .) شما که به من پیشنهاد خودکشی می کردید .
- یوهانا یا این یا آن .
- فرانتز (با زهر خند .) - حالا معلوم شد ! (مکث .) من متهم به قتل هستم و فقط مرگ من باعث شد که قضیه مورد تعقیب جزائی قرار نگیرد . شما این را می دانستید ، نه ؟
- یوهانا می دانستم .
- فرانتز و می خواهید که من به زندگی برگردم ؟
- یوهانا بله .
- فرانتز متوجهم . (مکث .) اگر نشود برادر شوهر را کشت می شود به زندانش انداخت . (یوهانا بی اعتنا شانه بالامی اندازد .)
- آیا باید همین جا منتظر پلیس بمانم یا اینکه بروم خودم را تسلیم کنم ؟
- یوهانا (بی حوصله .) - شما به زندان نمی روید .
- فرانتز نمی روم ؟
- یوهانا ایذا .
- فرانتز پس معلوم می شود که با با ترتیب کار را می دهد . (یوهانا با اشاره سر تصدیق می کند .) دست بردار نیست ؟ (با طعنه ای پر از غیظ .) چه کارهایی که برای من نکرده است ، این بابای دلسوز ! (با حرکت دست اطلاق دا و خودش را نشان

می‌دهد.) و اینهم نتیجه‌اش! (با تشدد.) همه‌تان کورتان را کم کنید!

(سرخورده و خسته.) - فرانتز! شما مرد ترسوئی هستید (به تندی از جا می‌پرد.) چي؟ (بر خود مسلط می‌شود.) با وقاحتی ارادی.) خوب، بله، که چي؟ چه مانعی دارد؟ پس اینها؟

یوهانا

فرانتز

یوهانا

نوک انگشتانش را روی مدال‌های سینه فرانتز می‌کشد.

اینها؟ (یکی از مدال‌ها را می‌کند، زردقش را برمی‌دارد؛ شکلات است. آنرا به دهان می‌افکند و می‌جود.) بله! من مستحق همه این مدال‌ها هستم. آنها مال من‌اند، حق دارم که آنها را بخورم. قهرمانی، تخصص من است. اما قهرمان‌ها... خوب، لابد می‌دانید چه جور می‌اند.

فرانتز

یوهانا

نه.

همه جورش هست: ژاندارم و دزد، نظامی و غیر نظامی - غیر نظامی کمتر هست - ترسو و حتی آدم‌های شجاع. بازار مکاره است. وجدداشتراکشان فقط یک چیز است: مدال. من یک قهرمان ترسو هستم و مدال‌هایم شکلاتی است: اینجور مؤدبانه‌تر است. شما هم می‌خواهید؟ تعارف نکنید: از اینها صدتائی توی کشوهایم دارم.

فرانتز

یوهانا

با کمال میل.

یکی از مدال‌هایش را می‌کند و به او می‌دهد . یوهانا
می‌گیرد و می‌خورد .

فرانتز

(ناگهان باخشونت.) - نه !

یوهانا

چی ؟

فرانتز

من نمی‌گذارم که زن برادر کوچکم درباره من حکم بدهد.
(باقوت.) خاتم، من ترسو نیستم و از زندان نمی‌ترسم :
من در زندان هستم . اگر جای من بودید سه روز هم
نمی‌توانستید این وضعی را که به من تحمیل کرده‌اند تحمل
کنید .

یوهانا

خوب ، که چی ؟ خودتان این را انتخاب کرده‌اید .

فرانتز

من ؟ نه ، دوست بیچاره‌ام ، من هرگز انتخاب نمی‌کنم .
مرا انتخاب کرده‌اند . نه ماه قبل از تولدم ، اسمم را ، کارم
را ، اخلاقم را ، سرفوشتم را دیگران انتخاب کردند . به
شما عرض می‌کنم که این وضع را ، این حبس مجرد را
به من تحمیل می‌کنند و شما باید به‌فراست دریافته باشید
که اگر دلیل اساسی در کار نبود من تن به این اسارت
نمی‌دادم .

یوهانا

چه دلیلی ؟

فرانتز

(قدمی به عقب می‌رود . پس از سکوتی کوتاه.) - چشم‌هایتان

برق می‌زند . نه ، خاتم ، من حاضر نیستم اقرار کنم .

یوهانا

شما در تنگنا افتاده‌اید ، راه پس و پیش ندارید ، فرانتز :
یا باید دلائل محکمی ارائه بدهید یا زن برادر کوچکتان

درباره شما حکم قطعی را می دهد .

یوهانا به او نزدیک شده است و می خواهد یکی از مدال هایش
را بکند .

فرانتز نکند شما خود مرگ باشید ؟ پس بهتر است نشان صلیب
را بردارید : شکلاتش سوئیسی است .

یوهانا (یکی از نشان ها را برمی دارد .) - متشکرم . (کمی از او
دور می شود .) مرگ ؟ من شبیه مرگ هستم ؟
گاهی .

فرانتز (نگاهی به آئینه می افکند .) - عجب ؟ چه وقت ؟
یوهانا وقتی که زیبا می شوید . (مکث .) شما آلت دست آنها
فرانتز هستید ، خاتم . آنها تریبی داده اند که شما از من حساب
بخواهید . و اگر من به شما حساب پس بدهم خونم را به
دست خودم ریخته ام . (مکث .) به جهنم ، هر چه بادا باد :
من تن به هر خطری می دهم . یا الله ، شروع کنید .

یوهانا (پس از لحظه ای سکوت .) - چرا اینجا مخفی شده اید ؟

فرانتز اولاً که مخفی نشده ام . اگر می خواستم از شر تعقیب خلاص
بشوم مدت ها بود که به آرژانتین رفته بودم . (دیوار را نشان
می دهد .) يك پنجره بود . اینجا . به طرف فضائی که
سابقاً باغ خانه ما بود باز می شد .

یوهانا سابقاً باغ بود ؟

فرانتز بله . (لحظه ای هر دو به هم می نگرند . فرانتز دوباره شروع

می‌کند .) من دستور دادم این پنجره را کور کنند .
(مکت .) اتفاقاتی می‌افتد . در خارج ، اتفاقاتی که من نمی-
توانم ببینم .

چه اتفاقاتی ؟

یوهانا

فرانتز

(با حالت کسی که مبارز می‌طلبد ، به او می‌نگرد .) -
قتل آلمان . (همچنان به او می‌نگرد ، با حالتی آمیخته به
استفاده و تهدید ، گوئی می‌خواهد مانع سخن گفتن او شود :
هر دو قدم به منطقه خطرناک گذاشته‌اند .) حرف نزنید : من
خرابدها را دیدم .

کی ؟

یوهانا

فرانتز

از روسیه که بر می‌گشتم .

چهارده سال پیش بود .

یوهانا

فرانتز

بله .

و خیال می‌کنید که هیچ چیز تغییر نکرده است .

یوهانا

فرانتز

من می‌دانم که ساعت به ساعت بدتر می‌شود .

این اخبار را لنی به شما می‌دهد ؟

یوهانا

فرانتز

بله .

روزنامه‌ها را هم می‌خوانید ؟

یوهانا

فرانتز

لنی به جای من می‌خواند . شهرهای خراب ، ماشین آلات
شکسته ، صنایع غارت شده ، قوس صعودی یکاری وسل ،
سیر نزولی نوزادان ، هیچ چیز از نظر من دور نمانده
است . خواهرم همه آمار و ارقام را برای من رونویس

می‌کند (یکی از کشورها را با اشاره دست نشان می‌دهد) ،
 همه را اینجا جمع کرده‌ام . شکنج ترین جنایت های
 تاریخ . تمام دلائل و شواهد در دست من است . لااقل بیست
 سال دیگر ، جداگانه پنجاه سال دیگر ، آخرین فرد آلمانی
 خواهد مرد . خیال نکنید که من از این وضع شکوهی
 دارم : ما مغلوب شده‌ایم ، سرها را می‌برند ، جای گله
 ندارد . ولی شاید ملتفت شده باشید که من میل ندارم ناظر
 این سلاخی باشم . من جهانگردوار به تماشای کلیساها
 و کارخانه‌های سوخته نخواهم رفت ، من از خانواده‌هایی
 که نوبی‌زیرزمین‌ها تبیده اند دیدن نخواهم کرد ، من در میان
 عاجزها ، برده‌ها ، خائن‌ها ، جنده‌ها پرسم نخواهم زد .
 گمان می‌کنم که شما به دیدن این مناظر عادت کرده باشید ،
 اما صریحاً به شما می‌گویم که برای من تحمل کردنی
 نیست . و در نظر من ترسوها کسانی اند که می‌توانند اینها
 را تحمل کنند . می‌بایست در این جنگ پیروز شده باشیم .
 با همه وسائل ممکن . می‌گویم : با همه وسائل : هان ،
 چی ؟ یا بکلی نابود شده باشیم . باور کنید که من این
 جرئت نظامی را داشتم که کله‌ام را با یک گلوله پریشان
 کنم ، اما چون قوم آلمان احتضار رذیله‌ای را که به او
 تحمیل شده پذیرفته است من تصمیم گرفتم که یک دهان
 برای خودم نگه‌دارم تا فریاد بزنند : نه . (ناگهان
 دستخوش هیجان عصبی می‌شود) نه ! ما گناهکار نیستیم !

- (فریاد زنان.) نه ! (سکوت.) همین .
- یوهانا (نمی‌داند چه تصمیمی بگیرد. با صدائی آهسته.) - احتضار و زیلاتهای که به او تحمیل شده ...
- فرانتز (بی آنکه نگاهی را از او بردارد.) - گفتم : همین ، یعنی تمام .
- یوهانا (با گنجی.) - خوب ، بله ، همین ، همین و تمام . (منکث.) فقط به همین دلیل است که شما خودتان را محبوس کرده‌اید ؟
- فرانتز فقط به همین دلیل . (سکوت.) یوهانا به فکر فرو می‌رود.) چه خبر شد ؟ کارتان را تمام کنید. آیا شما را ترساندم ؟
- یوهانا بله .
- فرانتز چرا ، ای زن یکوکار ؟
- یوهانا چون خودتان می‌ترسید .
- فرانتز از شما ؟
- یوهانا از آنچه می‌خواهم بگویم. (سکوت.) کاش آنچه می‌دانم نمی‌دانستم .
- فرانتز (بر اضطراب مهلکش غلبه می‌کند و بالحنی مبارز طلب.) - چی را می‌دانید ؟ (یوهانا مردد است . همدیگر را با نگاه می‌سنجند.) هان ؟ چی را می‌دانید ؟ (یوهانا جواب نمی‌دهد. لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. به یکدیگر می‌نگرند: هر دو را ترس می‌گیرد. کسی به در می‌زند : پنج ، چهار ، سه دو تا . فرانتز ، بفهمی نفهمی ، لبخند می‌زند. بلند می‌شود، می‌رود و یکی از درهای ته صحنه را باز می‌کند . يك وان

حمام به چشم می خورد . با صدای آهسته . (فقط يك دقيقه .

(با صدای نیم بلند .) - من مخفی نمی شوم .

(انگشتش را روی لبها می گذارد .) - هیس ! (با صدای آهسته .)

اگر کلمه‌ای کنید هیچ نتیجه‌ای از نقشه‌ای که کشیده‌اید

نمی گیرید .

یوهانا مردد می شود . بعد تصمیم می گیرد به اطاق

حمام برود . دوباره صدای درزدن بلند می شود .

صحنه ششم

فرانتز، لنی

لنی سینی به دست بر آستانه پدیدار می شود .

(بیت زده .) - در را چفت نکرده‌ای ؟

لنی

نه .

فرانتز

چرا ؟

لنی

(بالحن خشك .) - از من استنطاق می کنی ؟ (با عجله .)

فرانتز

این سینی را بده به من و همین جا بایست .

سینی را از دست او می گیرد و می برد روی میز می گذارد .

(هاج و واج .) - چی شده است ؟

لنی

فرانتز خیلی سنگین است . (بر می گردد و به او می نگرند .) مگر کار بدی کردم که خواستم کمک کنم ؟

لنی نه ، اما از مهربانی های تو می ترسم . وقتی تو مهربان می شوی من منتظرم که کار به جاهای باریک بکشد .

فرانتز (خنده کنان .) - هاها ! (لنی به درون می آید و در را پشت سر

خود می بندد .) من به تو اجازه ورود ندادم . (سکوت .)
یک بال جوجه را بر می دارد و مشغول خوردن می شود .)
خوب ، من می خواهم شام بخورم . خدا حافظ تا فردا .

لنی صبر کن . می خواهم از تو معذرت بخواهم . تقصیر از من بود که با تو دعوا کردم .

فرانتز (با دهان پر .) - دعوا ؟

لنی آره ، چند دقیقه پیش .

فرانتز (سر به هوا .) - هان ، بله ! چند دقیقه پیش ... (ناگهان

به تندی .) بسیار خوب ، باشد ! من تو را می بخشم .

لنی اینکه به تو گفتم می ترسم تحقیرت بکنم دروغ بود .

فرانتز صحیح ! صحیح ! بسیار خوب .

مشغول خوردن است .

لنی خرچنگ های را من قبول می کنم ، تسلیم حکم دادگاه

آنها می شوم . می خواهی خودم به اشان بگویم ؟ (خطاب به

خرچنگان .) ای طایفه سخت پوستان ، من به شما احترام

می گذارم .

فرانتز
لنی

چدان شده است ؟

نمی دانم. (مکث .) این را هم می خواستم به تو بگویم ؛
من احتیاج دارم که تو وجود داشته باشی ، تو ، وارث نام
خانواده و جانشین پدر ، تنها کسی که بوس و کنارش مرا
منقلب می کند ، ولی به من خفت نمی دهد . (مکث .)
من ارزشی ندارم ، اما من از خانواده گِراخ و دارای نام
گِراخ هستم ، یعنی که دیوانه غروزم و نمی توانم با کسی
عشقبازی کنم مگر آنکه از خانواده گِراخ و دارای نام
گِراخ باشد . زنای با محارم قانون من است ، سرنوشت
من است . (خنده کنان .) خلاصه این شیوه من است برای
محکم کردن رشته های خانوادگی .

فرانتز

(آمرانه .) - کافی است . روانشناسی باشد برای فردا .
(لنی بکه می خورد ، دوباره ظنن می شود ، به فرانتز می نگرد ،)
ما آشتی هستیم ، به توقول می دهم . (سکوت .) بگو ببینم ،
آن فوزی ...

لنی

(که غافلگیر شده است .) - کدام فوزی ؟

فرانتز

زن ورتر . دست کم آیا خوشگل هست ؟

لنی

معمولی است .

فرانتز

فهمیدم . (مکث . بالحن جدی .) متشکرم ، آبیجی . تو آنچه
از دست برمی آمد کردی . هرچه از دست برمی آمد .
(اورا تادم در می رساند . لنی خود را به دست او سپرده است ،
اما نگران است .) خودم می دانم که من بیمارخوش اخلاقی

نبودم، نه؟ خدا حافظ!

لنی (که سعی می کند بخندد.) - چه تشریفاتی! به هر حال فردا می بینمت.

فرانتز (با ملایمت، تقریباً با محبت.) - از صمیم قلب امیدوارم.

در را باز کرده است. خم می شود و پیشانی لنی را می بوسد. لنی سرش را بلند می کند و ناگهان لبهای او را می بوسد و بیرون می رود.

صحنه هفتم

فرانتز تنها

فرانتز در را می بندد و جفت می کند. دستمالش را در می آورد و لبهایش را پاک می کند. به طرف میز برمی گردد.

فرانتز اشتباه نکنید، رفقا: لنی ممکن نیست دروغ بگوید. (به اطاق حمام اشاره می کند.) دروغگو آنجاست: الان به حسابش می رسم، هان، چی؟ نترسید: من خیلی حقه ها می توانم بزنم. شما امشب ناظر رسوا شدن یک شاهد دروغین خواهید بود. (متوجه می شود که دستهایش می لرزد، بی آنکه

نگاهش را از سقف بردارد فشار شدیدی بر خود می آورد .
 یالله ، بچه های من ، آرام بشوید ، یالله بیینم! ده! ده!
 (لرزش دستهای اندک اندک فرو می نشیند . نگاهی به آئین
 می افکند . دامن کنش را پائین می کشد و کمر بندش را محکم
 می کند . آدم دیگری شده است . از آغاز این پرده ، اولین
 بار است که بر خود تسلط کامل دارد . به طرف در اطاق حمام
 می رود ، آنرا می گشاید و کرنش می کند .) بفرومائید سر
 کارتان ، خانم !

یوهانا وارد می شود . فرانتز در را می بندد ، و محکم
 و مترصد به دنبال او قدم بر می دارد . در طی صحنه بعد ،
 پیدا است که می گوشت تا بر او مسلط شود .

صحنه هشتم

فرانتز ، یوهانا

فرانتز در را بسته است . بر می گردد و مقابل یوهانا
 می ایستد . یوهانا قدمی به طرف در ورودی بر می دارد ،
 ولی ناگهان می ایستد .

فرانتز تکان نخورید . لنی هنوز از تالار بیرون نرفته است .

یوهانا آنجا چه کار می کند ؟

فرانتز چیزها را جمع و جور می کند . (یوهانا یک قدم دیگر پیش

می رود.) باشندهای کفستان! (فرانتز به پای کوچکی به در می زند تا با صدای باشند کفش زنانه مشتبه شود. بی آنکه چشم از یوهانا پیردارد شروع به حرف زدن می کند. حس می شود که می داند در معرض چه خطری است: جوانبدا می متحد و سخن هایش را حساب شده می گوید.) می خواهید بروید؟ مگر قرار نبود مطالب مهمی را برای من فاش کنید؟

(که گوئی از هنگام بیرون آمدن از اطاق حمام ناراحت است.)
 نخیر.

یوهانا

عجب؟ (مکث.) بدجهنم! (مکث.) پس حرفی نمی زنید؟
 حرفی ندارم بزنم.

فرانتز

یوهانا

(ناگهان از جا برمی خیزد.) نه، زن داداش عزیز، به این معنی هم نیست. اول خواستید بنده ای را آزاد کنید، بعد تغییر عقیده دادید و حالا می خواهید بروید و مرا با شك هائی که مسموم خواهند کرد پشت سر بگذارید: نه، نمی توانید! (به طرف میز می رود، دو جام و يك بطری برمی دارد، در جام ها شراب می ریزد.) صحبت از آلمان بود. دوباره دارد زنده می شود؟ سر پا می ایستد؟ ما غرق در نعمت و رونق هستیم؟

فرانتز

(ذله و بی حوصله، می خواهد كلك را بکند.) — آلمان...

یوهانا

(در گوش هایش را می گیرد، با عجله.) — بیهوده است! بیهوده! زحمت بی فایده نکشید که من يك کلمه از حرف هایتان را باور نخواهم کرد. (یوهانا به او می نگرند، شانه

فرانتز

هایش را بالا می اندازد ، خاموش می شود . فرانتز باجایگز
و فراغ بال قدم می زند . رو به میز گرفته ، نگرفت .

چی ؟

یوهانا

نقشه تان .

فرانتز

بله . (مکث . پاسدای خفه .) شما را یا می بایست شفا دار
یا می بایست کشت .

یوهانا

بله دیگه ! (بالحنی محبت آمیز .) راه دیگری هم پیدا می
کنید . (مکث .) شما در حق من این لطف بزرگ را کردید
که توانستم تماشاایتان کنم و باید از بابت سخاوتتان شکر
گزار باشم .

فرانتز

من سخاوت نکرده ام .

یوهانا

اسم این زحمتی را که کشیده اید چه می گذارید ؟ این
وقتی را که بای آئینه صرف کردید ؟ حتماً چند ساعتی
طول کشیده است . چه تشریفات جیده اید . آنهم برای
یک نفر !

فرانتز

من این کار را هر شب می کنم .

یوهانا

برای ورز ؟

فرانتز

برای ورز و گاهی هم برای مهمان هایش .

یوهانا

(سرش را به نشانه انکار تکان می دهد .) نه .

فرانتز

می خواهید بگوئید من از این زن های شلخته ام که نوب
خانه به سر و وضعشان اهمیت نمی دهند ؟

یوهانا

این را هم نمی خواهم بگویم . (نگاهش را از او برمی دارد

فرانتز

چشم‌هایش را به سمت دیوار می‌گرداند و یوهانا را ، آنطور
که در خیال مجسم کرده‌است ، وصف می‌کند . شما هیگلثان
را راست می‌گیرید . خیلی راست . برای اینکه سرتان
از آب بیرون باشد . موهای صاف . لب‌های طبیعی . نه
يك ذره سرخاب ، نه يك ذره سفیداب . ورنه حق دارد
که از شما دلسوزی ، مواظبت ، محبت ، بوسه بخواهد ،
ولی هرگز حق خواستن لبخند ندارد : شما دیگر لبخند
نمی‌زنید .

(لبخند زنان .) - از غیب خبر می‌دهید !

یوهانا

(گاهی از این حالات غیبی به گوشه نشین‌ها دست می‌دهد
تا بتوانند همدیگر را بشناسند .)

فرائتز

ظاهر آگوشه نشین‌ها خیلی به همدیگر برخورد نمی‌کنند.
ملاحظه می‌کنید که گاهی هم از این اتفاقات می‌افتد .

یوهانا

فرائتز

شما مرا آشنا می‌بینید ؟

یوهانا

ما هر دو همدیگر را آشنا می‌بینیم .

فرائتز

من هم گوشه نشینم ؟ (بلند می‌شود ، در آئینه نگاهی به خود
می‌کند و با زیبایی و جلال تمام برمی‌گردد : برای اولین بار
لوند شده است .) خیال نمی‌کردم .

یوهانا

به طرف فرائتز می‌رود .

(به تندى .) - پاشته‌های کفش‌تان !

فرائتز

یوهانا لبخند زنان کفش‌هایش را درمی‌آورد و يك يك

به تصویر هیتلر پرتاب می کند .

یوهانا

(بهلوی فرانتز) - من دختر یکی از موکل های ورتر را دیدم که گوشه گیر شده بود ؛ زنجیرش کرده بودند ، سی و پنج کیلو وزنش بود و سر تا پایش پرازشیش . آیا من شباهتی به او دارم ؟

فرانتز

مثل خواهر دو قلو . گمان می کنم که او هم از زندگی همه چیز می خواست ؛ این قماربازی است که باختش ازاول مسلم است . دست را باخت و رفت کنج اتاقش گوشه نشین شد تا وانمود کند که خودش نخواسته است ، که خودش همه چیز را رد کرده است .

یوهانا

(بی حوصله) - تا کی می خواهید درباره من حرف بزنید ؟ (قدمی به عقب می رود و کف اتاق را نشان می دهد) . به گمانم لنی از تالار رفته باشد .

فرانتز

نه هنوز .

یوهانا

(نگاهی به ساعت مچی اش می افکند) - ورتر الان به خانه برمی گردد . ساعت هشت است .

فرانتز

(بالحن تند) - نه ! نه ! (یوهانا با تعجب به او می نگرند) اینجا حرف از ساعت نزنید ؛ اینجا ابدیت است . (خود را آزاد می کند) حوصله کنید ؛ غمگریب آزاد می شوید . مکث .

یوهانا

(بالحنی آمیخته به ستیزه جوئی و کنجکاوی) - خوب ؟ که

- من هم گوشه نشینم ؟
فرانتز بله .
- از فرط غرور ؟
یوهانا البته .
- خوب ، دیگر چندان است ؟
فرانتز یوهانا شما خیلی زیبا نبودید .
- (لبخند زنان) - نظر اطف شماست !
فرانتز یوهانا من چیزی را می گویم که خودتان فکر می کنید .
- و شما چی فکر می کنید ؟
فرانتز در باره خودم ؟
- در باره من .
فرانتز یوهانا که اختیار از دستان در رفته است .
- دیوانه ام ؟
فرانتز یوهانا دیوانه زنجیری .
- چی دارید می گوئید ؟ شرح حال خودتان را یا شرح حال مرا ؟
فرانتز یوهانا شرح حال هر دومان را .
- علت دیوانگی شما چه بوده است ؟
فرانتز مگر اسمی هم دارد ؟ خلاء (مکث) . یا بهتر بگویم :
- عظمت طلبی . اختیار من به دست او بود اما هیچ اختیاری
بر او نداشتم .
- یوهانا همین است .

فرانتز

شما هم مترصد خودتان بودید ، هان ، کمین خودتان را
می کشیدید ؟ سعی می کردید خودتان را غافلگیر کنید ؟
(یوهانا به تصدیق ، سر تکان می دهد .) آیا به خودتان رسیدید
خودتان را پیدا کردید ؟

یوهانا

ایدا ! (بدون خودنمایی در آئینه می نگرد .) من این را
می دیدم . (به تصویرش اشاره می کند . لحظه ای به سکون
می گذرد .) به تماشاخانه ها می رفتم ، وقتی که ستاره سینه
« یوهانا تیز » روی صحنه پیدایش می شد صدای مهبلا
مردم را می شنیدم . همه به هیجان آمده بودند ، هر کس
از هیجان دیگری . من نگاه می کردم ...

فرانتز

خوب ، دیگر ؟

یوهانا

و دیگر هیچ . هیچوقت ندیدم که آنها چه می بینند
(مکث .) شما چگونه ؟

فرانتز

من هم مثل شما بوده ام : به خودم نرسیدم ، خودم را پیدا
نکردم . در مقابل همه افراد قشون نشان افتخار به دست
من زدند . آیا شما به نظرو زتر زیباترید ؟

یوهانا

امیدوارم که نباشم . یک دانه مرد ، بدچه درد می خورم
اینهم شد حرف !

فرانتز

(آهسته .) - اما به نظر من شما زیباترید .

یوهانا

خوش به حال شما ، ولی حرفش را بامن نزنید . از وقتی
که تماشاچی ها مرا طرد کرده اند نمی خواهم هیچکس مرا
زیبا بداند . می فهمید ؟ هیچکس ... (کمی آرام تر گوید)

و می خندد .) مگر شما خودتان را يك گروهان حساب می کنید ؟

فرانتز چه مانعی دارد ؟ (نگاهش را از او بر نمی دارد .) باید حرف مرا باور کنید و اعتقاد بیاورید . تنها امید شما همین است . اگر حرف مرا باور کنید ، من يك گروهان می شوم ، بی شمار می شوم .

یوهانا (خنده عصبی می کند .) - پیشنهاد معامله است : « وارد دیوانگی من بشوید تا من هم وارد دیوانگی شما بشوم . »

فرانتز چه مانعی دارد ؟ شما دیگر چیزی ندارید که از دست بدهید . اما درخصوص دیوانگی من ، مدتی است که شما وارد آن شده اید . (به در ورودی اشاره می کند .) وقتی در را به روی شما باز کردم ، شما مرا ندیدید : تصویری را که در ته چشم های من بود دیدید .

یوهانا برای اینکه چشم های شما خالی است .

فرانتز درست به همین دلیل .

یوهانا حتی یادم نیست عکس آن ستاره مرحوم چه جور بود .

اما وقتی حرف زدید همه چیز پرید .

فرانتز اول خودتان حرف زدید .

یوهانا قابل تحمل نبود . می بایست سکوت را بشکنم .

فرانتز و طلمس را شکستید .

یوهانا به هر حال تمام شده بود . (مکث .) چه خبر است ؟

(خنده عصبی می کند .) چرا به من نگاه می کنید ؟ مثل

دوربین فیلم برداری . پس است ! شما مرده اید .
 برای خدمتگزاری به سرکار (مرکز آئینه مرکز است)
 عظمت طلبی من زیبایی شما را منعکس می کند .
 من می خواستم زنده ها دوستم داشته باشند .

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یعنی توده های خسته فرسودهای که آرزوی مرکز می -
 کنند ؟ شما چهره پاک و آرام « آسایش ابدی » را به آنها
 نشان می دادید . سینما گورستان است ، دوست عزیز ،
 اسم شما چیست ؟

یوهانا .

یوهانا

فرانتز

یوهانا ، من تن شما را هوس نمی کنم ، من شما را دوست
 نمی دارم . من شاهد شما و شاهد همه مردم هستم . من در
 مقابل قرن های آینده شهادت می دهم و می گویم : شما
 زیبا اید .

(که گوئی مجذوب شده است .) - بله .

یوهانا

فرانتز ناگهان به شدت روی میز می گوید .

(با صدائی خشن .) - اعتراف کنید که دروغ گفته اید :
 بگوئید که آلمان در حال احتضار است .

فرانتز

یوهانا

(تکان دردناکی می خورد ، گوئی از خواب بیدار شده است .) -
 ها ! (به خود می لرزد ، چهره اش درهم می رود . مدت يك
 لحظه ، تقریباً زشت می شود .) همه چیز را به هم زدید .

همه چیز را . من تصویر شما را به هم ریختم . (غفلتاً .)

فرانتز

و شما می خواهید مرا به زندگی برگردانید ؟ برای هیچ
و بوج می خواهید آئینه را بشکنید ؟ من به میان شما
برگردم ، با خانواده آبگوشت بخورم و شما با ورنر
عزیزتان به هامبورگ بروید . این وضع ما را به کجا
می کشد ؟

(که بر خود مسلط شده است ، لبخند زنان) - به هامبورگ ،

شما در آنجا هیچوقت زیبا نخواهید بود .

نه ، هیچوقت .

اینجا هر روز زیبا خواهید بود .

بله ، به شرطی که هر روز به این اطاق بیایم .

بیائید .

در را باز می کنید ؟

باز می کنم .

این وضع ما را به کجا می کشد ؟

اینجا ، به ابدیت .

(لبخند زنان) - به هذیائی دو طرفه ... (به فکر فرو می رود .

اکنون که حال جذبه بر طرف گشته است ، حس می شود که

یوهانا به سر نقشه های اولش بر می گردد .) بسیار خوب .

می آیم .

فردا ؟

شاید .

(با ملایمت و در مقابل سکوت یوهانا) - بگوئید که آلمان

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

در حال احتضار است . این را بگوئید و گرنه آئیند خرد
می شود . (حال عصبی به او دست می دهد و دستهایش دوباره
شروع به لرزیدن می کند .) بگوئید ! بگوئید ! بگوئید !
(آهسته .) - هذیانی دو طرفه . خوب ، باشد . (مکث .)
آلمان در حال احتضار است .

یوهانا

پس حقیقت دارد ؟

فرانتز

بله .

یوهانا

دارند گلوی ما را می برند ؟

فرانتز

بله .

یوهانا

خوب . (گوش فرا می دهد .) لنی رفته است . (می رود
و کفش های یوهانا را از روی میز برمی دارد ، مقابل اوزانو
می زند ، کفش ها را به پایش می کند . یوهانا برمی خیزد .
فرانتز هم بلند می شود ، پاشنه هایش را به هم می کوبد ، سرخم
می کند .) خدا حافظ تا فردا ! (یوهانا تا نزدیک در می رود ،
فرانتز که به دنبال اوست جفت را می کشد و در را می گشاید ،
یوهانا سری تکان می دهد و لبخند خفیفی می زند . می خواهد
بیرون برود ، فرانتز نگاهش می دارد .) صبر کنید ! (یوهانا
به عقب می چرخد ، فرانتز با سوء ظنی ناگهانی به او می نگرد .)
کی برد ؟

چی را ؟

یوهانا

دست اول را .

فرانتز

خودتان حدس بزنید .

یوهانا

یوها نا بیرون می‌رود . فرانتز در را می‌بندد ، میله را
بائین می‌آورد ، جفت را می‌کشد . آسوده می‌نماید .
به میان صحنه بر می‌گردد . می‌ایستد .

صحنه نهم

فرانتز تنها

فرانتز

آخس ! (لبخند لحظه‌ای روی چهره‌اش می‌ماند و سپس
قیافه‌اش درهم می‌رود . ترس او را می‌گیرد .) — *De Profundis*
Clamavi (در درد ورنج خود غرق می‌شود .) دندان قروچه
کنید ! دندان قروچه کنید ! دندان قروچه کنید دیگه !
(بدنش به لرزه می‌افتد .)

پرکھ سووم

اطاق کار ورثر ، اسباب واثاتی به سبک نو ، يك آئينه .
دو در .

صحنه اول

پدر ، لنی

در می زنند . صحنه خالی است . باز هم در می زنند . سپس
پدر به درون می آید . کیفی به دست چپ دارد .
بارانی اش لوله شده و روی دست راستش افتاده است .
در را می بندد ، کیف و بارانی را روی يك صندلی
دسته دار می گذارد ، بعد مردد می شود ، به طرف در
بر می گردد و آنرا باز می کند .

پدر (خطاب به شخص غایب .) - می بینمت ! (سکوت مختصر .)

لنی !

لنی پس از لحظه ای پدیدار می شود .

(با کمی تحاشی و خیره‌سری.) - من هستم !
 لنی
 (موهای او را نوازش می‌کند.) - سلام. مخفی شده بودی.
 پدر
 (کمی عقب می‌زند.) - سلام. پدر. مخفی شده بودم.
 لنی
 بله. (به پدر می‌نگرد.) چه قیافه‌ای !
 مسافرت خونت را به حرکت انداخته است.
 پدر
 سرفه می‌کند. سرفه‌ای خشک و کوتاه که شنیدنش درد
 آور است.

مگر در «لایپزیک» گریپ آمده بود ؟
 لنی
 (بی آنکه مقصود او را بفهمد.) - گریپ ؟ (می‌فهمد.) نه.
 پدر
 سرفه می‌کنم. (لنی با نوعی وحشت به او می‌نگرد.) چه کار
 بدکار تو دارد ؟
 لنی
 (که رویش را بر گردانده است و در هوا می‌نگرد.) - امیدوارم
 کاری نداشته باشد.
 سکوت.

(بالحنی بشاش.) - خوب، زاغ سیاه مرا چوب می‌زدی ؟
 پدر
 (مهربان.) - کمین شما را می‌کشیدم : آسیاب به نوبت
 لنی
 است.

فرصت را از دست نمی‌دهی : من تازه رسیده‌ام.
 پدر
 می‌خواستم بدانم موقع رسیدن چه می‌کنید.
 لنی
 می‌بینی : آمده‌ام از ورتر دیدن کنم.
 پدر

- لنی (نگاهی به ساعت می‌افکند.) - خودتان می‌دانید که
 پدر در این ساعت توی کارخانه‌هاست .
- پدر منتظرش می‌مانم .
- لنی (با تظاهر به حیرت.) - شما وانتظار ؟
- پدر چه اشکالی دارد ؟
- می‌نشیند .
- لنی راستی هم ، چه اشکالی دارد ؟ (اوهم می‌نشیند .) یا حضور
 من ؟
- پدر تنها .
- لنی بسیار خوب . (بلند می‌شود.) چه کار کرده‌اید ؟
- پدر (متعجب .) - در لایپزیک ؟
- لنی در اینجا .
- پدر (به همان ترتیب.) - چه کار کرده‌ام ؟
- لنی من از شما می‌پرسم .
- پدر شش روز است که من اینجا نبوده‌ام ، دختر جان .
- لنی یکشنبه شب چه کار کرده‌اید ؟
- پدر آه ، حوصله‌ام را سر می‌بری . (مکث .) هیچ کار . شام
 خوردم و خوابیدم .
- لنی وضع بکلی تغییر کرده است . علتش چیست ؟
- پدر کدام وضع تغییر کرده است ؟
- لنی خودتان بهتر می‌دانید .

من الآن از هوا بیجا پیاده شده‌ام : هیچ چیز نمی‌دانم ،
هیچ چیز ندیده‌ام .

پدر

مرا که می‌بینید .
کاملاً . (مکث .) اما اتفاقاً تو هیچوقت تغییر نمی‌کنی ،
لنی . هر اتفاقی که بیفتد .

لنی

پدر

پدر ! (با اشاره به آئینه .) من هم خودم را می‌بینم . (نزدیک
آئینه می‌رود .) البته شما موهایم را به هم زده‌اید .
(موهایش را مرتب می‌کند .) وقتی به خودم نگاه می‌کنم ...
دیگر خودت را نمی‌شناسی ؟

لنی

پدر

اصلاً . (دست‌هایش را خسته به دو طرف بدنش رها می‌کند .)
ای بابا ! (گوئی اولین بار است که خود را در آئینه می‌بیند .
بادقت و تعجب .) چه وجود مهملی ! (بی آنکه نگاهش را
برگرداند .) دیشب ، سرشام ، یوهانا بزرگ کرده بود .
عجب ! (چشم‌هایش لحظه‌ای می‌درخشد ، سپس به خود می-
آید .) خوب ؟

لنی

پدر

همین .

لنی

هر روزی هر روز این کار را می‌کند .

پدر

و این کاریست که یوهانا هیچوقت نمی‌کند .

لنی

لا بد می‌خواسته است دل شوهرش را به دست بیاورد .

پدر

شوهرش را ! (با اخمی موهن .) پس چشم‌هایش را ندیده‌اید
(لبخند زنان .) - نه ، ندیده‌ام . چشم‌هایش چه جور است

لنی

پدر

(به اختصار .) - خواهید دید . (لحظه‌ای به سکوت می-

لنی

گذرد . لنی خنده خشکی می کند . همه به قدری عوض شده ایم که دیگر هیچکداممان را نخواهید شناخت . و در بلند حرف می زند و به اندازه چهار نفر می خورد و می نوشد .

پدر

من که شما را عوض نکرده ام .

لنی

پس کی کرده است ؟

پدر

هیچکس . سبکسری های این گلوی پیر بوده است . آخر وقتی پدری می خواهد غزل خدا حافظی بخواند ... اصلاً تو از چی شکایت داری ؟ من اخطار قبلی شش ماهه به شما کرده ام . فرصت کافی دارید تا با وضع جدید اخت بشوید ، و تازه باید از من تشکر هم بکنی .

لنی

از شما تشکر می کنم . (مکث می کند . با صدائی تغییر یافته .) عصر یکشنبه شما يك بسم ساعتی بدها هدیه کردید . کجاست ؟ (پدر شانه هایش را بالا می اندازد و لبخند می زند .) پیدایش می کنم .

پدر

يك بسم ! آخر برای چه من ... ؟

لنی

بزرگان جهان تحمل تنها مردن را ندارند .

پدر

و آنوقت می خواهم تمام خانواده را نابود کنم ؟

لنی

خانواده را ، نه : شما آنقدر خانواده را دوست ندارید که بخواهید چنین بلائی بمرش بیاورید . (مکث .) فرانتز را .

پدر

بیچاره فرانتز ! حالا که قرار است تمام عالم بعد از مرگ

من زندگی کنند آ نوقت می خواهم فراتر از این بدتنبائی نوی
گور ببرم ؟ لئی ، امیدوارم مانع من بشوی .

خاطر جمع باشید ، (قدمی به سوی او پیش می رود) اگر
کسی سعی کند که بد او نزدیک شود ، شما فوراً و بدتنبائی
تشریفات را می برید .

لئی

بسیار خوب . (لحظه ای به سکوت می گذرد . پدر می نشیند)
حرف دیگری نداری بهمن بزنی ؟ (لئی اشاره منفی می
کند . پدر با تحکم ولی بدون عوض کردن لحن صدا) درو ،

پدر

لئی لحظه ای به او می نگرد ، کرش می کند و بیرون
می رود . پدر بلند می شود ، می رود و در را باز می کند .
نگاهی به راهرو می افکند ، گویی می خواهد مطمئن
شود که لئی آنجا پنهان نشده باشد . دوباره در را می
بندد و قفل می کند . دستمالش را در می آورد و روی
کلید می اندازد تا سوراخ قفل را بپوشاند . بر می گردد ،
سحن اطاق را طی می کند ، به طرف دری که دری
صحنه است می رود و آنرا می گشاید .

صحنه دوم

پدر . سبب یوهانا

(با صدای محکم) - یوهانا !

پدر

صرفاً ششدری صدایش را قطع می کند . بر می گردد

حالا که تنهاست دیگر سعی ندارد جلو خود را بگیرد
و آشکارا رنج می برد . به طرف میز می رود . یک تنگه
بر می دارد ، لیوان را پر از آب می کند و سر می کشد .
یوهانا از در انتهای سحنه داخل می شود و او را از پشت
می بیند .

یوهانا	چه خبر ... (پدر بر می گردد .) شما قید ؟
پدر	(با صدایی که هنوز گرفته و خفه است .) - بله دیگه ! (دستش را می بوسد ، صدایش قوت و صلابت خود را باز می یابد .) منتظر من نبودید ؟
یوهانا	فراموشتان کرده بودم . (به خود می آید و می خندد .) سفرتان خوش گذشت ؟
پدر	عالی بود . (یوهانا دستمالی را که به کلید آویزان است می - بیند .) چیزی نیست : چشم در را میل کشیده ام . (مکث . به یوهانا می نگرد .) آرایش نکرده اید .
یوهانا	نخیر .
پدر	مگر پیش فرانتز نمی روید ؟
یوهانا	من پیش هیچکس نمی روم : منتظر شوهرم هستم .
پدر	او را دیده اید ؟
یوهانا	کی را ؟
پدر	پسر را .
یوهانا	شما دو پسر دارید ، نمی دانم مقصودتان کدام است .
پدر	پسر ارشدم را . (سکوت .) خوب ، فرزند ؟
یوهانا	(یکه می خورد .) - بله ، پدر ؟

قرار داد ما چه شد ؟

پدر

یوهانا

(با بهی ذوق زده .) - راست می گوئید: شما حقوقی دارید
چه مسخره بازی مضحکی ! (تقریباً بالحن معرمانه)
این عمارت همه چیز مسخره است ، حتی شما که می
خواهید بمیرید . چطور می توانید چنین قیافه آوازش
به خود بگیرید ؟ (مکث .) بله ، دیدمش . (مکث .)
مطمئنم که هیچ چیز را نخواهید فهمید .

(که منتظر این خبر بوده است ، اما نمی تواند آنرا بگوید
دلهره بشنود .) - فرانتز را دیدید ؟ (مکث .) اگر
دوشنبه ؟

پدر

دوشنبه و روزهای دیگر .

یوهانا

هر روز ! (بهت زده .) پنج بار ؟

پدر

لایه . (مکث .) حسابش را نکرده ام .

یوهانا

پنج بار ! (مکث .) معجزه است .

پدر

دست هایش را بهم می مالد .

(با تحکم ولی بدون بالا بردن صدا .) - خواهش می کنم

یوهانا

(پدر دست هایش را در جیب هایش می گذارد .) ذوق نکنید .

مرا ببخشید ، یوهانا . موقع برگشتن ، توی هواپیما ،

پدر

عرق سرد به تنم نشست: فکر کردم که همه چیز را باختام .

خوب ؟

یوهانا

و حالا می شنوم که شما هر روز او را دیدماید .

پدر

یوهانا

منم که همه چیز را باختادم .

پدر

چرا ؟ (یوهانا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) فرزند ، حالا که در اطاقش را به روی شما باز می‌کند حتماً با همدیگر کنار آمده‌اید ، هر دو .

یوهانا

با همدیگر کنار آمده‌ایم . (با لحنی پر از وقاحت و خشونت .) همان‌طور که دزدها در بازار مکاره با هم کنار می‌آیند .

پدر

(واردقه .) - هان ؟ (سکوت .) دست کم با هم که دوست شده‌اید ؟

یوهانا

همه چیز غیر از دوست .

پدر

همه چیز ؟ (مکث .) مقصودتان اینست که ...

یوهانا

(با تعجب .) - چی ؟ (خنده سر می‌دهد .) عاشق و معشوق ؟
خاطر جمع باشید که به این فکر نیفتاده‌ایم . آیا این کار هم برای پیش برد نقشه‌های شما لازم بوده است ؟

پدر

(با کمی کج خلقی .) - معذرت می‌خواهم ، فرزند ، تقصیر از خودتان است : شما هیچ توضیحی نمی‌دهید ، چون تصمیم گرفته‌اید که من چیزی نفهمم .

یوهانا

چیزی نیست که توضیح بدهم .

پدر

(نگران .) - نکند ... بیمار باشد ؟

یوهانا

بیمار ؟ (می‌فهمد . با تحقیری کوبنده .) آهان ! ... دیوانه ؟

پدر

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) من از کجا بفهمم ؟
شما که زندگی‌گردش را می‌بینید .

یوهانا

اگر او دیوانه باشد من هم دیوانه‌ام . و چرا که نباشم ؟

دست کم به من بگوئید آیا بدبخت است ؟
(ذوق رده .) - آمدیم سر مطلب ! (با لحنی محرمانه .)
آنجا ، کلمات همین معانی را ندارند .

یوهانا

بسیار خوب . آنجا وقتی که رنج می برند چه می گویند ؟
رنج نمی برند .

پدر

یوهانا

هان ؟

پدر

خیلی مشغولند .

یوهانا

فرا تر مشغول است ؟ (تصدیق یوهانا .) مشغول چی ؟

پدر

مشغول چی ؟ لابد می خواهید بگوئید : مشغول کی ؟

یوهانا

بله ، همین را می خواستم بگویم . خوب ؟

پدر

به من مربوط نیست .

یوهانا

(با ملایمت .) - نمی خواهید درباره او با من حرفی بزنید ؟

پدر

(با خستگی عمیق .) - به چه زبانی ؟ هی باید ترجمه

یوهانا

کرد : خسته ام می کند . (مکث .) پدر ، من از اینجا

می روم .

ولش می کنید ؟

پدر

به کسی احتیاج ندارد .

یوهانا

البتہ این حق را دارید ، شما آزادید . (مکث .) شما به

پدر

من قولی داده بودید .

وفا کردم .

یوهانا

می دانند ... (تصدیق یوهانا .) جی گفت ؟

پدر

که شما زیاد سبکار می کشید .

یوهانا

- پدر و دیگر ؟
- یوهانا دیگر هیچ .
- پدر (سخت آزرده .) - می دانستم ! از همه طرف به او دروغ می گوید، این قبیله لعنتی ! در این سیزده سال چه چیزها که نیاخته و به او نگفته است ...
- یوهانا خنده ملایمی می کند. پدر ناگهان مکش می کند و به او می نگرند .
- یوهانا حالا دیدید که نمی فهمید ! (پدر با قیافه خشنی به او می نگرند.) خیال می کنید من پیش فرانتز که هستم چه کار می کنم ؟ به او دروغ می گویم .
- پدر شما ؟
- یوهانا دهنم را باز نمی کنم مگر برای دروغ گفتن .
- پدر (بهت زده و تقریباً خلع سلاح شده.) - ولی . . . شما که از دروغ نفرت داشتید .
- یوهانا حالا هم دارم .
- پدر خوب ، پس ؟
- یوهانا خوب دیگر ، دروغ می گویم : به ورنر با سکوت هایم ، به فرانتز با حرف هایم .
- پدر (بالحنی بسیار خشک .) - قرارها بر این نبود .
- یوهانا البته که نبود !
- پدر حق با شماست : من . . . من نمی فهمم . شما برخلاف

منافع خودتان عمل می کنید !

یوهانا

برخلاف منافع ورنر .

پدر

به هر حال منافع شماست .

یوهانا

در این باره دیگر هیچ نمی دانم .

لحظه ای به سکوت می گذرد . پدر که چند لحظه ای
مستأصل شده بود بر خود تسلط می یابد .

پدر

آیا به اردوی مقابل پیوسته اید ؟

یوهانا

اردوئی در کار نیست .

پدر

بسیار خوب ، پس گوش کنید : فرانتز مستحق ترحم است
و من خوب می فهمم که چرا شما خواسته اید مراعاتش را
بکنید . اما دیگر نمی توانید در این راه پیش بروید !
اگر تسلیم ترحمی بشوید که در شما ایجاد می کند ...

یوهانا

ما ترحم نداریم .

پدر

شما یعنی کی ؟

یوهانا

من و لنی .

پدر

لنی مطلب دیگریست . اما شما ، دختر جان ، هر اسمی
که می خواهید ، به احساسات خودتان بدهید ، فقط به
پسر من دروغ نگوئید : پست و زبونش می کنید . (یوهانا
لبخند می زند . پدر با قوت بیشتر .) تنها آرزوی او اینست
که از خودش فرار کند . وقتی دروغ هایتان را بار او بکنید
از این وضع استفاده خواهد کرد تا فرو رود و غرق شود .

من فرصت ندارم که آسیب فراوانی به او برسانم : به شما
گفتم که می‌خواهم از اینجا بروم .

یوهانا

کی و کجا ؟

پدر

فردا و هر جا که پیش آید .

یوهانا

با ورنر ؟

پدر

نمی‌دانم .

یوهانا

فرار می‌کنید ؟

پدر

بله .

یوهانا

آخر برای چی ؟

پدر

دو زبان ، دو زندگی ، دو حقیقت مختلف ، فکر نمی‌کنید

یوهانا

که اینها از سر من يك نفر زیاد است ؟ (می‌خندد .) مثلاً در

مورد یتیم‌های «دوسلدورف» ، نمی‌توانم از فکرشان بیرون

بروم .

این دیگر چیست ؟ يك دروغ تازه ؟

پدر

یکی از حقایق آنجاست . بچه‌های بی‌پدر و مادر و بی‌پناهی

یوهانا

هستند که در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری دارند از

گرسنگی می‌میرند . حتماً آنها به نحوی از انحاء وجود

دارند ، والا جطور می‌توانستند مرا تا توی اطاقم تعقیب

کنند ؟ دیشب کم مانده بود از ورنر بپوشم که آیا نمی‌توانیم

به داد آنها برسیم . (می‌خندد .) اینکه چیزی نیست .

آنجا که هستم ...

خوب ؟

پدر

من بدترین دشمن خودم می شوم . صدایم دروغ می گوید
و جسم آرا تکذیب می کند . من حرف از قحط و غلا
می زنم و می گویم که داریم از گرسنگی می میریم . حالا به
من نگاه کنید: آیا قیافه من نشان می دهد که من گرسنگی
کشیده باشم ؟ اگر فراتر مرا می دید ...

مگر شما را نمی بیند ؟

پدر

یوهانا

هنوز در مرحله ای نیست که به من نگاه کند . (گویی خطاب
به خودش .) (يك خائن که از عالم غیب الهام می گیرد و
گفته هایش مجاب می کند . حرف می زند و آدم به حرفش
گوش می کند . و بعد ناگهان در آئینه چشمش به خودش
می افتد ؛ تخته ای به گردش آویزان است و روی آن فقط
يك کلمه نوشته شده است که اگر ساکت شود می توان
آنها خواند : « خیانت ») اینست کابوسی که هر روز در
اطاق پسر شما می بینم .

این کابوس همه مردم است . هر روز و هر شب .

پدر

سکوت .

یوهانا

آیا می توانم سؤالی از شما بکنم ؟ (اشاره مثبت پدر .)
من در این میان چه کاره ام ؟ چرا مرا وارد این ماجرا
کردید ؟

پدر

(بالحن بسیار خشک .) - حواستان پرت است ، عروس جان ؛
شما خودتان تصمیم گرفتید که در این ماجرا مداخله کنید .

یوہانا

از کجا می دانستید که من چنین تصمیمی خواهم گرفت ؟
من نمی دانستم .

پدر

یوہانا

دروغ نگوئید، شما که دروغ های مرا انکوش می کردید.
دست کم ، خیلی زود دروغ نگوئید . شش روز خیلی
طولانی است : شما به من فرصت کافی دادید که همه
فکرها را بکنم . (مکث .) انجمن خانوادگی فقط برای
من تشکیل شده بود .

پدر

یوہانا

نه ، فرزند ، برای ورنر .
ورنر ؟ به ! شما به او حمله می کردید تا من از او دفاع
کنم . من بودم که به فکرم رسید تا با فرانز صحبت کنم ،
این را قبول دارم . یا بهتر بگویم : من بودم که این فکر
را پیدا کردم : شما آنرا در اطاق مخفی کرده بودید و مرا
با چنان مهارتی رهبری کردید تا عاقبت به چشمم خورد .
درست است ؟

پدر

البته من بی میل نبودم که شما با پسر ملاقات کنید ؛ به
دلائلی که خودتان بهتر می دانید .

یوہانا

(باتکیه بر کلمات .) به دلائلی که من نمی دانم . (مکث .)
وقتی که ما را باهم رو برو کردید - یعنی من را که می دانستم
و او را که نمی خواهد بداند - آیا به من این هشدار داده
بودید که گفتن يك کلمه کافی است تا او را بکشد ؟

پدر

(با بزرگ منشی .) - یوہانا ، من درباره پسر هیچ چیز
نمی دانم .

هیچ چیز جز اینکه می خواهد از خودش فرار کند و ما با
دروغ هایمان کمکت می کنیم . یا الله بیینم ! شما مسلماً
بازی در آورده اید : به شما می گویم که گفتن یات کلمه
کافی است تا او را بکشد ولی خم به ابروی شما نمی آورد.
کدام کلمه ، دختر جان ؟

(توی صورت پدر می خندد .) - استغناء .

پدر

یوهانا

گفتید چی ؟

این کلمه یا هر کلمه دیگر ، فرق نمی کند ، به شرطی که
این معنی را برساند که ما ثروتمندترین ملت اروپا هستیم .
(مکث .) مثل اینکه خیلی تعجب نکردید .

پدر

یوهانا

نه ، تعجب نکردم . دوازده سال پیش ، بعضی از حرف-
هایی که از دهن پسر می پرید مرا متوجه ترس هایش کرد .
خیال می کرد که می خواهند آلمان را نابود کنند . از
مردم کناره گرفت تا شاهد انهدام واضح محال ما نباشد .
در آن زمان ، اگر کسی می توانست آینده را برای او
وصف کند آنآ نجاتش می داد . امروز نجات او مشکل تر
است : عادت های مخصوص بد خود دارد ، لٹی لوش کرده
است ، زندگی در انزوای هم راحتی هائی دارد . ولی هیچ
ترسید : تنها دواي دردش شنیدن حقیقت است .
تجاشی خواهد کرد ، چونکه شما دلائل قهر کردن را از
دستش می گیرید . اما بعد ، تا بکفته دیگر ، اول کسی
که از شما تشکر کند خود او خواهد بود .

پدر

(باتندی.) - چه مبهلاتی! (باخسوت.) دیروز دیدمش،
برایتان پس نیست؟

یوهانا

نه.

پدر

آنجا، سرزمین آلمان از کرهء ماه مرده تر است. اگر آنرا
زنده کنم فرانتز با گلوله مخش را داغان می کند.

یوهانا

(خندان.) - چه حرف ها!

پدر

به شما عرض می کنم که آنچه گفتم عین حقیقت است.
مگر وطنش را دیگر دوست ندارد؟

یوهانا

پدر

آنرا می پرستد.

یوهانا

خوب پس! یوهانا، این حرف ها عاقلانه نیست.

پدر

عجب! از نظر شما، نه! (با پریشان حالی می خندد.) عاقلانه!

یوهانا

افکار عاقلانه چیز است که (با اشاره به پدر.) در این کله

هست. اما در کله من، فقط چشم های او هست. (مکث.)

دست نگه دارید. جلو نقشه های تان را بگیرید. بمبی

که می خواهید کار بگذارید توی دست خودتان می ترکد.

من جلو هیچ چیز را نمی توانم بگیرم.

پدر

پس من دیگر او را نمی بینم و برای همیشه از اینجامی روم.

یوهانا

اما در مورد حقیقت، من آنرا خواهم گفت، خاطر جمع

باشید. ولی نه به فرانتز، بلکه به ورنر.

(به تندى.) - نه! (به خود می آید.) بیخود در نجش می دهید.

پدر

مگر از یکشنبه تا حالا چه کار دیگری برای او می کردم؟

یوهانا

(صدای بوق اتومبیل از دور دست.) دارد می آید: تا يك

ربع ساعت دیگر، همه چیز را خواهد دانست.

(آمرانه.) - صبر کنید ! (یوهانا متعجب می ایستد. پدر به طرف در می رود، دستمال را برمی دارد و کلید را پس می -
چرخاند، بعد به یوهانا رو می کند.) به شما پیشنهادی
می کنم. (یوهانا ساکت و متعجب ایستاده است. لحظه ای به
سکوت می گذرد.) چیزی به شوهرتان نگوئید. برای
آخرین بار به دیدن فرانتز بروید و به او بگوئید که من
میل دارم يك بار بینمش. اگر بپذیرد من ورتر را از قید
قسم آزاد می کنم و هر دو با هم، هر وقت که دلشان بخواهد،
می توانید از اینجا بروید. (سکوت.) یوهانا! من آزادی
را به شما می دهم.

پدر

می دانم.

یوهانا

اتومبیل وارد باغ شده است.

خوب ؟

پدر

به این قیمت نمی خواهم.

یوهانا

به کدام قیمت ؟

پدر

به قیمت مرگ فرانتز.

یوهانا

فرزند، چه به سر شما آمده است ؟ انگار حرف های

پدر

لنی را می شنوم.

حرف های او را می شنوید، من واو دو خواهر دو قلو هستیم.

یوهانا

تعجب نکنید : شما تئید که ما را عین هم ساخته اید، و حتی

اگر تمام زن‌های روی زمین را به اطاق پسران بفرستید ،
همه عین لنی یک‌یک در مقابل شما می‌ایستند .

صدای ترمز . اتومبیل مقابل پله‌های عمارت می‌ایستد .

پدر خواهش می‌کنم . حالا اقدامی نکنید ! به شما قول می‌دهم
که ...

یوهانا بی‌فایده‌است . برای پیدا کردن آدم‌کش حرفه‌ای به سراغ
مردها بروید .

پدر پس همه چیز را به ورتر می‌گوئید ؟
بله .

پدر بسیار خوب . و اگر من هم همه چیز را به لنی بگویم ؟
یوهانا (مبهوت و متوحش .) - به لنی ، شما ؟

پدر چه اشکالی دارد ؟ خانه منفجر می‌شود .

یوهانا (در آستانه بحران عصبی .) - خانه را منفجر کنید ! کره
زمین را منفجر کنید ! تا آسوده بشویم . (خنده‌ای می‌کند
که در اول گرفته و خفه‌است و در آخر ، برخلاف میل خود یوهانا ،
اوج می‌گیرد .) آسوده ! آسوده ! آسوده !

صدای پا از راهرو . پدر به سرعت به طرف یوهانا
می‌رود ، با خشونت شانه‌هایش را می‌گیرد و همچنانکه
نگاهش را به چشم‌های او دوخته است محکم تکانش
می‌دهد . یوهانا عاقبت تسکین می‌یابد . پدر کنار می‌رود
و در همان لحظه در باز می‌شود .



صحنه سوم

همان اشخاص ، به اضافه ورنر

- | | |
|---|------|
| (با عجله وارد می شود و چشمش به پدر می افتد .) - ها ! | ورنر |
| سلام ، ورنر . | پدر |
| سلام ، پدر . از سفرتان راضی هستید ؟ | ورنر |
| ای ! (بی آنکه متوجه باشد دست هایش را به هم می مالد .)
راضی ، بله . راضی . شاید هم خیلی راضی . | پدر |
| با من می خواستید حرف بزنید ؟ | ورنر |
| با تو ؟ ابتدا . خوب ، بچه های عزیز ، من می روم .
(دم در .) یوهانا ، پیشنهاد من به قوت خود باقی است . | پدر |
- بیرون می رود .

صحنه چهارم

یوهانا ، ورنر

- | | |
|----------------|--------|
| چه پیشنهادی ؟ | ورنر |
| بدات می گویم . | یوهانا |

ورنر: من دست ندارم که بیايد توی خانه ما سربکشد. (می رود و يك بطری شامپانی و دو جام از گنجه برمی دارد، جام ها را روی میز می گذارد و مشغول باز کردن در بطری می شود.)
شامپانی می خوری؟

نه.

یوهانا

بسیار خوب. خودم تنها می خورم.

ورنر

یوهانا لیوان ها را پس می زند.

امشب نه. من به تو احتیاج دارم.

یوهانا

از رفتار تعجب می کنم. (به او می نگرد و ناگهان به تندی.)

ورنر

به هر حال، اشکالی ندارد که شراب بخوریم. (در بطری را برمی دارد. بطری سدا می کند. یوهانا جیغ خفیفی می کشد. ورنر خنده سر می دهد، هردو جام را پر می کند و به یوهانا می نگرد.) نه، واقعاً ترسیده ای!

اختیار اعصابم از دستم دررفته است.

یوهانا

(با نوعی خوشنودی.) - می گویم: ترسیده ای. (مکث.)

ورنر

از کی؟ از پدر؟

از او هم.

یوهانا

و می خواهی که من ازت حمایت کنم؟ (با نیشخند ولی با

ورنر

آسودگی بیشتر.) کارها برعکس شده است: حالا نوبت

من است. (جامش را لاجرم سر می کشد.) بگو بینم چه

به سرت آمده است؟ (سکوت.) یعنی تا این حد دشوار

است ؟ یا پیش من ! (یوهانا تکان نمی خورد . ورنر او را به طرف خود می کشد . یوهانا گرفته و در خود فرو رفته است .) سرت را روی شاندام بگذار . (سر یوهانا را تقریباً به زور خم می کند . لحظه ای به سکوت می گذرد . ورنر در آئینه به خود می نگرد و لبخند می زند .) اعاده نظم . (سکوت بسیار کوتاه .) حرف بزن ، عزیزم !

یوهانا

(سرت را بلند می کند و به او می نگرد .) - من فرانتز را دیدم .

ورنر

(او را با خشم پس می راند .) - فرانتز ! (به او پشت می کند ، به طرف میزش می رود ، جام دیگری از شامپانی برمی کند ، باوقار جرعه ای می نوشد و آرام و لبخند زان به او رو می کند .) چه بهتر ! حالا تو همه افراد خانواده را را می شناسی . (یوهانا وارفته به او می نگرد .) خوب ، برادر ارشد من به نظر تو چگونه بود ؟ مثل یک جرز ، هان ؟ (یوهانا ، همچنان مبهوت ، با سر اشاره منفی می کند .) عجب ! (ذوق زده .) عجب ! عجب ! نکند رنجور و زردپو باشد ؟ (یوهانا نمی تواند حرف بزند .) خوب ؟

یوهانا

تو از او بلندتری .

ورنر

(به همان ترتیب .) - قه قه ! (مکث .) و لباس زیبای افسری اش را هنوز پوشیده است ؟

یوهانا

این لباس دیگر زیبا نیست .

ورنر

پاره پوره است ؟ پس بگو که این فرانتز بدبخت دیگر اسقاط شده است ، ز هوارش در رفته است . (سکوت یوهانا

که همچنان درهم و منقبض است. ورنر جامش را برمی دارد. (می نوشم به شادی او و برای شفای او.) جامش را بلند می کند، بعد متوجه می شود که یوهانا دست خالی ایستاده است. می رود و جام دیگر را برمی دارد و به طرف او دراز می کند. بزَن ! (یوهانا مردد است. ورنر بالحن آمرانه.) این جام را بگیر.

یوهانا با حرکت خشك و خشنی جام را می گیرد.

یوهانا

(با ستیزه جوئی.) - می نوشم به سلامتی فرائتر !

می خواهد جامش را به جام ورنر بزند. ورنر به سرعت دستش را پس می کشد. هر دو لحظه ای بهت زده به هم می نگرند. سپس ورنر به قهقهه می خندد و محتوی جامش را روی زمین می ریزد.

ورنر

(با تعددی شادان.) - دروغ است! دروغ است! (حیرت یوهانا. ورنر با حال تهاجم به طرف او می رود.) تو او را ندیده ای، حتی يك لحظه گول حرفت را نخوردم. (توی صورت یوهانا می خندد.) چفت و بست را چه می گوئی، جانم؟ و میله آهنی را؟ آنها يك علامت سری دارند، مطمئن باش.

یوهانا

(که قیافه سرد و خشك خود را بازیافته است.) - يك علامت سری دارند و من آنرا می دانم.

ورنر

(همچنان خنده کنان.) - از کجا؟ لابد از لنی پرسیده ای؟

یوهانا

از پدر پرسیدم.

(ضریت خورده .) - عجب! (سکوت طولانی . به طرف میز
می رود . جامش را می گذارد و فکر می کند . سپس به طرف
یوهانا برمی گردد . قیافه اش هنوز بشاش است . اما پیداست
که کوشش فراوان می کند تا بر خود مسلط شود .) خوب !
دیر یا زود این اتفاق می بایست بیفتد . (مکث .) پدر
هیچوقت کار میبوده نمی کند : چه سودی از این ماجرا
می برد ؟

ورنر

دلم می خواست می دانستم .

یوهانا

چند دقیقه پیش به تو چه پیشنهاد می کرد ؟

ورنر

اگر فرانتز اجازه ملاقات به او بدهد تو را از قید قسم
آزاد می کند .

یوهانا

(که دوباره گرفته و بدگمان شده است ، در طی سؤال و جوابهای
بعدی سوءظنش شدت می یابد .) - اجازه ملاقات ... و فرانتز
قبول می کند ؟

ورنر

(با اطمینان .) - بله .

یوهانا

و بعد ؟

ورنر

دیگر هیچ . ما آزاد می شویم .

یوهانا

آزاد که چه بکنیم ؟

ورنر

که از اینجا برویم .

یوهانا

(با خنده خشک و خشن .) - به هامبورگ ؟

ورنر

هر کجا که دلمان بخواهد .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - صحیح! (خنده خشن .) بسیار خوب

ورنر

زن عزیزم ، این محکم ترین اردنگی بود که به عمرم
خورده ام .

یوهانا

(بهت زده .) - ورنر ، پدر يك لحظه هم به فکر نیست
که ...

ورنر

به فکر پسر کوچکش ؟ البته که نیست . فراتر اطاق مرا
می گیرد ، روی صندلی من می نشیند ، شامپانی مرا می -
خورد ، صدف هایش را زیر تختخواب من پرت می کند .
جز در این مورد ، دیگر کیست که به فکر من باشد ؟ آیا
مرا به حساب می آورند ؟ (مکث .) بابا تصمیمش را عوض
کرده است : مطلب همین است .

یوهانا

ورنر

تو هیچ چیز را نمی خواهی بفهمی ؟
این را می فهمم که بابا می خواهد برادرم را رئیس کارخانه
هایش بکند . این را هم می فهمم که تو عالماً عامداً آلت
دست آنها شده ای : به شرطی که بتوانی مرا از اینجا پیری
دیگر برایت مهم نیست که به ضرب اردنگ بیرونم بیندازند ،
(یوهانا با سردی به او می نگرد . مانع سخن گفتن او نمی شود
و حتی کوشش نمی کند که توضیحی بدهد .) دست مرا از کار
وکالت می برند تا مرا به این خانه کثیف لعنتی بیاورند و
تحت نظر بگیرند . روزی از روزها پسر گریز با راضی
می شود که از اطاقش بیرون بیاید ، آنوقت شتری قربانی
می کنند و مرا از خانه بیرون می اندازند و همه خوشحال
می شوند ، که اول از همه زنم باشد ! قصه شیرینی است ،

نه به هامبورگ که رفتیم برای همه تعریف کن ! (بهست
 میزد، جام دیگری پر از شامپانی می کند و سرمی کشد .
 مستی اش - که سبک ولی آشکار است - به تدریج تا پایان پرده
 شدت می یابد .) با اینوصف ، برای بستن چمدان ها بهتر
 است کمی دست نگه داری ، چون آخر معلوم نیست که
 من به این آسانی ول کنم . (با تکیه بر کلمات .) کارخانه ها
 به دست من است و من به این هفتی از دست نمی دهم ؛
 خواهید دید که من چند مرده حلاجم . (می رود و پشت
 میزش می نشیند . با صدائی آرام و پرکین و با سوءظنی آمیخته
 به تبختر .) حالا تنهایم بگذار ؛ باید فکرهایم را بکنم .

سکوت .

(بی شتاب ، با صدائی سرد و آرام .) - موضوع کارخانه نیست :

یوهانا

هیچکس نمی خواهد جای تو را بگیرد .

غیر از پدرم و پسرش .

ورنر

فرانتز کارخانه اداره نمی کند .

یوهانا

چونکه ؟

ورنر

چونکه نمی خواهد .

یوهانا

نمی خواهد یا نمی تواند ؟

ورنر

(به اکراه .) - هر دو . (مکث .) و پدر هم این را می داند .

یوهانا

بنابر این ؟

ورنر

بنابر این تا مرده است می خواهد فرانتز را ببیند .

یوهانا

ورنر (که کمی تسکین یافته ولی هنوز بدگمان است .) - کاسه‌ای
زیر نیم کاسه هست .

یوهانا هست ولی دخلی به تو ندارد .

ورنر بلند می‌شود و به طرف او می‌رود. نگاهش را به
درون چشم‌های او خیره می‌کند. یوهانا در مقابل نگاه
او می‌ایستد .

ورنر حرفت را باور می‌کنم. (جام دیگری می‌نوشد. یوهانا بی-
حوصله سر بر می‌گرداند.) يك آدم بی‌عرضه! (می‌خندد.)
و علاوه بر آن ، لاغر و مفنکی . روز یکشنبه ، پدر حرف
از چربی بدنش می‌زد .

یوهانا (به تندی .) - فراتر پوست و استخوان شده است .

ورنر بله . با يك شكم كوچك ، مثل همه زندانی‌ها . (خود
داد آئینه می‌نگرد و ، تقریباً ندانسته ، سینه‌اش را پیش می‌دهد.)
بی‌عرضه . خنزر پنزری . نیمه‌خل . (به یوهانا رومی‌کند.)
تو او را ... خیلی دیده‌ای ؟

یوهانا هر روز .

ورنر فکری‌ام که چه حرفی دارید به هم بزنید . (با اطمینان
خاطر تازه‌ای شروع به قدم زدن می‌کند .) «خانواده‌ای نیست
که نخاله نداشته باشد .» نمی‌دانم این جمله را چه کسی
گفته است . وحشتناك است ، اما حقیقت دارد . هان ؟
منتهی تا حالا خیال می‌کردم نخاله‌اش منم . (دست‌هایش را

روی شانه‌های یوهانا می‌گذازد . (متشکرم ، عزیزم :
 تو مرا از این دغدغه نجات دادی . (می‌خواهد جامه‌ها را
 بردارد . یوهانا مانعش می‌شود .) حق با توست : دیگر
 شامبانی نه ! (بادستش می‌زرا می‌دوبد . جامه‌ها بعد می‌پوشد
 و می‌شکند .) بگو این بطری را از طرف من بپوش ببرد .
 (می‌خندد .) اما تو ، از این به بعد دیگر حق دیدن او را
 نداری : من اجازه نمی‌دهم .

(همچنان می‌خندد .) - بسیار خوب . پس مرا از اینجا ببر .
 گفتم که تو مرا نجات داده‌ای . پیش خودم خیال‌هایی
 می‌کردم . از این به بعد کارها رو به راه می‌شود .
 نه برای من .

یوهانا
 ورنر

برای تو نه ؟ (به اومی نگردد ، چهره‌اش تغییر می‌کند ، شانه‌هایش
 کمی فرو می‌افتد .) حتی اگر برایت قسم بخورم که تغییر
 روش می‌دهم و از هم‌همشان زهرچشم می‌گیرم ؟
 حتی با این شرط .

یوهانا
 ورنر

(ناگهان به تند می‌خندد .) - شما بغل هم خوابیده‌اید ! (خنده
 خشک .) راستش را بگو ، من ازت دلخور نمی‌شوم .
 می‌گویند سوت که می‌کشید زن‌ها به پشت می‌خوابیدند .
 (با قیافه‌ی شرارت آمیز به اومی نگردد .) از تو سؤالی کردم .
 (با لحن بسیار خشن .) - اگر مرا مجبور به دادن جواب
 بکنی هیچوقت تو را نمی‌بخشم .

یوهانا
 ورنر

جواب بده و نبخش .

یوهانا

پس بدان که نه .

ورنر

با هم رابطه عاشقانه ندارید . خوب! اما لابد از حسرتش
می میری ؟

یوهانا

(بدون برآشفتنکی ولی با نوعی کینه .) - تو شرف نداری .

ورنر

(لبخند زنان و مودبانانه .) - من از خانواده کرلاخ هستم .
جواب بده .

یوهانا

آنها نه .

ورنر

پس دیگر از چی می ترسی ؟

یوهانا

(همچنان سرد و یخ زده .) - پیش از آشنا شدن با تو ، من
به طرف مرگ و دیوانگی کشیده می شدم . توی اطلاق
فرانتز که هستم دوباره این حالت به سراغم می آید . دیگر
نمی خواهم ، دیگر نمی توانم . (مکث .) من به خرچنگ-
هایش بیشتر اعتقاد دارم تا خودش .

ورنر

چونکه دوستش داری .

یوهانا

چونکه این خرچنگ ها حقیقت دارند . حقیقت را از
زبان دیوانده ها باید شنید ، ورنر .

ورنر

راستی ؟ کدام حقیقت را ؟

یوهانا

(حقیقت فقط یکی است : وحشت زندگی .) دوباره ملتهب

می شود .) من نمی خواهم ! من نمی خواهم ! ترجیح می دهم
که به خودم دروغ بگویم . اگر دوستم داری نجاتم بده .

(با حرکت دستش سقف را نشان می دهد .) این سرپوش مرا
خفه می کند . مرا ببر به شهری که در آنجا همه چیز مال

همه کس باشد، که همه به خودشان دروغ بگویند، مرا
 با باد بیر - با بادی که از دور می آید، تا دوباره همدیگر
 را پیدا کنیم. دوباره بدهم می رسم، و رز، قسم می خورم
 (با تشددی ناگهانی و وحشیانه .) - همدیگر را پیدا کنیم
 عجب! و جطور تو را گم کرده باشم، یوها نا؟ من اصلاً تو را
 پیدا نکردم، تو هیچوقت مال من نبوده‌ای. این حرف‌ها
 را بگذار کنار! من نیازی به نفقه تو نداشتم. تو مرا در
 معامله مغبون کردی! من یک زن می خواستم اما یک نعش
 به دستم آمد. به جهنم که دیوانه بشوی: ما همین جا
 می مانیم! (ادای او را در می آورد.) «از من دفاع کن! مرا
 نجات بده!» چه جور؟ با فرار از اینجا؟ (بر خود مسلط
 می شود. با لبخندی زشت و سرد.) من از کوره در رفتم، مرا
 ببخش. تو هر کاری که از دست بر آید می کنی تا زن
 نجیب و همسر شرافتمندی باشی: وظیفه زندگی توست.
 اما همه لذتش به من می رسد. (مکت.) تا کجا باید برویم
 که تو برادرم را فراموش کنی؟ تا کجا باید فرار کنیم؟
 قطار، هواپیما، کشتی: چه دردسر هائی، چه خستگی هائی!
 تو همه چیز و همه جا را با همین چشم‌های تو خالی نگاه
 خواهی کرد: تو آسیب دیده تشریفاتی هستی، این کارها
 فایده‌ای به حالت ندارد. و من چی؟ هیچ از خودت
 پرسیده‌ای که در این مدت من چه فکر هائی خواهم کرد؟
 فکر خواهم کرد که پیشاپیش خودم را شکست خورده اعلام

ورنر

کرده‌ام و بدون اینکه انگشتم را بلند کنم از میدان در رفته‌ام.
 يك ترسو، ديگر، يك ترسو: تو اين جور مرا دوست
 داری، تا بتوانی دلداری‌ام بدهی. مثل مادر. (با تکیه
 بر کلمات.) ما همین‌جا می‌مانیم! تا اینکه یکی از ما سه نفر
 سقط بشود: من یا تو یا برادرم.

یوهانا

چقدر از من نفرت داری!

ورنر

وقتی دوست دارم که بتوانم تسخیرت کنم. و من مبارزه
 می‌کنم، خاطر جمع باش. (می‌خندد.) و پیروز می‌شوم؛
 شما فقط قدرت را دوست دارید، شما زن‌ها، و قدرت را
 منم که دارم.

کمرش را می‌گیرد و او را وحشیانه می‌بوسد. یوهانا
 با مشت‌هایش به او می‌کوبد، خود را آزاد می‌کند و
 خنده سر می‌دهد.

یوهانا

(که به قهقهه می‌خندد.) - وای! ورنر، فکر می‌کنی که
 گاز بگیرد؟

ورنر

کی؟ فرانتز؟

یوهانا

آن بدمستی که تو می‌خواهی شیشه بشوی. (مکث.) اگر
 اینجا بمانیم من هر روز پیش برادرت می‌روم.

ورنر

امیدوارم. و هر شب را هم توی رختخواب من می‌گذرانی.
 (می‌خندد.) مقایسه خود به خود صورت می‌گیرد.

یوهانا

(آهسته و افسرده.) - ورنر بیچاره!

به طرف در می رود .

(که ناگهان درمانده شده است .) - کجا می روی ؟

ورنر

(با خنده تلخ .) - می روم مقایسه بکنم .

یوهانا

در را باز می کند و بیرون می رود ، بی آنکه ورنر مان
رفتارش شود .

پرلہ چھارم

صفحہ اول

اطاق فرانتز .

آرایش صحنه مانند پرده دوم است جز اینکه همه آگهی-
های دیواری را برداشته اند و روی زمین دیگر سدف
نیست . روی میز يك چراغ پایه دار هست . فقط تصویر
هیتر باقی است .

صحنه اول

فرانتز

(تنها .) - ساکنان نقابدار سقف ، گوش کنید ! ساکنان
نقابدار سقف ، گوش کنید ! (لحظه ای سکوت . به طرف
سقف رو می کند .) آهای ؟ (از لای دندانهایش .) مثل اینکه
نیستند . (با صدای بلند .) رفقا ! رفقا ! آلمان با شما
حرف می زند ، آلمان شهید ! (مکث . با دلسردی .)
شنوندگان یخ بسته اند . (بلند می شود و راه می رود .) احساس
عجیبی به من دست داده است که نمی شود صحتش را تحقیق
کرد : امشب تاریخ می ایستد . یکهو ! انفجار کره زمین
در برنامه است ، دانشمندان انگشتشان را روی دکمه

گذاشته‌اند. خدا حافظ ! (مکث .) با اینحال نباید بدتان
 بیاید که بدانید اگر نژاد بشر جان به دربرد چه به سرش
 می‌آید . (بی‌حوصله و تقریباً با تشدد.) من جان می‌کنم ،
 به هرذلتی تن می‌دهم که آنها خوششان بیاید ، اما اصلاً
 گوششان بدهکار نیست . (با حرارت .) شنوندگان گرامی ،
 تمنا می‌کنم ، التماس می‌کنم ، اگر گوش شما بدمن نباشد ،
 اگر شاهدهای دروغین شما را اغفال کرده باشند . . .
 (ناگهان موضوع را عوض می‌کند .) صبر کنید ! (جیبش را
 می‌کاود .) مجرم را گرفتم ، اینجا است . (يك ساعت مچی
 که انتهای بند آنرا گرفته است بیرون می‌آورد و با انزجار
 می‌گوید.) این جانور را به من هدیه داده‌اند و من خبط
 کردم که آنرا بپذیرفتم . (نگاهش می‌کند.) پانزده دقیقه!
 پانزده دقیقه تأخیر کرده است ! قابل قبول نیست . من
 می‌شکنمش ، من ، این ساعت را . (آنرا به مچ دستش می-
 بندد .) پانزده دقیقه ! حالا شانزده دقیقه ! (برآشفته .)
 اگر بانوك جوالدوز هی به من نیش بزنند چطور می‌توانم
 حوصلهٔ قرن به قرنم را حفظ کنم ؟ آخرش کار به جاهای
 باریك می‌کشد . (مکث .) در را رویش باز نمی‌کنم :
 خیلی ساده است ؛ دو ساعت تمام توی ایوان نگهش می-
 دارم .

سه ضربه به در می‌خورد . فرانتز به شتاب می‌دود و باز
 می‌کند .

صحنه دوم

فرانتز ، یوهانا

فرانتز	(عقب می آید تا یوهانا داخل شود.) - هفده!
یوهانا	چی گفتید؟
فرانتز	(با صدای گوینده رادیو که وقت را اعلام می کند.) - چهار ساعت و هفده دقیقه و سی ثانیه. عکس برادر من را آورده اید؟
یوهانا	(مکث.) - بله؟
فرانتز	(با اکرام.) - بله.
یوهانا	نشان بدهید.
فرانتز	(به همان ترتیب.) - چه کاری می خواهید بکنید؟
یوهانا	(با خنده ای وقیح.) - با عکس چه کاری می شود کرد؟
فرانتز	(پس از تردید.) - بفرمائید.
فرانتز	(به عکس می نگرد.) - خوب، اگر خودش را می دیدم نمی شناختم. عجب بهلوانی! تبریک می گویم! (عکس را توی جیبش می گذارد.) خوب، احوال یتیم ها چطور است؟
یوهانا	(درمانده.) - کدام یتیم ها؟
فرانتز	ای بابا! همان یتیم های دوسلدورف.

بله ... (ناگهان به تندى) مردند .

(خطاب به سقف .) - خرچنگان ، آنها هفتصدتا بودند .

هفتصد طفل بدبخت بی پناه و بی کاشانه ... (مکث مى کند .)

خطاب به یوهانا .) دوست عزیز ، گور پدر همه این یتیم ها!

زودتر خاکشان کنند تا از شرشان راحت بشویم! (مکث .)

ملاحظه کنید! ملاحظه کنید ببینید که به علت خطای شما

من چه شده ام : يك آلمانی بد .

خطای من ؟

یوهانا

فرانتز

مى بایست خودم حدس زده باشم که با این کارتان وضع را

به هم مى ریزید . من پنج سال زحمت کشیدم تا زمان را

از این اطاق بیرون کردم . اما شما فقط يك دقیقه طول

کشید تا دوباره واردش کردید . (به ساعت مچی اشاره مى

کند .) این جانور لوس نر که دور مچ من خرخر مى کند

و هر وقت صدای در زدن لنى را مى شنوم باید توى جیبم

بگذارم « زمان جهانی » است ، زمان رادیوست ، زمان

حرکت قطارها ، زمان رصدخانه ها . مى خواهید من چه

کارش بکنم ؟ به چه درد من مى خورد ؟ مگر من « جهانی »

هستم ؟ (ساعت را نگاه مى کند .) این هدیه در نظر من

مظنون است .

یوهانا

فرانتز

بسیار خوب ، برش گردانید به خودم!

ابدا ! نگهش مى دارم . فقط نمى دانم برای چه آنرا به من

داده اید .

یوهانا

حالا که من هنوز زنده‌ام همان بهتر که شما هم زندگی کنید .

فرانتز

زندگی کردن چیست ؟ منتظر شما ماندن ؟ من تا هزار سال دیگر منتظر هیچ چیز نبودم . این چراغ که می بینید هیچوقت خاموش نمی شود ؛ لئی هر ساعتی که بخواهد می تواند به این اطاق بیاید . هر وقت ، خواب هوس می کرد که به سراغم بیاید هر جا که بود سرم را می گذاشتم و می خوابیدم . خلاصه اینکه هیچوقت نمی دانستم چه وقت است . (باتر شروئی.) حالا روزها و شبها به سرم هجوم آورده اند . (نگاهی به ساعت.) چهار و بیست و پنج دقیقه ؛ آفتاب پائین می رود ، سایه ها بالا می آیند ، رنگ روز می پرد ؛ من از عصرها نفرت دارم . وقتی شما از اطاق من بروید دیگر شب شده است ؛ اما اینجا پراز نور است ؛ و من خواهم ترسید . (ناگهان موضوع را عوض می کند .)

این مفلک ها را چه وقت خاک می کنند ؟

یوهانا

فرانتز

گمان می کنم دوشنبه .

باید تا بوتشان را روی خرابه های کلیسا گذاشت و شمع و چراغ دورش چید تا خلق زنده پوش اطراف جنازه آنها شب زنده داری کنند . (به یوهانا می نگرد .) شما آرایش نکردماید ؟

یوهانا

فرانتز

می بینید که نکردم .

یادتان رفته است ؟

یوهانا: خیر، قصد آمدن نداشتم.
 فرانتز: (باتشدد.) - جی؟
 یوهانا: امروز مال و دروازه است. (مکث.) بلبه دیگه: امروز شبیه

است.
 فرانتز: چه احتیاجی به این یک روز دارد: همه شب‌ها مال‌اوست.
 روز شبیه؟... هان، بلبه: تعطیل آخر هفته را می‌گوئید.
 (مکث.) و یکشنبه هم همینطور، البته!

یوهانا: البته!
 فرانتز: اگر حرف شمارا درست فهمیده باشم، امروز شبیه است.
 اما، خاتم، ساعت این را نشان نمی‌دهد، باید یک تقویم
 هم به من هدیه کنید. (نیشخندی می‌زند و بعد غفلتاً از در
 دیگر وارد می‌شود.) دو روز بدون شما؟ غیر ممکن
 است.

یوهانا: توقع دارید که من شوهرم را از این چند ساعتی که می-
 توانیم باهم باشیم محروم کنم؟

فرانتز: چه اشکالی دارد؟ (یوهانا بی آنکه جواب بدهد می‌خندد.)
 حقی بر شما دارد؟ متأسفم، اما من هم حقی دارم.

یوهانا: (بانوعی تشدد.) - شما؟ ایدا. شما هیچ حقی ندارید!
 فرانتز: من بودم که به سراغ شما آمدم؟ (فریاد زنان.) کی می-
 فهمید که این انتظارهای حقیر بی معنی مرا از کار و وظیفه‌ام
 منحرف می‌کنند. خرج‌چنگ‌ها مردد و مذبذب‌اند،
 بدگمان و سوء ظنی‌اند: شاهدهای دروغین دارند پیش

می برند . (چنانکه گوئی دشنام می دهد .) دلیله !
 (با شرارت می خندد .) - زکی ! (به طرف او می رود و با
 گستاخی به او می نگیرد .) و ایشان هم سامسون اند ؟ (خنده اش
 شدیدتر می شود .) سامسون ! سامسون ! (دست از خنده می
 کشد .) من او را جور دیگری تصور می کردم .
 (خود را از تنگ و تنای اندازد .) - بله ، منم . من بار قرن ها
 را به دوش گرفتم ؛ اگر قد راست کنم قرن ها سرنگون
 می شوند . (لحظه ای سکوت . با صدای طبیعی و باطنه ای تلخ .)
 وانگهی ، سامسون مرد بیچاره ای بود ، من مطمئنم .
 (در میان طاق قدم می زند .) چه یوغ اسارتی ! (لحظه ای
 به سکوت می گذرد . فرانتز می نشیند .) خاتم ، شما مزاحم
 من شده اید .

سکوت .

از این به بعد مزاحم نمی شوم .

چطور ؟

همه چیز را به ورز گفتم .

عجب ! چرا ؟

(بالحن تلخ .) - خودم هم نمیدانم .

کاری نکرد ؟

کاری کرد کارستان .

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

(نگران و عصبانی) - از این خانه می رود؟ شمارا می برد؟

فرانتز

همین جا می ماند .

یوهانا

(تسکین یافته) - پس عیبی ندارد . (دست هایش را به هم

فرانتز

می مالده) کارها رو به راه است .

(باطمنه تلخ) - چشم از من بر نمی دارید ! مگر چه می

یوهانا

بینید ؟ (نزدیک می رود ، سر او را در دست می گیرد و وادارش

می سازد که به او نگاه کند) به من نگاه کنید . بله . اینطور .

حالا اگر جرئت دارید بگوئید که کارها رو به راه است .

(به او می نگرند و خود را از دست او بیرون می کشند) -

فرانتز

می بینم ، بله ، می بینم ! شما حسرت رفتن به هامبورگ

را دارید : زندگی راحت ، تحسین مردها ، تحریرات هوس

هایشان . (شانه هایش را بالا می اندازد) خود دانید .

(با قیافه ای افسرده و خشن) - سامسون مرد بیچاره ای

یوهانا

بود .

بله . بله . بله . يك مرد بیچاره .

فرانتز

کج کج به دور اطاق راه می رود .

چه کار می کنید ؟

یوهانا

(با صدائی زمخت که گوئی از ته سینه اش در می آید) -

فرانتز

خرچنگی می کنم . (از گفته خود به حیرت می افتد) هان ،

چی ؟ (به طرف یوهانا بر می گردد و با صدائی طبیعی)

چرا من مرد بیچاره ای باشم ؟

چون نمی‌خواهید بفهمید . (مکث .) ما توی این خانه
مثل جهنم زجر خواهیم کشید .

یوهانا

کی ؟

فرانتز

من و شما و ورنر . (سکوت کوتاه .) ورنر از روی حسادت
است که اینجا می‌ماند .

یوهانا

(بهت زده .) - چی ؟

فرانتز

از روی حسادت . می‌فهمید ؟ (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .
یوهانا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) حتی نمی‌دانید حسادت
چیست . (خنده فرانتز .) هر روز مرا به اطاق شما خواهد
فرستاد ، حتی یکشنبه‌ها . بعد توی کارخانه ، توی دفتر
مدیریت ، خودش را دق‌مرگ می‌کند . اما شب که بشود
تلافی‌اش را سر من درمی‌آورد .

یوهانا

(که صادقانه تعجب کرده است .) - از شما معذرت می‌خواهم ،
دوست عزیز . اما به کی حسادت می‌کند ؟ (یوهانا شانه
هایش را بالا می‌اندازد . فرانتز عکس را از جیب درمی‌آورد و
نگاه می‌کند .) به من ؟ (مکث .) آ یا به او گفته‌اید که من ...
چه جور شده‌ام ؟

فرانتز

گفتم .

یوهانا

خوب ، پس ؟

فرانتز

خوب دیگه ، حسادت می‌کند .

یوهانا

این طبیعی نیست ، انحراف جنسی است ! من بیمارم ،
شاید هم دیوانه باشم ؛ من توی اطاقم مخفی شده‌ام . جنگ

فرانتز

مرا خرد کرده است ، خانم .
غرور شما را خرد نکرده است .
و همین کافی است تا به من حسادت کند ؟

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

بله .
بهائی بگوئید که غرور من خرد شده است . بگوئید که
من قبی می آیم تا بتوانم از خودم دفاع کنم . آهان ، من
خودم را تا آخرین درجه تنزل می دهم : به ورنر بگوئید
که من حسادت می کنم .
به او حسادت می کنید ؟

یوهانا

فرانتز

به آزادی او ، به عضلات او ، به لیختند او ، به زن او ، به
وجدان آسوده او . (مکث .) هان ؟ چطور است ؟ دلگرمی
خوبی است برای عزت نفس او !

حرف مرا باور نخواهد کرد .

یوهانا

بدا به حال او . (مکث .) و شما چی ؟

فرانتز

من ؟

یوهانا

شما حرف مرا باور می کنید ؟

فرانتز

(مردد ، بی حوصله .) - نخیر .

یوهانا

خانم ، در زندگی شما فضولی های بی جا شده است : من
لحظه به لحظه از جریان زندگی خصوصی شما اطلاع دارم .

فرانتز

(شانه هایش را بالا می اندازد .) - لنی به شما دروغ می گوید .

یوهانا

لنی هیچوقت درباره شما حرفی نمی زند . (ساعتش را

فرانتز

نشان می دهد .) دهن لق اینست : همه چیز را برای من

نقل می کند. تا از اطاق من بیرون می روید، این شروع می کند به وراجی: ساعت هشت و نیم: صرف شام خانوادگی: ساعت ده: همه می روند و شما با شوهرتان تنها می مانید: ساعت یازده: تهیه مقدمات خواب، و زودتر می خوابید و شما به حمام می روید: نیمه شب: شما داخل رختخواب او می شوید.

یوهانا (با خنده و قیح.) - رختخواب او. (مکت.) نه.

فرانتز رختخواب هایتان جداست؟

یوهانا بله.

فرانتز روی کدامش عشقبازی می کنید؟

یوهانا (بی طاقت و خشمگین، با گستاخی.) - گاهی روی این، گاهی

روی آن.

فرانتز (از بیخ گلو.) - احسنت! (عکس را تماشا می کند.) هشتاد

کیلو! این قلشن شما را زیر خودش له می کند! از این خوشتان می آید؟

یوهانا اگر او را انتخاب کرده ام برای این بوده است که من از قلشن ها

بیشتر خوشم می آید تا از مفنگی ها.

فرانتز (عکس را می نگرد و از ته گلو می غرد، سپس آنرا در جیب

می گذارد.) - شصت ساعت است که خواب به چشم من

نرسیده است.

یوهانا چرا؟

فرانتز از ترس اینکه مبدا خواب باشم و شما با او هم خوابگی

کنید!

(باخنده خشک .) - بسیار خوب ، پس دیگر هیچوقت

یوهانا

نخواید!

همین قصد را داشتم . امشب که شما را توی بغلش می گیرد

فرائتز

بدانید که من بیدارم .

(باتشدد .) - متأسفم که مجبورم شما را از این لذت های

یوهانا

کثیف انفرادی محروم کنم : امشب را بخوابید و بدانید

که دست ورنر به من نخواهد رسید .

(دارفته .) - عجب!

فرائتز

دماغتان سوخت ؟

یوهانا

نه .

فرائتز

تا وقتی که ما به اراده او اینجا بمانیم دستش بدتن من نخواهد

یوهانا

رسید . (مکث .) می دانید چه خیال هایی کرده است ؟

خیال می کند که شما مرا غر زده اید و از راه به در کرده اید!

(بالحنی موهن .) آنهم شما ! (مکث .) شما دوتا چقدر به

هم شبیهید .

(با اشاره به عکس .) - نه بابا .

فرائتز

چرا بابا . دو عضو خانواده گر لایخ ، دو خیال باباف ، دو برادر

یوهانا

که دلشان را به خواب و خیال هایشان خوش کرده اند!

من این میان چه کاره ام ؟ هیچ: يك آلت شکنجه . هر کدام

روی تن من ناز و نوازش های آن یکی را جستجو می کند.

(به فرائتز نزدیک می شود.) این بدن را نگاه کنید . (دست

اورا می گیرد و وادارش می سازد که آنرا روی شانه اش بگذارد. (سابقاً که من میان مردم زندگی می کردم احتیاجی به اجرای مراسم جادوئی و شیطانی نبود تا آدم ها تن مرا هوس کنند. (کنار می رود و او را پس می زنند. لحظه ای به سکوت می گذرد. ناگهان موضوع را عوض می کند.) پدر می خواهد شما را ببیند.

(بدون تأثر.) - عجب!

فرانتز

اگر به او اجازه ملاقات بدهید ورنه را از قید قسم آزاد می کند.

یوهانا

(آرام و بی خیال.) - و بعد؟ شما از اینجا می روید؟ تصمیمش باورنر است.

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب.) - شما مایل به این ملاقات هستید؟ بله.

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب.) - باید از دیدن شما چشم بپوشم؟ معلوم است.

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب.) - تکلیف من چه می شود؟

فرانتز

یوهانا

شما به ابدیتان برمی گردید.

بسیار خوب. (مکث.) بروید به پدرم بگوئید که ...

فرانتز

(به تندى.) - نه!

یوهانا

چی شد؟

فرانتز

(باتشددى ملتهب.) - نه! من هیچ چیز به او نمی گویم.

یوهانا

(که احساس می کند پیش برده است، با لحنى خونسرد.) -

فرانتز

آخر باید جوابش را داد .

(به همان ترتیب .) - زحمت بیهوده نکشید : من جواب

یوهانا

شمارا نمی‌رسانم .

پس چرا پیغام او را به من رساندید ؟

فرانتز

دست خودم نبود .

یوهانا

دست خودتان نبود ؟

فرانتز

(با خنده ریز و با نگاهی که هنوز پر کین است .) - فرض

یوهانا

کنید که من میل کشتن شمارا داشته‌ام .

(با لحنی بسیار محبت آمیز .) - عجب ! از خیلی وقت پیش ؟

فرانتز

از پنج دقیقه پیش .

یوهانا

و به همین زودی تمام شد ؟

فرانتز

(لبخند زنان و آرام .) - فقط هوس پنجه کشیدن به صورت

یوهانا

شما برایم مانده است . (با سر پنجه‌های دو دستش به چهره

او چنگ می‌کشد . فرانتز تکان نمی‌خورد .) این جور .

دست‌هایش را فرو می‌اندازد و پس می‌رود .

(همچنان مهربان .) - پنج دقیقه ! خوش به حالتان : در

فرانتز

من میل کشتن شما گاهی تمام شب طول می‌کشد .

لحظه‌ای سکوت . یوهانا روی تخت خواب می‌نشیند و

در هوا می‌نگرد .

(با خود .) - دیگر از اینجا نمی‌روم .

یوهانا

فرانتز

(که مواظب اوست .) - هیچوقت ؟

یوهانا

(بی آنکه به او بنگرد .) - هیچوقت .

با سرگشتگی خنده کوتاهی می کند و چنانکه گویی چیزی را به زمین انداخته است دودستش را از هم می کشاید و به پاهایش می نگیرد. فرانتز که مواظب حرکات اوست تغییر وضع می دهد: مانند پرده دوم راست می ایستد و حالات شیطانی و دیوانهوار به او دست می دهد .

فرانتز

پس پیش من بمانید . بطور درپست .

یوهانا

در این اطاق ؟

فرانتز

بله .

یوهانا

و هیچوقت بیرون نروم ؟ (تصدیق فرانتز .) گوشه نشین بشوم ؟

فرانتز

کاملاً . (در حین گفتگو قدم می زند . یوهانا به رفت و آمد او می نگیرد. همانطور که فرانتز مشغول سخن گفتن است، یوهانا کم کم به خود می آید . سخت و محکم می شود : می فهمد که فرانتز فقط در صدد آنست که از هذیان خود محافظت کند .) من دوازده سال روی يك بام یخی ، بالای قلعه ها زندگی کرده ام ؛ من حباب پر غلغله را به میان ظلمات پرتاب کرده بودم .

یوهانا

(که به هوش آمده است .) - چه حبابی را ؟

فرانتز

دنیا را ، خانم عزیز . دنیائی را که شما در آن زندگی می کنید . (مکث .) (این دنیای بیداد دوباره دارد جان می گیرد. به دست شما .) وقتی شما از این اطاق می روید،

دور مرا می گیرد چونکه شما توی آن هستید . شما مرا
 با مال «سوئیس ساکسون»^۱ می کنید . من در يك كلبه جنگلی
 پنج متر بالای دریا از مسیرم خارج می شوم . آب در وان
 حمام ، از دور و بر بدن شما بالا می آید . حالا رود «الب»
 جریان دارد و علف می روید . زن همیشه بی صفت و
 خیانتکار است ، خاتم .

(گرفته و خشن .) - اگر من به کسی خیانت می کنم به شما
 نیست .

یوهانا

به من است ! به من هم هست ، ای شريك دزد و رفيق
 قافله ! شما بیست ساعت از بیست و چهار ساعت شباندر روز ،
 زیر پای من ، همراه دیگران ، می بینید ، بو می کشید ،
 فکر می کنید : شما مرا تابع قانون عوام الناس می کنید .
 (مکث .) اگر شما را زندانی کنم آرامش مطلق برقرار
 می شود : دنیا به مغاك هایش بر می گردد ، شما همانکه
 هستید می شوید : (با اشاره به او .) این ! آنوقت خرجك ها
 دوباره به من اعتماد می کنند و من با آنها حرف می زنم .
 (به طعنه .) - آیا با من هم گاهی حرف می زنید ؟

یوهانا

(سقف را نشان می دهد .) - ما به اتفاق هم با آنها حرف
 می زنیم . (یوهانا به قهقهه می خندد . فرائتر درمانده به او

فرائتر

۱ - «سوئیس ساکسون» منطقه ایست در دوسوی مرز آلمان و چکسلواکی
 که رود «الب» از میان آن می گذرد و شهر «هامبورگ» در آن قرار دارد .
 (مترجم .)

می نگردد .) رد می کنید ؟

یوهانا

چه چیز هست که رد کنم یا نکنم ؟ شما کابوستان را برای من شرح می دهید و من گوش می کنم ، همین .

فرانتز

حاضر نیستید ورنه را ترك كنيد ؟

یوهانا

به شما گفتم که نه .

فرانتز

پس مرا ترك بکنید . این هم عکس شوهرتان . (عکس را به او می دهد ، یوهانا آنرا می گیرد .) اما در مورد ساعت ، درست سرثانیة چهارم وارد ابدیت خواهد شد . (ساعت را از میچس باز می کند و به صفحه آن می نگردد .) تق ! (آنرا به زمین می زند .) از این لحظه به بعد ، همه ساعت های دنیا چهار ساعت و سی دقیقه را نشان می دهند . به یاد بود شما ، خانم . خدا حافظ . (به طرف در می رود ، میله را برمی دارد ، چفت را می کشد ، سکوت طولانی . فرانتز کرنش می کند و در را به او نشان می دهد . یوهانا بی شتاب تادم در می رود ، میله را پائین می آورد و چفت را می بندد . سپس آرام وی تبسم ، و با اقتداری واقعی ، به طرف او برمی گردد .) خوب ! (مکث .)
چه کار می خواهید بکنید ؟

یوهانا

همان کاری را که از روز دوشنبه می کنم : رفتن و آمدن .

با حرکت دستش رفتن و برگشتن خود را نشان می دهد .

فرانتز

و اگر من در را باز نکنم ؟

یوهانا

(آرام .) - باز می کنند .

فراقتز خم می شود، ساعت را بر می دارد و به گوشش می جسیانند. حالت قیافه ولحن صدایش عوض می شود، حالا با نوعی حرارت و هیجان حرف می زند. بعد از این سؤال و جواب، مدت چند لحظه، يك نوع حالت همدستی و توافق واقعی میان آنها به وجود می آید.

بختمان بلند بود : دارد کار می کند. (به صفحات می نگرد.) چهار ساعت وسی و يك دقیقه : ابدیت به اضافه يك دقیقه. بچرخید، بچرخید، عقربه ها : باید زندگی کرد. (خطاب به یوهانا.) چه جور؟

نمی دانم.

ما سه دیوانه افسار گسیخته خواهیم بود.

چهار.

چهار؟

اگر شما به پدر اجازه ملاقات ندهید لنی را خبردار خواهد کرد.

ازش می آید.

آنوقت چه می شود؟

لنی حوصله این دردسرها را ندارد.

آنوقت؟

کارها را یکسره می کند.

(تپانچه را که روی میز فراقتز است بر می دارد و به دست می گیرد.)

با این؟

فراقتز

یوهانا

فراقتز

یوهانا

فراقتز

یوهانا

فراقتز

یوهانا

فراقتز

یوهانا

فراقتز

یوهانا

- فرانتز با این یا با وسیله دیگر .
- یوهانا در این موارد ، زنها به زنها شلیک می کنند .
- فرانتز لنی زن نیست ، نیمه زن است .
- یوهانا خوششان نمی آید که بمیرید ؟
- فرانتز راستش ، نه . (با حرکت دستش سقف را نشان می دهد .)
- یوهانا کلماتی را که آنها بفهمند نتوانستام پیدا کنم . شما چطور ؟
- فرانتز من دوست ندارم که ورتر تنها بماند .
- یوهانا (خنده ریزی می کند و از این گفتگو نتیجه می گیرد .) -
- فرانتز (نه می توانیم بمیریم ، نه می توانیم زندگی کنیم .)
- یوهانا (به همان ترتیب .) - نه می توانیم همدیگر را ببینیم ، نه
- فرانتز می توانیم همدیگر را ترك کنیم .
- فرانتز به تنگنای عجیبی افتاده ایم .
- فرانتز می نشیند .
- یوهانا عجیب .
- فرانتز یوهانا روی تخت می نشیند . لحظه ای به سکوت می گذرد .
- فرانتز پشت به یوهانا کرده است و دوتا از صدف ها را به هم می مالد .
- فرانتز (همچنانکه پشتش به یوهانا است .) - حتماً راه چاره ای هست .
- یوهانا نیست .
- فرانتز (با تکیه بر کلمات .) - باید باشد ! (صدف هایش را با خشوتی

حاکی از دیوانگی و نومیدی به هم می‌مالد . هان ، چی ؟
این صدف‌ها را ول کنید . قابل تحمل نیست .

یوهانا

فرانتز

حرف نزنید! (صدف‌ها را به تصویر هیتر پرتاب می‌کند .)
ببینید چه کوششی می‌کنم . (تا نیمه به طرف یوهانا برمی-
گردد و) دست‌های لرزانش را به او نشان می‌دهد .) می‌دانید
چيست که مرا می‌ترساند ؟

راه چاره ؟ (تصدیق فرانتز ، که همچنان متعجب است .)
کدام است ؟

یوهانا

فرانتز

آرام ! (بلند می‌شود و به آشفتگی قدم می‌زند .) تعجیل نکنید .
همه راه‌ها بسته است ، حتی راه‌های خطرناک . فقط يك
راه باز است که هیچوقت آنرا نمی‌بندند چونکه قابل
عبور نیست ؛ و آن خطرناك‌ترین و آخرین راه است .
ناچار باید از آن راه برویم .

(با فریاد .) - نه !

یوهانا

فرانتز

یوهانا

حالا دیدید که شما هم این راه چاره را می‌دانید .

(با هیجان .) - آخر ما خوشبخت بوده‌ایم .

خوشبخت درجهنم ؟

فرانتز

یوهانا

(بی‌وقفه و با هیجان .) - خوشبخت درجهنم ، بله . نه دست

شماست نه دست من . خواهش می‌کنم ، استدعا می‌کنم

همینطور که هستیم بمانیم . بی‌حرف و بی‌حرکت انتظار

بکشیم . (بازوی فرانتز را می‌گیرد .) وضع را تغییر ندهیم .

دیگران تغییر می‌دهند ، یوهانا ، دیگران ما را تغییر خواهند

فرانتز

داد (مکت .) خیال می کنید که لنی می گذارد و عازم دکی
بکنیم ؟

یوهانا

(به شدت .) - چاره لنی با من . اگر قرار به تیراندازی
باشد من زودتر شلیک می کنم .

فرانتز

لنی هم هیچ . می ماییم ما دو نفر ، تنها ، رو به روی هم :
آبوقت چه می شود ؟

یوهانا

(با همان هیجان .) - هیچ چیز نمی شود . هیچ چیز تغییر
نمی کند ! ما ...

فرانتز

فقط این می شود که شما مرا نابود می کنید .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - محال است !

فرانتز

شما مرا آهسته آهسته ، ولی به طور حتم ، نابود می کنید ،
فقط با حضورتان ، با وجودتان . از همین حالا دیوانگی
من متلاشی شده است . یوهانا ، این پناهگاه من بود .
اگر چشم من به نور آفتاب ، به واقعیت عریان بیفتد چه
می شود ؟

یوهانا

(به همان ترتیب .) - معالجه می شوید .

فرانتز

(با تشددی ناگهانی ولی کم دوام .) - او هو ! (مکت . خنده
خشن .) خرف می شوم .

یوهانا

من هرگز شما را آزار نخواهم داد ؛ من به فکر معالجه
شما نیستم ؛ دیوانگی شما قفس من است . من در این
قفس به دور خودم می چرخم .

فرانتز

(با محبتی تلخ و غمبار .) - سنجاب کوچولو ، دور خودت

می چرخي ؟ سنجابها دندانهای محکمی دارند : شما
میلدهای قفس را می جوید .

دروغ است ! آرزویش را هم نمی کنم . من تسلیم همه
هوس های شما شدم .

یوهانا

این یکی را درست می گوئید . اما بیش از اندازه پیداست ،
بیش از اندازه توی چشم می خورد . دروغ های شما در حکم
اقرار است .

فرانتز

(منقبض .) - من هرگز به شما دروغ نمی گویم !

یوهانا

غیر از دروغ چیزی نمی گوئید . در کمال سخاوت . در کمال
فضیلت . مثل یک سرباز حسابی . منتهی ناشیانه دروغ
می گوئید . برای اینکه آدم بتواند خوب دروغ بگوید ،
می داند چه لازم است ؟ باید خودش عین دروغ باشد ؛
مثل من . ولی شما ، شما حقیقی هستید . وقتی به شما
نگاه می کنم ، می فهمم که حقیقت وجود دارد ، منتهی به
نفع من نیست . (خنده کنان .) اگر یتیمی در دوسلدورف
هست ، شرط می بندم که مثل قرقی چاق و چله باشد !

یوهانا

(با صدائی که از اختیار اراده اش بیرون است و با لجاجت .) -
آنها مرده اند ! آلمان مرده است !

فرانتز

(با خشونت .) - ساکت ! (مکث .) خوب ؟ حالا راه چاره
را ، خطرناک ترین راه را ، می داند ؟ شما چشم های مرا
باز کردید چون سعی داشتید که آنها را ببندید . و خود
من که هر بار نقشه های شما را باطل می کنم ، من هم

همدست و شریک شما شمام، چونکه ... چونکه به شما
علاقه دارم .

یوهانا

(که کمی بر خود مسلط شده است .) - پس هر کس خلاف آن
کاری را که می خواهد بکند می کند ؟

فرانتز

کاملاً .

یوهانا

(با صدائی خشونت آمیز و مقطع .) - خوب؛ راه چاره کدام
است ؟

فرانتز

اینست : هر کس همان را بخواهد که مجبور است بکند .

یوهانا

باید بخواهم که شما را نابود کنم ؟

فرانتز

باید همدیگر را کمک کنیم که حقیقت را بخواهیم .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - شما هیچوقت حقیقت را نمی خواهید .

وجود شما تا مغز استخوانتان قلابی است .

فرانتز

(با لحنی خشک و تودار ، چنانکه گوئی می خواهد کنار بکشد .) -

خوب دیگر! دوست عزیز، آدم بایست از خودش دفاع کند .

(لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز با لحن گرم تر .)

من همین الآن حاضرم دست از قلب ها و شعبده بازیهایم

بردارم اگر ...

یوهانا

اگر ...

فرانتز

اگر شما را بیشتر از دروغ هایم دوست بدارم ، اگر شما مرا

به رغم حقیقتم دوست بدارید .

یوهانا

(به طعنه .) - شما حقیقتی دارید؟ کدام حقیقت ؟ همان که

به خرچنگ ها می گوئید ؟

(به طرف او هجوم می برد .) - چه خرچنگی ؟ مگر دیوانه شده اید ؟ کدام خرچنگ ؟ (لحظه ای به سکوت می گذرد . فرائز رویش را برمی گرداند .) هان ! بله . خوب ، بله . . . (ناگهان به يك نفس .) خرچنگ ها آمدند . (مکث .) هان ، چی ؟ (می نشیند .) این از کجا به ذهن من رسید ؟ (مکث .) این را . . . از سابق می دانستم . . . آره ، آره ، آره . اما گرفتاری هایم نمی گذاشت . (لحظه ای سکوت . بالحنی مصمم .) آدم های حقیقی ، درست و حسابی ، روی ایوان های قرون ایستاده بودند . من در کف حیاط می خزیدم ؛ گمان می کردم صدایشان را می شنوم که بهم می گویند : «برادر ، این دیگر چیست ؟» غرضشان من بودم . . . (بلند می شود ، سلام نظامی می دهد و خبردار می ایستد . با صدائی محکم .) من خرچنگم . (به طرف یوهانا می چرخد و با لحنی خودمانی .) آنوقت من اعتراض کردم : آدم ها نباید زمان مرا محاکمه کنند . آخر این آدم ها کی اند ؟ پسرهای پسرهای ما . مگر می شود به جفله ها اجازه داد که بابا بزرگ هایشان را محاکمه کنند ؟ من وضع را معکوس کردم : فریاد زدم : «من آدمم : بعد از مرگ من ، دنیا را آب می برد ؛ بعد خرچنگ ها می آیند که شما باشید ،» مشت همه شان را باز کردم ! ایوان ها پر از جانوران مفصل دار شد . (با طمطراق .) شما لابد می دانید که نژاد بشر از قدم اول کج رفته است : من با تسلیم جنازه او به دادگاه

سخت بوستان ، ذلت بی حد و حصرش را به منتهی درجه رساندم . (مکث می کند . آهسته کج کج می رود .) خوب . پس اینها آدهند . (به ملایمت می خندد . سرگشته و آشفته می نماید . پس پس تا پای تصویر هیتلر می رود .) آدهند ، ما لحظه می کنید ! (با خشم و عصبانی ناگهانی .) یوها نا ، من صلاحیت دادگاهشان را رد می کنم ، این حق را از آنها می گیرم و به شما می دهم . مرا محاکمه کنید .

(با تسلیمی بیش از تعجب .) شما را محاکمه کنم ؟

(فریاد زنان .) - مگر کرید ؟ (تعجیبی اضطراب آمیز جانشین تشدد خشونت بارش می شود .) هان ، چی ؟ (به خود می آید . خنده خشکی می کند که تقریباً حاکی از خودپسندی است ، ولی محزون و ماتم زده می نماید .) مرا محاکمه کنید ، بله دیگر ، شما مرا محاکمه کنید .

تا دیروز ، شما شاهد بودید . شاهد انسان .

دیروز ، دیروز بود . (دستش را روی پیشانی می کشد .) شاهد انسان . . . (خنده کتان .) مگر انتظار داشتید چه کس دیگری باشد ؟ ای بابا ، البته که انسان است ، خانم ، هر بجهای این را می فهمد (متهم به نفع خودش شهادت می دهد . قبول دارم که دچار دور باطل شده ام .) (با غروری غم زده .) من انسانم ، یوها نا ؛ من مظهر يك يك انسان ها و مجموع انسان ها هستم . من مظهر قرنم ، من خود قرنم (ناگهان با خضوع و خشوعی مضحک .) ، مثل هر کس دیگر .

یوها نا

فرانتز

یوها نا

فرانتز

در اینصورت من از کسان دیگر محاکمه می‌کنم.

از کی؟

هر کسی که باشد.

منهم قول می‌دهد که رفتارش نمونه باشد: اول قرار بود به نفع منهم شهادت بدهم ولی حالا، با اجازه شما، خودم را منهم خواهم کرد. (مکت.) البته شما آزادید، ولی اگر بدون شنیدن حرف‌های من و از ترس شناختن من، خودتان را کنار بکشید بدانید که خواهی نخواهی و در هر حال حکم خودتان را صادر کرده‌اید. تصمیم بگیرید. (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. فراستر به سقف اشاره می‌کند.) من هر چه به ذهنم می‌رسد به آنها می‌گویم، ولی آنها هیچوقت جواب نمی‌دهند. گاهی هم جرت و پرت می‌گویم که بخندانمشان، اما هنوز نمی‌دانم که آیا شوخی‌هایم را تحویل می‌گیرند یا می‌گذارند تا روزی برضد من به کار ببرند. بالای سرم، برجی از سکوت، سکوتی هزارساله، هزاره ساکت. این مرا می‌کشد. و اصلاً اگر از وجود من غافل باشند؟ اگر مرا فراموش کرده باشند چی؟ آنوقت، بدون دارگاه. تکلیف من چه می‌شود؟ چه تحقیری! - «هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، به ما چه!» - خوب؟ (بس من صفرم؟ به حساب نمی‌آیم؟ اگر زندگی آدم مورد تأیید و تصویب نباشد، اگر صحنه بر آن نگذارند. مثل آب به زمین فرو می‌رود، این بود کتاب «عهد قدیم».

اینهم حالا کتاب عهد جدید. شما آینده و حال هستید،
 شما دنیا و خود من هستید؛ خارج از شما هیچ چیز نیست؛
 کاری کنید که من قرون را از یاد ببرم و بتوانم زندگی کنم.
 شما به حرف های من گوش بدهید، من مترصد نگاه های
 شما می مانم، جواب شما را می شنوم؛ شاید روزی، پس
 از سال های سال، بی گناهی مرا تصدیق کنید و من با خبر شوم.
 چه جشن پر شکوهی به پا خواهد شد؛ شما همه چیز من
 می شوید و مرا همه چیز تبرئه می کند. (مکث .) یوهانا!
 آیا می شود؟ آیا ممکن است؟

سکوت .

یوهانا

بله .

فرائتز

هنوز هم ممکن است که کسی مرا دوست بدارد؟

یوهانا

(با لبخندی افسرده اما با صداقتی عمیق .) — بدبختانه .

فرائتز بلند می شود. قیافه ای از بند رسته و حتی شادان

دارد. به طرف یوهانا می رود و او را در آغوش می گیرد.

فرائتز

من دیگر هیچوقت تنها نیستم ... (می خواهد او را ببوسد،

سپس ناگهان او را پس می زند و قیافه دیوانه وار و خشونت بار

خود را باز می یابد. یوهانا به او می نکرد و می فهمد که دوباره

در دنیای تنهایی خود فرو رفته است . یوهانا نیز خودش را

می گیرد. فرائتز بالحن زشت طعنه آمیزی که بیشتر به خودش

بر می گردد می گوید .) معذرت می خواهم، یوهانا، هنوز

(کمی زود است تا قاضی ای را که خودم برای خودم انتخاب کرده‌ام با رشوه تطمیع کنم .

یوهانا من قاضی شما نیستم، آدم کسانی را که دوست دارم محاکمه نمی‌کند .

فرانتز و اگر روزی دوستی‌تان تمام بشود چی؟ آنوقت آیا محاکمه‌ام نمی‌کنید؟ محاکمه آخرین ؟

یوهانا آخر چطور ممکن است که من ... ؟

فرانتز وقتی بدانید که من کیم .

یوهانا من می‌دانم .

فرانتز (با قیافه‌ای ذوق‌زده دست‌هایش را بهم می‌مالد .) - نه، ایدا!

ایدا! (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . قیافه فرانتز کاملاً به

قیافه دیوانه‌ها می‌ماند .) روزی بیاید ، روزی از روزها ،

که من از خودم حرف بزنم ، سرگذشتم را برایتان شرح

بدهم و شما به من گوش بدهید و ناگهان عشق نابود بشود!

با وحشت و نفرت به من نگاه بکنید و من احساس بکنم

که دوباره دارم ... (روی زمین می‌افتد و با چهار دست و پا

کج کج مشغول حرکت می‌شود) ... خرچنگ می‌شوم!

یوهانا (با وحشت به او می‌نگرد .) - پس کنید!

فرانتز (روی چهار دست و پا .) - آن روز با همین چشمها نگاهم

می‌کنید! درست با همین نگاه! (به جایی از زمین بر -

می‌خیزد.) محکومم ، هان؟ محکوم بی‌فرجام! (با صدایی

تنبیه‌یافته ، بالحنی رسمی و باخوش‌بینی.) البته ممکن هم

هست که مورد تیرئه قرار بگیرم .

یوهانا

(با قیافه‌ای تحقیرکننده و درهم رفته .) - مطمئن نیستم که شما آرزوی برائت داشته باشید .

فرانتز

خانم ، من می‌خواهم شر این کارکننده شود ، به هر نحوی که هست .

سکوت .

یوهانا

شما دست را بردید . آفرین ! اگر بروم شما را محکوم کرده‌ام ، اگر بمانم شما میان من و خودتان عدم اعتماد و بدگمانی به وجود می‌آورید ، همین چیزی که از حالا نوب چشم‌های شما برق می‌زند . بسیار خوب ، برنامه را ادامه بدهیم : سعی کنیم همدیگر را خوار و خفیف بکنیم ، با دقت و دلسوزی تمام هر کدام آن یکی را به‌گند بکشیم . عشقمان را آلت شکنجه همدیگر می‌کنیم ، به شرابخوری می‌افتیم و بد مستی می‌کنیم ، مگر نه ؟ شما دوباره مشغول شامپانی می‌شوید ، من هم که معتاد به ویسکی بودم چند تا بطر باخودم می‌آورم . هر کدام بطر خودمان را به دست می‌گیریم ، رو به روی هم ولی تنها می‌نشینیم و شروع می‌کنیم . (با خنده‌ای شرارت‌بار .) آقای شاهد انسان ، آیا می‌دانید که آینده ما چه خواهد بود ؟ يك عائله دو نفری تشکیل می‌دهیم ، مثل بقیه عائله‌ها ! (برای خود شامپانی می‌ریزد و جامش را بلند می‌کند .)

به سلامتی خودمان ! (لاجرعه می نوشد و جام خالی را به تصویر هینلر می گوید . جام به تصویر می خورد و می شکند . یوهانا می رود و ، از میان تل اسباب و اثاث شکسته و ریخته شده میان اطاق ، يك صندلی دسته دار برمی دارد و روی زمین می گذارد و رویش می نشیند .) خوب ؟

(درمانده و خودباخته .) - یوهانا ... آیا ...

منم که استنطاق می کنم . خوب ؟ چی دارید بگوئید ؟ شما مقصود مرا نفهمیدید . اگر فقط ما دو نفر بودیم ، قسم می خورم که ...

مگر کس دیگری هم هست ؟

(با رنج و مرارت .) - خواهرم لنی . اینکه می خواهم حرف بزنم ، برای اینست که خودمان را از دست اونچات بدهیم . من هرچه که باید بگویم می گویم بدون اینکه مراعات خودم را بکنم ، اما به شیوه خودم : کم کم ، خرده خرده . ممکن است ماهها طول بکشد ، شاید هم سالها ، مهم نیست ! چیزی که از شما می خواهم فقط اعتماد شماست . در عوض ، من هم به شما اعتماد می کنم ، به شرطی که به من قول بدهید که از این به بعد فقط حرف مرا باور کنید . (نگاهی طولانی به او می کند ، با لحنی نرم تر .) - بسیار خوب . فقط حرف شما را باور می کنم .

(با کمی طمطراق ، ولی با صداقت .) - تا زمانی که به این قولتان وفادار بمانید لنی هیچ کاری نمی تواند بکند .

(پیش می رود و می نشیند .) من ترسیدم . شما توی بغل من بودید ، من شما را می خواستم ، داشتم زنده می شدم ، نزدیک بود زندگی کنم . . . و ناگهان خواهرم را مقابل چشمم دیدم و به خودم گفتم : دمار از روزگار ما در می آورد ، خردمان می کند . (دستمالی از جیب در می آورد و پشانی اش را پاک می کند.) اوخ ! (با صدائی نرم .) تابستان است ؟ نخیر ؟ حتماً هوا خیلی گرم است . (مکث می کند . نگاهش در فضا خیره مانده است .) آیا می دانید که او مرا به صورت ماشین وحشتناکی در آورده بود ؟

پدرتان ؟

یوهانا

فرانتز

(به همان ترتیب .) - بله . يك ماشین فرمان دادن . (خنده ریزی می کند . لحظه ای به سکوت می گذرد .) يك تابستان دیگر آمد ! و ماشین هنوز کار می کند . و مثل همیشه خالی . (بلند می شود .) من زندگی ام را برای شما شرح می دهم ؛ اما منتظر شرح تبه کاریهای بزرگ نباشید . نه ، حتی این هم نبوده است . می دانید خودم را از چی مذمت می کنم ؟ از اینکه هیچ کاری نکرده ام . (روشنائی تدریجاً کم می شود و صحنه در نیمه تاریکی فرو می رود .)
هیچ کار ! هیچوقت هیچ کار نکرده ام !

صحنه سوم

فرانتز ، یوهانا ، يك زن

صدای يك زن (با ملایمت .) - سرباز !
 یوهانا (که صدای زن را نشنیده است .) - شما مگر جنگ
 نکرده اید ؟
 فرانتز چه تصور باطلی !
 صحنه تاریک می شود .

صدای زن (محکم تر .) - سرباز !
 فرانتز (در قسمت مقدم صحنه ایستاده است . در صحنه فقط اوست که
 دیده می شود. یوهانا که روی صندلی نشسته در تاریکی فرو رفته
 است .) - ما جنگ نمی کنیم ، جنگ است که هر کاری
 بخواهد با ما می کند: او به اراده ما نیست ، ما به اراده
 او هستیم. تا وقتی که در میدان جنگ بودیم ، من کارها
 را به شوخی می گرفتم ، تفریح می کردم : من يك آدم
 غیر نظامی بودم که لباس نظامی ها را پوشیده باشد. ولی
 يك شب برای همیشه سرباز شدم . (از روی میز پشت سرش
 يك کلاه کاسکت افسری برمی دارد و با حرکت تندی به سر
 می گذارد .) یعنی يك بدبخت فلک زده شکست خورده ،
 يك بی عرضه بی قابلیت . از روسیه برمی گشتم ، مخفیانه

از آلمان می گذشتم ، وارد دهکده ای شدم که خراب و
ویران بود .

(که همچنان ناپیداست ، با صدائی محکم تر .) - سر باز !
هان ؟ (به تندی برمی گردد . به دست چپ يك چراغ قوه
گرفته است ؛ با دست راست تپانچه اش را از غلاف درمی آورد
و آماده شليك می ایستد . چراغ قوه روشن نیست .) کیست
صدا می زند ؟

زن

فرائتر

خوب بگرد .

زن

چند نفرید ؟

فرائتر

در محاذی چشم تو ، دیگر هیچکس نیست . روی زمین ،
فقط منم . (فرائتر ناگهان چراغش را روشن می کند و نور را
به سمت زمین می گرداند . زنی سیاه پوش به دیوار تکیه داده
و تا نیمه بر کف زمین دراز کشیده است .) خاموش کن ،
کورم کردی . (فرائتر خاموش می کند . نور مبهمی در صحنه
می ماند که فقط به آن دو می تابد و آنها را هویدا می سازد .)
قاه قاه ! شليك كن ! شليك كن ديگرا ! اين زن آلمانی را
هم بکش و جنگ را تمام کن .

زن

فرائتر متوجه می شود که لوله تپانچه را بی اراده به
طرف زن گرفته است . با نفرت آنرا در جیبش گذارد .

اینجا چه کار می کنی ؟

فرائتر

می بینی که : کنار دیوار نشسته ام . (با لحنی مفروانه .)
دیوار خردم است . محکم ترین دیوار این دهکده . تنها

زن

دیواری که سر با مانده است .

یا با من برویم .

فرائز

زن

چراغت را روشن کن . (روشن می کند . خط نور به زمین می افتد و پتویی را که به سر تا پای زن پیچیده است آشکار می کند .)

نگاه کن . (زن پتو را کمی بالا می برد . فرائز نور چراغ را متوجه جایی می کند که زن به او نشان می دهد ولی تماشاگران نمی بینند . فرائز می غرد و ناگهان چراغ را خاموش می کند .)
بله دیگه : اینها پاهای من بود .

چه کار می توانم برایت بکنم ؟

فرائز

زن

يك دقيقه اینجا بنشینی . (فرائز پهلوی او می نشیند .)
آخرش يك سرباز خودی را کنار دیوار گیر کشیدم !
(مکث .) دیگر آرزوئی غیر از این نداشتم . (مکث .)
امیدوار بودم که بلکه برادرم بیاید و این کار را با او بکنم ،
اما برادرم کشته شد . در « نرماندی » . به جهنم ! از توهم
این کار ساخته است . اگر برادرم بود به اش می گفتم :
« نگاه کن ! (خرابه های دهکده را نشان می دهد .) اینها
کار توست . »

کار او ؟

فرائز

زن

(مستقیماً خطاب به فرائز .) - و کار تو ، پسر !

چرا ؟

فرائز

زن

(چنانکه حقیقت مسلمی را بیان کند .) - چون گذاشتی که

شکست بخوری .

فرائتز

چرند نگو . (ناگهان برمی خیزد و رویه روی زن می ایستد .
نگاهش به يك آگهی دیواری می افتد که تا آنوقت ناپیدا بود
و حالا نور بر آن تابیده است . آنرا روی دیوار در ارتفاع
يك متر و هفتاد و پنج سانتیمتری زمین ، ست راست زن ،
چسبانده اند : «مقصر شمايد اء» (باز هم از اینها ! حالا دیگر
به همه جا می چسبانند !

دست پیش می برد که آنرا پاره کند .

زن

(که سرش به پشت افتاده است و به فرائتز می نگرد .) -
دست را بردار! بردار، بدات می گویم بردار! این دیوار
هن است! (فرائتز پس می رود .) مقصر شمايد! (می خواند
و به او اشاره می کند .) تو، برادر من، همه تان !

فرائتز

زن

توهم با آنها موافقی ؟
مثل آب و آتش . آنها پیش خدا رفته اند و برایش شرح
می دهند که ما آدمخویریم ، و خدا هم به حرفشان گوش می -
کند چونکه جنگ را آنها برده اند . اما هیچکس نمی تواند
از کله من بیرون کند که آدمخور حقیقی کسی است که فاتح
می شود . سر باز ، اعتراف کن ، تو نمی خواستی آدم بخوری .
(با خستگی .) - ما زدیم ، کویدیم ، خراب کردیم ! شهرها

فرائتز

زن

را ، دهکده ها را ، پایتخت ها را !
اگر شما را شکست داده اند برای اینست که آنها بیشتر از

۱ - پس از پایان جنگ و در طول مدت جلسات دادگاه نورنبرگ ، این
آگهی ها را متفقین به درو دیوار شهرهای آلمان می چسبانند . (مترجم .)

شما خراب و نابود کرده‌اند . (فراقتز شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) تو آدم خورده‌ای ؟

برادرت چی؟ آدم خورده است ؟

ابدا : او هم پایند آداب و اصول بود، مثل تو .

(پس از لحظه‌ای سکوت .) - وصف کوره‌ها را شنیده‌ای ؟

کدام کوره‌ها را ؟

خودت که می‌دانی : کوره‌های آدم سوزی را .

بله ، شنیده‌ام .

(اگر می‌شنیدی که برادرت، پیش از مرگ، مأمور یکی از این کوره‌ها بوده‌است، آیا احساس فخر می‌کردی ؟

(با خشوتی و حشبهانه .) - آره . گوش کن ، پسرم : اگر

خون هزار هزار آدم کردن برادرم را می‌گرفت، اگر میان

آن مرده‌ها زنهائی بودند مثل من ، بچه‌هائی بودند مثل

آنهائی که زیر این سنگ‌ها دارند می‌گندند، من به داشتن

چنین برادری فخر می‌کردم . می‌دانستم که حالا در بهشت

است و حق دارد که به خودش بگوید : « من کاری را که

از دستم برمی‌آمد کردم ! » اما من خوب می‌شناسمش :

برادرم ما را کمتر از شرافتش دوست می‌داشت ، کمتر از

فضائلش . و دیگر همین ! (باز دستش دایره‌ای در فضا رسم

می‌کند و باتشدد می‌گوید .) لازم بود که آدم‌ها را بکشید،

وحشت به پا کنید ، لازم بود که همه چیز را بسوزانید و

نابود کنید !

فراقتز

زن

فراقتز

زن

فراقتز

زن

فراقتز

زن

ما این کارها را کرده ایم .

نه تا آنقدر که لازم بود / اردوگاهها کافی نبود / کوردها
کافی نبود / جلاوها کافی نبودند / تو با بخشیدن چیزی
که حال خودت نبود به ما خیانت کردی / هر بار که تو به
زندگی یکی از افراد دشمن رحم می کردی ، ولو اینکه
توی گهواره بود ، خون یکی از افراد ما را می ریختی .
تو خواستی بدون نفرت و جنگی و آنوقت با نفرتی که مثل
کرم به جاتم افتاده است خونم را کنده اندی . ای پسر باز ،
فضیلت تو کو ؟ ای سرباز شکست ، شرافت تو کو ؟ مقصر
توئی / خداوند تو را نه از روی کارهایی که کرده ای ، بلکه
از روی کارهایی که جرئت کردش را نداشته ای محاکمه
می کند / از روی جنایتهایی که می بایست بکنی و نکردی /
(کم کم صحنه تاریک می شود . فقط آگهی دیواری پیداست .
صدای زن همچنانکه دور می شود تکرار می کند .) مقصر
توئی / توئی / توئی /

آگهی دیواری ناپدید می شود .

صحنه چهارم

فرائض ، پوهانا

صدای فرائض (در تاریکی .) - پوهانا /

صحنه روشن می شود . فرانتز سر برهنه نزدیک میزش
ایستاده و یوهانا روی صندلی نشسته است . زن ناپدید
شده است .

(از جا می جهد .) - بله ؟

یوهانا

فرانتز به طرف او می رود و نگاهی طولانی به او می کند .

یوهانا !

فرانتز

به او می نگرد و می گوید تا خاطره ها را از خود براند .

(با اندکی خشونت به عقب می جهد .) - چه به سرش آمده ؟

یوهانا

آن زن ؟ فرق می کند .

فرانتز

(متعجب .) - یعنی چه ؟

یوهانا

بستگی به رؤیاها یم دارد .

فرانتز

پس آنچه گفتید خاطره نبود ؟

یوهانا

رؤیا هم بود . گاهی آن زن را با خودم می برم ، گاهی همانجا

فرانتز

ولش می کنم و گاهی ... به هر حال می میرد . چه کابوسی !

(نگاهش خیره می شود . برای خودش حرف می زند .) حتی

معلمش نیستم که نگشته باشمش .

(بدون حیرت ، ولی باترس و نفرت .) - ها !

یوهانا

فرانتز به خنده می افتد .

(انگشتش را روی ماسه يك تپانچه خیالی می گذارد .) -

فرانتز

این جور . (مبارز طلب و خندان .) شما می گذاشتید زجر

بکشد» (روی همه جاده‌ها جنایت ریخته‌اند. جنایت‌هایی که از پیش آماده شده و فقط منتظر جنایتکار است. سرباز واقعی از آنجا رد می‌شود و جنایت را به عهده می‌گیرد) (تا گمان از درد دیگری وارد می‌شود). مگر از تاریخ نفرت دارید؟ من از چشم‌های شما خوشم نمی‌آید! خوب، هر یابانی را که دل‌تان می‌خواهد به این ماجرا بدهید. (با قدم‌های بلند از او دور می‌شود. نزدیک میز که می‌رسد برمی‌گردد.) «مقصر توئی!» عقیده شما چیست؟ آیا حق با او بود؟

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) - آن زن دیوانه بود. خوب. که چی؟

(با قوت و وضوح.) - ما شکست خوردیم چونکه سرباز و هواپیما کم داشتیم!

(سخن‌اورا قطع می‌کند.) - می‌دانم! می‌دانم! (مکث.) من حرف از خودم می‌زنم. نصیب و قسمت من جنگ بود؛ تا چه حد می‌بایست دوستش بدارم؟ تا کجا می‌بایست پیش بروم؟ (یوهانا می‌خواهد حرف بزند.) فکر کنید! خوب فکرهایتان را بکنید: جواب شما جواب قطعی است، جواب اولین و آخرین.

(ناراحت، بی‌حوصله و خشن.) - فکرهایم را کرده‌ام.

(پس از لحظه‌ای مکث.) - اگر همه جرم‌ها و جنایت‌هایی را که در دادگاه «نورنبرگ» محاکمه کردند من مرتکب

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

شده بودم ...

کدام‌ها را ؟

چه می‌دانم ! مثلاً کشتارهای قومی و بقیه گدگاری‌ها را !
(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) - برای چه مرتکب این
جنایت‌ها بشوید ؟

برای اینکه جنگ نصیب من بود : وقتی باباهای ما
تندهایمان را آبتن می‌کردند توی شکم آنها سرباز می-
کشتند ، چه می‌دانم چرا .

سرباز هم آدم است .

ولی اول سرباز است . خوب ؟ جواب بدهید . آیا باز هم
مرا دوست می‌داشتید ؟ (یوهانا می‌خواهد حرف بزند) آخر
حوصله کنید ، بابا ! خوب فکرهایتان را بکنید ! (یوهانا
ساکت به او می‌نگرد .) خوب ؟

نه .

دیگر دوستم نمی‌داشتید ؟ (اشاره منفی یوهانا .) از من
وحشت می‌کردید ؟

بله .

(خنده سرمی‌دهد .) - بسیار خوب ! بسیار خوب ! بسیار

خوب ! خاطر جمع باشید ، یوهانا : شما با بی‌عرضه‌ای
سروکار دارید که آدم‌کشی هم ازش نمی‌آید . بی‌گناهی‌اش
تضمین شده است . (یوهانا بدگمان و خشن ایستاده است) .
می‌توانید لبخندتان را نثار من کنید : من خود آلمان را

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

کشتم پس که حساس و دلنازك بودم .

در اتاق حمام بازمی‌شود. «کلاگس» به درون می‌آید،
در را پشت سر خود می‌بندد و پا قدم‌های آهسته پیش می‌رود
و روی سندی فرانتز می‌نشیند. فرانتز و یوهانا توجهی
به او ندارند .

صحنه پنجم

فرانتز ، یوهانا ، کلاگس

فرانتز

ما پانصد نفر بودیم، نزدیک «اسمولنسک»^۱. بديك دهكده
چسبیده بودیم و ول نمی‌کردیم. سرگرد کشته شده بود، سروانها
کشته شده بودند. فقط ما دوتا ستوان مانده بودیم و يك
گروهبان. درجه دار دیگری نبود. حکومت ثلاثه عجیبی
درست شده بود؛ ستوان کلاگس سرکشیش بود ؛ يك آدم
خیال پرست که توی ابرها زندگی می‌کرد . . . گروهبان
«هاینریش» روی زمین زندگی می‌کرد ، اما صد در صد
«نازی» بود. پارتیزان‌ها راه ما را از پشت قطع کرده بودند؛
جاده زیر آتش گلوله آنها بود . آنوقت فقط برای سه روز
داشتیم. دوتا دهقان روسی را پیدا کرده بودیم ، توی يك

۱ - از شهرهای روسیه شوروی در کنار رود دنی پیر، که در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳ جنگ‌های شدیدی در آنجا در گرفت . (مترجم.)

ایبار انداخته بودیم، واسه شان گذاشته بودیم اسیر.

(خسته و نامرده .) - عجب حیوانی !

(بی آنکه برگردد .) - هان ؟

هاینریش را می گویم ، عجب حیوان ظالمی است !

(به طور مبهم ، به همان ترتیب .) - هوم ...

(استناک و نامرده .) - فرانتز ، من توی بد جالدای

افزادام ! (فرانتز ناگهان به طرف او دو می کند .) آن

دوتا دهقان ها را ... بکپو به کلداش زده است که آنها را

به حرف بیاورد .

عجب ! (مکث .) و تو چی ؟ تو نمی خواهی که آنها را

شکنجه بدهد ؟

اشتباه می کنم ؟

مطلب این نیست .

پس چیست ؟

تو قدغن کردی که هاینریش به ایبار برود ؟ (اشاره مثبت

کلاگس .) بنابراین نباید برود .

می دانی که به حرف من گوش نمی کند .

(با تظاهر به تعجبی خشم آلود .) - هان ؟

نمی دالم با چه زبانی حرف بزنم .

هان ؟

که متقاعد بشود .

(بهت زده .) - و بالاتر از همه ، می خواهی متقاعدش

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز

کلاگس

فرانتز



هم بکنی! (یا خشوع...) مثل سگ باش رفتار کن، و اذارش
کن سینه‌اش را به خاک بمالد!

کلاس

(نمی‌توانم... اگر من يك آدم را تحقیر بکنم، فقط يك نفر
را، حتی يك جلد را، دیگر به هیچکس نمی‌توانم
احترام بگذارم: حرمت آدم‌ها می‌شکند.)

فراغت

اگر یکی از زیر دست‌هایت، فقط یکی، از فرمان تو سر-
پیچی بکند، دیگر هیچکس فرمات را نمی‌برد. حرمت
آدم‌ها به جهنم، اما اگر انضباط نظامی را به هم بزنی،
شکست است و کشتار، یا هردو باهم.

کلاس

(برمی‌خیزد، به طرف در می‌رود، لای در را باز می‌کند و
نگاهی به بیرون می‌افکند...) - مقابل انبار ایستاده است:
کمین می‌کشد. (در را می‌بندد و به فراغت رو می‌کند.)
کاری بکن که نجاتشان بدهیم!

فراغت

اگر قدرت فرماندهی ات را نجات بدهی آنها را هم نجات
داده‌ای.

کلاس

من فکر کرده بودم که...

فراغت

که چی؟

کلاس

که فرمان تو را مثل فرمان خدا گوش می‌کند.

فراغت

برای اینکه من به چشم پشگل نگاهش می‌کنم: منطقی
است که از من اطاعت کند.

کلاس

(ناراحت...) - اگر این فرمان را تو می‌دادی...

(التماس‌گنان...) فراغت!

فرانتز

نه . رسیدگی به اسرا کار توست . اگر من به جای تو
فرمان بدهم اولاً که تو از چشم آنها می‌افتی و ثانیاً اگر
من تا يك ساعت دیگر کشته بشوم چون آبروی تو رفته
است هاینریش اختیار را از دستت می‌گیرد و خودش فرمان
می‌دهد . آنوقت مصیبت به بار می‌آید ، هم برای سربازهای
من : چونکه هاینریش خرو نغم است ، و هم برای اسرای
تو : چونکه هاینریش شریر و بدجنس است . (سخن طاق
را می‌کند و نزدیک یوهانا می‌رود .) و این حرف را به
خصوص برای خاطر خود کلاگس می‌گفتم که با همه افسر
بودش اگر بای من در کار نبود هاینریش کلکش را
می‌کند .

چرا ؟

یوهانا

کلاگس شکست ما را آرزو می‌کرد .

فرانتز

من آرزو نمی‌کنم ، می‌خواهم !

کلاگس

تو حق نداری !

فرانتز

شکست ما سقوط هیتلر است .

کلاگس

و سقوط آلمان . (خنده کتان .) انهدام ! اضمحلال ! (به

فرانتز

یوهانا رو می‌کند .) کلاگس قهرمان تقیه و تجاهل بود :

نازی‌ها را در روحش محکوم می‌کرد تا به روی خودش

نیاورد که با جسمش به آنها خدمت می‌کند .

به آنها خدمت نمی‌کرد !

یوهانا

(خطاب به یوهانا .) - بس کنید ! شما هم از همان قماشید .

فرانتز

دستهایش به آنها خدمت می کرد، صدایش به آنها خدمت می کرد. به خدا می گفت: «آنچه می کنم نمی خواهم بکنم!» . اما می کرد. (به طرف کلاگس برمی گردد.) تو مجبوری که این جنگ را بکنی. اگر از آن سرپیچی خودت را محکوم به عجز کرده ای: روح را به هفت فروخته ای، آقای معلم اخلاق. اما من روح را به این ارزانی نمی فروشم. (مکث.) اول این جنگ را ببریم! بعد حساب هیتلر را می رسم.

دیگر فرصت نیست.

کلاگس

خواهیم دید! (به طرف یوهانا برمی گردد، تهدید کنان.)
مرا فریب داده بودند، خانم، و من تصمیم گرفته بودم که
دیگر فریب نخورم.

فرانتز

کی فریبتان داده بود؟

یوهانا

چه سؤالی می کنید؟ لوتر! (خنده کنان.) دیدید!
فهمیدید! من کلاگ لوتر را کندم و راه افتادم. جنگ
سرنوشت من بود و من با تمام جسم و جانم آنرا قبول کردم.
خوب دیگر، من دست به عمل زده بودم! فرمان ها را

فرانتز

۱ - لوتر، که در پرده اول هم به او اشاره ای شد (ص ۶۰)، مصلح مذهبی و بانی آئین پرستان در آلمان است؛ اول کسی است که رسماً در مقابل کلیسای روم ایستاد؛ مأموران فروش «قبض آمرزش» را از آلمان بیرون راند، فرمان پاپ را در ملا عام سوزاند، تورات و انجیل را به زبان آلمانی برگرداند، و با اینکه کشیش بود زن اختیار کرد (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶). (مترجم.)

از تو می‌ساختم ، با خودم هم آهنگی داشتم . من عمل می‌کردم .

عمل کردن یعنی کشتن ؟

یوهانا

(خطاب به یوهانا .) - یعنی عمل کردن ، یعنی نام خود را نوشتن .

فرانتز

روی چی ؟

کلاگس

روی هر چیز که هست . من نامم را روی این دشت می‌

فرانتز

نویسم . من مسئولیت این جنگ را به گردن می‌گیرم

انگار که خودم به تنهایی آنرا راه انداختم ، و وقتی هم که پیروز شدیم دوباره رسماً وارد خدمت سربازی می‌شوم .

(بالحنی بسیار خشک .) - و اسیرها را ، فرانتز ؟

یوهانا

(به طرف او برمی‌گردد .) - هان ؟

فرانتز

شما که مسئولیت همه چیز را به گردن می‌گیرید آیا مسئولیت

یوهانا

آنها را هم به گردن گرفتید ؟

(پس از لحظه‌ای مکث .) - نجاتشان دادم . (خطاب به

فرانتز

کلاگس .) چطور این فرمان را به او بدهم که آبروی تو

نریزد؟ کمی صبر کن . (به فکر فرومی‌رود .) بسیار خوب !

(به طرف در می‌رود و آنها باز می‌کنند . صدا می‌زند .)

هاینریش !

به سمت میز برمی‌گردد ، هاینریش دوان دوان وارد

می‌شود .

صحنه ششم

فرانتز ، یوهانا ، کلاگس ، هاینریش

هاینریش

(سلام نظامی می دهد و خبردار می ایستد .) دستور بفرمائید ،
جناب سروان .

بر چهره هاینریش ، در برخورد با فرانتز ، لبخند
میبهیمی می درخشد ، حاکی از اعتمادی که به شادی و
حتی به محبت آمیخته است .

فرانتز

(بدون عجله به طرف گروهبان پیش می رود و سر تا پایش را
بر انداز می کند .) - گروهبان ، شما به سرو وضعتان نمی-
رسید . (اشاره به دکمه ای می کند که به مادگی آویزان است .)
این چیست ؟

هاینریش

این . . . قربان . . . این دکمه است ، جناب سروان .
(با سادۀ لوحی .) - با با جان ، دارد می افتد ، گم می شود .
(با حرکتی سریع و خشک دکمه را می کند و در دست چپش نگه
می دارد .) فوراً بدوزیدش .

هاینریش

(درمانده .) - جناب سروان ، دیگر نخ نداریم .

فرانتز

به من جواب می دهی ، تنه اش ، که مجسم ؟ (با دست
راستش از چپ و راست دو کشیده به او می زند .) برش دار !
(دکمه را روی زمین می اندازد . گروهبان خم می شود تا آنرا

بردارد . (خبردار !) گروهیان دکه را برداشته است .
 خبردار می‌ایستد . (از امروز ، من و ستوان کلاگس تصمیم
 گرفتیم که هر هفته اختیارانمان را عوض کنیم . شما الان
 ایشان را می‌برید به قسمت پاسداران ؛ من تا دوشنبه
 وظایف ایشان را به عهده می‌گیرم . مرخص ! (هاینریش
 سلام نظامی می‌دهد .) صبر کنید ! (خطاب به کلاگس .) گمان
 می‌کنم چندتائی اسیر هم داشته باشیم ؟
 دوتا .

کلاگس

بسیار خوب ، به عهده من .

فرانتز

(چشم‌هایش برق می‌زند ، گمان می‌کند که فرانتز نظر او را
 خواهد پذیرفت .) - جناب سروان !

هاینریش

(بالحن خشن و قیافه‌ای متعجب .) - چی ؟

فرانتز

آنها پارتیزان‌اند .

هاینریش

ممکن است ! خوب ؟

فرانتز

اگر شما اجازه بفرمائید ...

هاینریش

من اجازه ندادم که در کار آنها دخالت کند .

کلاگس

می‌شنوید ، هاینریش ؟ تصمیمش گرفته شده است . بروید
 بیرون !

فرانتز

صبر کن . می‌دانی چی از من می‌پرسید ؟

کلاگس

(خطاب به فرانتز .) - من ... من شوخی می‌کردم ، جناب
 سروان .

هاینریش

(ابرودرم می‌کشد .) - با هافوخت ؟ (خطاب به کلاگس .)

فرانتز

چی می پرسید ؟

« اگر من از شما اطاعت نکنم چه کار می کنید ؟ » کلاس

(با صدائی طاهر آدام .) - عجب ! (به طرف هاینریش می - فرانتز

چرخد .) گروه بان ، امروز جواب تو با من است . اگر

اطاعت نکردی . . . (با کف دست روی جلد تپانچه اش

می گوید .) . . . مثل سگ کشته می شوی .

سکوت .

(خطاب به هاینریش .) - مرا به قسمت پاسداران ببرید . کلاس

چشمکی با فرانتز رد و بدل می کند و پشت سر هاینریش
از در بیرون می رود .

صحنه هفتم

فرانتز ، یوهانا

فرانتز کار درستی بود که سر بازهایم را کشتم ؟

یوهانا شما آنها را نکشتید .

فرانتز من همه کارهای ممکن را نکردم تا مانع مردنشان بشوم .

یوهانا به هر حال ، اسیرها که چیزی بروز نمی دادند .

فرانتز شما چه می دانید ؟

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

دهقان‌ها ؟ حرفی نداشتند که بزنند .

از کجا معلوم که آنها پارتیزان نبودند ؟

معمولا پارتیزان‌ها حرف نمی‌زنند .

معمولا ، بله ! (با ساجت و باقیافه‌ای دیوانه‌وار) آلمان
ارزش يك جنایت را داشت ، هان ، چی ؟ (بالحنی تشریفاتی ،
سبکیار و سرگردان و تقریباً دلق‌وار .) نمی‌دانم مقصود
را توانستم بفهمانم یا نه . شما تقریباً از نسل دیگری هستید ،
(لحظه‌ای مکث می‌کند . با تشدد و خشونت و صداقت ، وی آنکه
به او بنگردد ، در حالیکه نگاهش را خیره کرده و تقریباً خبردار
ایستاده است .) زندگی کوتاه ، با هرگی شاهانه رفتن !
رفتن ! رسیدن به آخرین حد و حشت ، جهنم را پشت سر
گذاشتن ! يك انبار باروت : اگر به دستم افتاده بود میان
ظلمات آتش می‌زدم تا هر چه هست داغان بشود غیر از
وطنم ؛ يك لحظه روی کله آتش‌ها ، مثل دسته‌کل آتشبازی ،
يك آتش بازی تاریخی ، در هوا چرخ می‌زد و بعد دیگر
هیچ : شب بود و نام من به تنهایی روی مفرغ . (مکث .) باید
اعتراف کنیم که من کوتاه آمدم ، با انزجار خودم را پس
کشیدم . رعایت اصول انسانی ، عزیز من ، همیشه رعایت
اصول . دوتا اسیر ناشناس ، البته که سربازهایم را بدانها
ترجیح می‌دادم . با اینحال ، لازم آمد که بگویم : نه ! و
آنوقت من آدم‌خورم ؟ اجازه بفرمائید : فوقش ، گیاهخوار .
(اندکی مکث می‌کند . بالحنی مطمئن ، انکار که قانون می‌گذارد .)

(کسی که همه کارها را نکند هیچ کاری نکرده است : من
هیچ کاری نکردم . و کسی که هیچ کاری نکند هیچ کسی
نیست) آقای هیچکس ؟ (انکشتش را چنانکه گوئی دارند
حاضر و غایب می کنند بالا می برد .) حاضر ! (لحظه ای
مکث . خطاب به یوهانا .) این اولین اغلام جرم من بود .
من شما را تبرئه می کنم .

یوهانا

فرانتز
گفتم که باید موضوع را حلاجی کرد ، به این سادگی نباید
نظر داد .

فرانتز

من دوستان دارم .

یوهانا

یوهانا ! (در ورودی را می زنند : پنج ، چهار ، دوسه تا . به
یکدیگر می نگرند .) بله ، کمی دیرشده بود .

فرانتز

فرانتز ...

یوهانا

فرانتز
برای تبرئه من کمی دیرشده بود . (مکث .) پدر قضیه را
به لنی گفته است . (مکث .) یوهانا ، حالا شاهد اعدام
خواهید شد !

فرانتز

یوهانا
(به اومی نگرند .) - اعدام شما ؟ (دوباره در می زنند .) و
می گذارید تا سرتان را ببرند ؟ (مکث .) پس مرادوست
ندارید ؟

یوهانا

فرانتز
(بی صدا می خندد .) - عشق ما؟ حالا صحبتش را می کنیم ...
(اشاره به در .) ... در حضور او . البته خیلی خوش نمی -

فرانتز

گذرد ! و این را هم یادتان باشد که من از شما تقاضای
کمک خواهم کرد و شما کمکم نخواهید کرد . (مکث .)

اگر هنوز احتمال امیدی باشد ... بروید توی این لنتز

او را به طرف اطاق حمام می کشد . چراغ را به دست
می رود . فرانتز در را می بندد و به طرف در می رود
می رود و آنرا باز می کند .

صحنه هشتم

فرانتز ، لنی

فرانتز

(به سرعت ساعتش را از مچ باز می کند و در جیب می گذارد .
لنی سینی به دست وارد می شود . توی سینی يك نان شیرینی
هست که پوشیده از شکر سفید است . روی نان شیرینی ، چهار
شمع فرو کرده اند . لنی روزنامه ای زیر بغل چپش دارد .)
چرا در این وقت وساعت مزاحم من می شوی ؟

مگر ساعت را می دانی ؟

لنی

می دانم که تو همین الان از پیش من رفتی .

فرانتز

وقت به نظرت زود گذشته است .

لنی

آره . (اشاره به شیرینی می کند .) این چیست ؟

فرانتز

يك شیرینی كوچك : قرار بود فردا این را برای دسرن

لنی

بیاورم .

خوب ، بعد ؟

فرانتز

می بینی که : امشب برایت آورده ام . با شمع .

لنی

شمع برای چی ؟

فرانتز

لنی	بشمار .
فرانتز	يك ، دو ، سه ، چهار . خوب ؟
لنی	تو وارد سی و چهار سالگی می شوی .
فرانتز	بله : از روز پانزدهم فوریه .
لنی	پانزدهم فوریه روز جشن بود .
فرانتز	و امروز ؟
لنی	يك سنه .
فرانتز	بسیار خوب . (سینی را می گیرد و روی میز می گذارد .)
	«فرانتز !» تو اسم مرا اینجا نوشته ای ؟
لنی	می خواهی چه کس دیگری نوشته باشد ؟
فرانتز	شهرت ! (نامش را تماشا می کند.) «فرانتز» با شکر سرخ .
	خوشگل تر از روی مفرغ است ، اما مثل مفرغ به دل
	نمی نشیند . (شمع ها را روشن می کند .) شمع ها ، آرام
	بسوزید : سوختن شما سوختن من است و پایان عمر شما
	پایان عمر من . (سرسری و بی خیال.) پدر را ندیده ام ؟
لنی	خودش به دیدن من آمد .
فرانتز	توی اطاقت ؟
لنی	بله !
فرانتز	خیلی مایه ؟
لنی	تقریباً .
فرانتز	توی اطاق تو : منت بزرگی به سرت گذاشته است .
لنی	باید کشید .

فرانتز

من هم همینطور .

لنی

تو هم همینطور .

فرانتز

(دو تن که از نان شیرینی را می برد .) - اینست بدن من .
 (دو جام از شامپانی پرمی کند .) و اینست خون من ! . (شیرینی
 را به لنی تعارف می کند .) میل کنید . (لنی لبخندی می زند
 و سرش را به نشانه انکار تکان می دهد .) مسموم است ؟

برای چی ؟

لنی

فرانتز

راست می گوئی : برای چی ؟ (جام را بر می دارد و تعارف
 می کند .) لا اقل به سلامتی من که حاضری بخوری ؟ (لنی
 جام را می گیرد و با سوء ظن به آن می نگرد .) خرج چنگ
 تویش هست ؟

نه ، روز لب .

لنی

فرانتز جام را از دست او بیرون می کشد ، به میز می کوبد
 و می شکند .

۱ - اشاره به آخرین شامی که عیسی ، در آخرین شب زندگی خود ،
 با حواریون خورد و به آنان خبر داد که یکی از آنان میان به او خیانت کرده
 است . و « یهو دا اسخریوطی » در ازای « سی پاره نقره » او را به « رؤسای
 کهنه » فروخته بود . چنانکه در انجیل متی آمده است : « چون ایشان غذا
 می خوردند ، عیسی نان را گرفته برکت داد و پاره کرد و به شاگردان داد و
 گفت : بگریید و بخورید ، اینست بدن من . و پیاله را گرفته شکر نمود و
 بدیشان داد و گفت : همه شما از این بنوشید ، زیرا که اینست خون من در عهد
 جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود ، اما به شما
 می گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آنرا با
 شما در ملکوت پدر خود تازه آشام . » (مترجم .)

از لب توست! بلد نیستی ظرف بشوئی . (جام دیگر را به او می‌دهد . لنی می‌گیرد . فرانتز جام دیگری برای خود پر می‌کند .) بخور به سلامتی من !
به سلامتی تو .

فرانتز

لنی

جام را بلند می‌کند .

به سلامتی خودم! (جامش را به جام او می‌کوبد .) جی برای من آرزو می‌کنی ؟

فرانتز

که هیچ خبری نشود .

لنی

هیچ خبر؟ خوب، آره! چه مانعی دارد؟ فکر بسیار خوبی است! (جامش را بلند می‌کند .) می‌خورم به سلامتی هیچ خبر . (می‌نوشد و جام را روی میز می‌گذارد . لنی می‌لرزد و می‌خواهد بیفتد . فرانتز او را می‌گیرد و روی سندی می‌نشاند .) بنشین ، آ بجی .

فرانتز

(در حال نشستن .) - معذرت می‌خواهم : خسته شده‌ام . (مکث .) و مشکل‌ترین کار هنوز باقی است .

لنی

کاملاً صحیح است .

فرانتز

عرق پیشانی خود را پاک می‌کند .

(گوئی خطاب به خود .) - آدم پنج می‌بندد . باز هم یکی از آن تابستان‌های گند .

لنی

(بهت‌زده .) - آدم از گرما خفه می‌شود .

فرانتز

(با نیکخواهی .) - هان ؟ بله ، شاید .

لنی

به او نگاه می کند .

نگاهم می کنی ؟

فرانتز

آره . (مکث .) تو آدم دیگری هستی . بایست دیده بشود .
مگر دیده نمی شود ؟

لنی

فرانتز

نه . من باز تو را می بینم . آدم را دل سرد می کند . (مکث .)
تقصیر کسی نیست ، عزیزم : لازم بود که تو مرادوست بداری .
اما گمان می کنم نتوانستی .

لنی

من که دوست می داشتم .

فرانتز

(با فریادی از خشم و خشونت .) بس کن ! (برخود مسلط
می شود ، اما صدایش تا آخر پرده خشونت شدید خود را نگه
می دارد .) پدر به من گفت که تو زن برادرمان را دیده ای .

لنی

گاهگاهی به دیدن من می آید . دختر مهر بان خوبی است :
من برای ورثر خوشحالم که چنین زنی نصیبش شده است .
آن حرف ها چی بود می گفتی ؟ این زن که فوزی نیست .
چرا هست .

فرانتز

لنی

می گویم نیست ! (حرکت عمودی دستش در فضا .) این جور ...
آره : پشتش راست است . با این حال فوز دارد . (مکث .)
به نظر تو زیباست ؟

فرانتز

لنی

به نظر تو چی ؟

فرانتز

زیبا مثل مرگ .

لنی

فرانتز

این خیلی جالب است که می گوئی . من هم همین را يك
روز به داش گفتم .

لنی

می خورم به سلاحتی او !

جامش را سر می کشد و دور می افکند .

فرانتز

(با لحن ناظر خارجی .) - تو احساس حسادت می کنی ؟

لنی

من هیچ چیز احساس نمی کنم .

فرانتز

آره . هنوز زود است .

لنی

خیلی هم زود است .

لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز يك تکه شیرینی
بر می دارد و می خورد .

فرانتز

(با اشاره به شیرینی و خنده کنان .) - کلاک مزاحم را می کند !

(شیرینی را به دست چپ می گیرد و با دست راست کشو میزش را
پیش می کشد ، تپانچه اش را در می آورد و همچنان که مشغول
خوردن است آنرا به طرف لنی پیش می برد .) بگیر .

لنی

بگیرم چه کنم ؟

فرانتز

(به خود اشاره می کند .) - شلیک کن . و او را راحت بگذار .

لنی

(خنده کنان .) - بگذار سر جایش . حتی بلد نیستم چه

جور توی دست بگیرم .

فرانتز

(که دستش همچنان دراز و تپانچه کف دستش است .) -

بس اذیتش نمی کنی ؟

مگر سیزده سال پای او زحمت کشیدم ؟ مگر ناز و نوازش های او را گدائی کرده ام ؟ فحش های او را خورده ام ؟ مگر او را غذا داده ام ، شستم ، لباس پوشاندم ، در مقابل همه ازش دفاع کرده ام ؟ او چیزی به من مدیون نیست و من کاری به کار او ندارم . فقط مایلم کمی رنج بکشد ، اما آنهم برای خاطر تو .

فرانتز

(با لحنی که بیشتر اثباتی است تا استفهامی .) - من همه چیز را مدیون تو هستم ؟

لنی

(با خشوتی وحشیانه .) - همه چیز را !

فرانتز

(با اشاره به تپانچه .) - خوب ، پس بگیر .

لنی

خیلی دلت غنچ می زند . چه خاطره سوزناکی می خواهی برای او بگذاری ! چقدر هم که بیوگی و عاشق مردگی بهاش می آید : اصلاً ذوق و استعدادش را هم دارد ! (مکث .) من به فکر کشتن تو نیستم ، عزیز دلم ، و درد دنیا از هیچ چیز بیشتر از مرگ تو نمی ترسم . منتهی مجبورم که به تو خیلی رنج بدهم : قصد دارم همه را به یوهانا بگویم . همه را ؟

فرانتز

لنی

همه را . تو را درد دل او می شکم . (مشت فرانتز دور تپانچه گرفته می خورد .) آره ، به آجی بیچارمات شلیک کن : من يك نامه نوشته ام که اگر انفاقی برایم بیفتد همین امشب به دست یوهانا برسد . (مکث .) خیال می کنی که من دارم انتقام می کشم ؟

فرانتز

پس انتقام نمی‌کشی ؟

لنی

من دارم عدالت را به جا می‌آورم. عدالت اینست که تو،
مرده یا زننده ، مال من باشی ، چونکه من تنها کسی هستم
که تو را آنطور که هستی دوست دارم .

فرانتز

تنها کس ؟ (مکث .) اگر دیروز بود دست به کشتار می‌زدم .
اما امروز ، یک امید دارم و آن اینست که یوهانا به احتمال
یک درصد مرا همانطور که هستم بپذیرد . اگر تو هنوز
زننده‌ای ، لنی ، برای اینست که من تصمیم دارم تن به خطر
بدهم و این احتمال را تا آخر آزمایش کنم .

لنی

بسیار خوب . پس هر چه من می‌دانم او هم باید بداند تا
از من و او هر کدام شایسته‌ترین پیروز شود .

بلند می‌شود و به طرف اطاق حمام می‌رود . از پشت
سر فرانتز که می‌گذرد روزنامه را روی میز به مقابل
او می‌افکند . فرانتز از جا می‌جهد .

فرانتز

چی ؟

لنی

روزنامه «فرانکفورتر تسايتونگ» است : دربارهٔ ماجرای
نوشته است .

فرانتز

دربارهٔ من و تو ؟

لنی

در بارهٔ خانوادهٔ ما . یک سلسله مقاله است با عنوان :
«غول‌هایی که آلمان را از نو ساخته‌اند .» اول از خانوادهٔ
گرلاخ شروع کرده‌اند : قدر هر کس بر حسب شأن و

لیاقتش .

(که نمی تواند تصمیم به برداشتن روزنامه بگیرد .) - پدر
یکی از غول هاست ؟

فرائتز

(با اشاره به مقاله .) - اینطور می گویند . خودت می -

لنی

توانی بخوانی : نوشته اند که پدر از همه بزرگ تر است .

(فرائتز از ته گلو غرش گونه ای می کند و روزنامه را برمی -

دارد . آنرا باز می کند . رویش به تماشاگران است و پشتش

به اطاق حمام . و سرش در پس ورقهای گشوده روزنامه پنهان .

لنی در اطاق حمام را می زند .) باز کنید ! می دانم که

اینجااید .

صحنه نهم

فرائتز ، لنی ، یوهانا

(در را باز می کند .) - چه بهتر . من دوست ندارم خودم

یوهانا

را مخفی کنم . (با لحنی مهربان .) سلام .

(با لحنی مهربان .) - سلام .

لنی

یوهانا مضطربانه لنی را پس می زند ، یگراست به طرف

فرائتز می رود و به خواندن اوقظاره می کند .

روزنامه ؟ (فرائتز حتی سر بر نمی گرداند . یوهانا به لنی

یوهانا

- رو می کند . شما خیلی تند می روید .
 عجله دارم . **لنی**
- عجله دارید که او را بکشید ؟ **یوهانا**
- (شانه هایش را بالا می اندازد .) - به هیچوجه . **لنی**
- پس بدوید : ما جلو افتاده ایم ! از امروز من مطمئنم که
 می تواند حقیقت را تحمل کند . **یوهانا**
- خیلی عجیب است : او هم مطمئن است که شما می توانید
 حقیقت را تحمل کنید . **لنی**
- (لبخند زنان .) - من همه چیز را تحمل می کنم . (مکث .)
 پدر گزارش لازم را به شما داده است ؟ **یوهانا**
- بله دیگر . **لنی**
- مرا با آن تهدید می کرد . می دانید که خود او وسیله شد
 تا من به اینجا بیایم . **یوهانا**
- عجب ! **لنی**
- به شما نگفته است ؟ **یوهانا**
- نه . **لنی**
- ما را آلت دست کرده است . **یوهانا**
- این که مسلم است . **لنی**
- شما این وضع را تحمل می کنید ؟ **یوهانا**
- بله . **لنی**
- از من چی می خواهید ؟ **یوهانا**
- (با اشاره به فرائز .) - که از زندگی او بیرون بروید . **لنی**

یوهانا

لنی

یوهانا

من نمی‌روم .

بیروتان می‌کنم .

امتحان کنید ببینیم !

سکوت .

فرانتز

(روزنامه‌اش را می‌گذارد و بلند می‌شود . به طرف یوهانا می‌رود . از خیلی نزدیک .) شما به من قول دادید که حرف هیچکس را غیر از حرف من باور نکنید ، یوهانا ، حالا وقتش است که قولتان را به یاد بیاورید : امروز عشق ما فقط به همین بسته است .

یوهانا

من فقط حرف شما را باور می‌کنم . (به یکدیگر می‌نگرند . یوهانا با اعتمادی محبت‌آمیز به او لبخند می‌زند ، اما رنگ از رخ فرانتز پریده است و عضله‌های چهره‌اش مرتب جهش می‌کنند . به خود فشار می‌آورد تا به او لبخند بزند ، پشت به او می‌کند ، به سر جایش برمی‌گردد و روزنامه را به دست می‌گیرد .) خوب ، لنی ؟

لنی

ما دو نفریم . یکی مان زیاد است . آن یکی باید خودش را نشان بدهد .

یوهانا

چه کار باید بکنیم ؟

لنی

يك محك قطعی هست : اگر شما بر دید جانشین من می‌شوید .

یوهانا

شما تقلب می‌کنید .

- لنی لازم به قلب نیست .
- یوهانا چونکه ؟
- لنی شما حتماً می‌بازید .
- یوهانا پس محک را بیاورید .
- لنی بسیار خوب . (محک .) ماجرای گروه‌بان هاینریش و اسرای روسی را برای شما گفته است ؟ خودش را هم متهم کرده است که رفقاییش را محکوم به مرگ کرد تا بتواند جان آن دو پارتیزان را نجات بدهد ؟
- یوهانا بله .
- لنی و شما به او گفته‌اید که حق داشته است ؟
- یوهانا (به طعنه .) - شما که همه چیز را می‌دانید !
- لنی تعجب نکنید : این بازی را سر من هم درآورده است .
- یوهانا خوب ؟ ادعا می‌کنید که دروغ گفته است ؟
- لنی هیچکدام از چیزهایی که برای شما گفته است دروغ نیست .
- یوهانا ولی .
- لنی داستان دیباله دارد . یوهانا ، محکی که می‌گفتم همین است .
- فرانتز معرکه است ! (روزنامه را پرت می‌کند و بر می‌خیزد . چهره‌اش رنگ پریده و نگاهش دیوانه‌وار است .) صدویست کارخانه ! اگر خط سیر سالانه کشتی‌های ما را سر هم بکنند از زمین ده ماه می‌رسد . آلمان روی پای خودش ایستاده است !

زنده باد آلمان ! (با قدم های بلند ، مثل ماشین خودکار ، تا
تزدیک لنی می رود .) متشکرم ، خواهرم . حالا ما را تنها
بگذار .

نه .

(آمرانه و فریاد زنان .) - گفتم ما را تنها بگذار .

لنی
فرانتز

می خواهد او را به زور بیرون کند .

فرانتز !

چه می گوئید ؟

می خواهم پایان آن ماجرا را بدانم .

آن ماجرا پایان ندارد : همه مردند غیر از من .

تماشایش کنید . یک روز ، در سال ۴۹ ، همه چیز را

برای من اعتراف کرد .

اعتراف ؟ چی را ؟

چرت و پرت می گفتم . مگر می شود با اوجدی حرف زد ؟

شوخی می کردم ! (مکث .) یوهانا ، شما به من قول داده اید

که فقط حرف مرا باور کنید .

بله .

پس باور کنید دیگر بابا ! ده باور کنید دیگر !

من . . . شما در حضور او بکلی عوض شده اید ، دیگر

آن آدم سابق نیستید . (لنی می خندد .) کاری بکنید که

من بتوانم حرفتان را باور کنم ! بگوئید که دروغ می .

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

لنی

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

گویید، حرف بزنید! شما هیچ کاری نکرده‌اید، مگر نه؟
(با صدائی غرغر مانند.) - هیچ.

فرانتز

(باتشدد.) - پس بگوئید دیگر! من باید صدایتان را بشنوم! بگوئید: من هیچ کاری نکرده‌ام!

یوهانا

(با صدائی آشفته.) - من هیچ کاری نکرده‌ام.

فرانتز

(با نوعی وحشت به او می‌نگرد و شروع به فریاد کشیدن می‌کند.) -

یوهانا

آی! (فریادش را در گلو خفه می‌کند.) دیگر شما را نمی‌شود شناخت، شما آن آدم سابق نیستید.

(با سماجت.) - من هیچ کاری نکرده‌ام.

فرانتز

اما گذاشتی کار خودش را بکند.

لنی

کی؟

یوهانا

هاینریش.

لنی

دوتا اسیرها را؟...

یوهانا

آن دوتارا به عنوان شروع کار.

لنی

باز هم بوده‌اند؟

یوهانا

قدم اول است که مشکل است.

لنی

بعد برایتان توضیح می‌دهم. شما دوتارا که با هم می‌بینم،

فرانتز

حواسم پرت می‌شود. شما مرا می‌کشید... یوهانا، وقتی

که تنها بشویم... آخر، کار خیلی زود تمام شد... اما

من دلائلم را پیدا می‌کنم، من حقیقت کامل را خواهم

گفت. یوهانا، من شما را از جانم بیشتر دوست دارم.

بازوی او را می گیرد. یوهانا زوزه کشان خود را آزاد
می کند.

ولم کنید!

یوهانا

در کنار لنی و رو به فرانتز می ایستد. فرانتز در مقابل
او گیج و منگ است.

(خطاب به یوهانا.) - این محك بدجور از آب درآمد.
من باختم. این را داشته باشید.

(سرگردان.) - گوش کنید، هر دو...

(بانوعی نفرت.) - شما شکنجه داده اید! شما!

یوهانا! (یوهانا به او می نگرد.) با این چشم ها نه. نه!

با این چشم ها نه! (مکث.) می دانستم! (به قهقهه می

خندد و با چهار دست و پا روی زمین حرکت می کند.) پس پس

برویم! پس پس برویم! (لنی فریاد می کشد. فرانتز بلند

می شود.) توهیچوقت مرا ندیده بودی که خرچنگی بکنم.

آبجی؟ (مکث.) از اینجا بروید، هر دو! (لنی به طرف

میز می رود و می خواهد کشور را پیش بکشد.) الآن ساعت پنج

و ده دقیقه است. به پدرم بگوئید که من ساعت شش

برای دیدن او به تالار انجمن خانوادگی می آیم. بروید

بیرون!

سکوت طولانی. نور صحنه کم می شود. اول یوهانا،

بی آنکه به پشت سر بنگرد، بیرون می رود. لنی اندکی

لنی

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

مردد می ماند ، سپس به دنبال اومی رود . فرانتز می-
نشیند و روزنامه را به دست می گیرد .

فرانتز

صدویست کارخانه : یاک امپراطوری !

پروانه پنجم

پرلہ پنجم

صفحہ اول

پندرہ گزشتہ

آرایش صحنه مانند پرده اول است .
 ساعت شش است^۱، روشنایی روز پائین می رود. این کیفیت
 در اول به چشم نمی خورد چونکه حائل های نیم درها
 بسته است و اطاق در نیمه تاریکی فرو رفته است .
 ساعت دیواری شش آضر به می نوازد. در ضرب سوم، حائل
 نیم در دست چپ از بیرون باز می شود و روشنایی به درون
 می افتد. پدر نیم در را پس می زند و به درون می آید.
 در همان لحظه ، در اطاق فرانتز ، بالای پلکان، گشوده
 می شود و فرانتز روی ایوان پدیدار می گردد . دومرد
 لحظه ای به یکدیگر می نگرند . فرانتز يك چمدان
 سیاه مربعی شکل به دست دارد : ضبط صوتش است .

صحنه اول

پدر ، فرانتز

فرانتز (بدون حرکت.) - سلام پدر .

۱ و ۲ - در دو چاپ از دو مجموعه مختلف از متن اصلی « گوشه نشینان
 آلتونا » که در اختیار مترجم است ، « هفت » به جای شش آمده است ، چنانکه
 در آخر پرده قبل دیدیم و نیز در صحنه سوم از پرده پنجم خواهیم دید ، ساعت شش
 است ، نه هفت . ظاهراً غلط چاپی است و یا سهو نویسنده .

(مترجم.)

(بامدادی طبیعی و لحن خودمانی) - سلام ، پسر جان .
 (زانوهایش می‌لرزد و می‌خواهد به زمین بیفتد . با دست پدر
 پشتی صندلی می‌چسبد .) صبر کن : حالا اطاق را روشن
 می‌کنم .

نیم در دیگر را باز می‌کند و حائل را پس می‌زند .
 روشنائی سبز رنگ پرده‌اول - در آخر پرده - به درون
 می‌آید .

(که يك پله پائین آمده است) - گوشم به شماست .

فرانتز

من باتو حرفی ندارم .

پدر

چطور ؟ مگر شما با التماس‌هایتان لنی را ذله نکرده
 بودید که ... ؟

فرانتز

فرزند ، من به این اطاق آمدم فقط برای اینکه تو اخطارم
 کرده‌ای .

پدر

(باتحیر به او می‌نگرد ، سپس به خنده می‌افتد) - راست می-
 گوئید ، واقعاً هم حق با شماست . (يك پله دیگر هم پائین
 می‌آید و می‌ایستد) عالی بازی می‌کنید ! اول یوهانا را
 به جان لنی انداختید و بعد لنی را به جان یوهانا . مات
 در سه حرکت .

فرانتز

کی مات شده است ؟

پدر

من ، شاه مهره‌های سیاه . از بردن خسته نمی‌شوید ؟

فرانتز

پسرم ، من از همه چیز خسته شده‌ام غیر از این . اما من

پدر

هیچوقت نمی برم ، فقط سعی می کنم داورا نجات بدهم .
(شاههائیش را بالا می اندازد .) - شما آخر همان کاری را
که می خواهید بکنید می کنید .

فرانتز

یعنی بهترین راه برای باختن .

پدر

(به تلخی .) - راستش ، بله ! (ناگهان موضوع را عوض
می کند .) خوب ، بامن چه کار دارید ؟

فرانتز

فعال ؟ بیینمت .

پدر

بفرمائید بیینید ! تا هنوز فرصت هست از دیدن من سیر
بشوید : من اخبار دست اول برایتان آورده ام . (پدر
سرفه می کند .) سرفه نکنید .

فرانتز

(با نوعی سرشکستگی .) - چشم ، سعی می کنم . (باز هم
سرفه می کند .) ولی خیلی آسان نیست ... (بر خود مسلط
می شود .) آهان .

پدر

(پدرش را تماشا می کند . آهسته می گوید .) - چه غمی !
(مکث .) لبخند بزنید دیگر ! امروز جشن است : پدر
و پسر پس از سال ها همدیگر را می بینند و شتر را قربانی
می کنند . (غفلتاً موضوع را عوض می کند .) شما قاضی من
نیستید .

فرانتز

کی چنین ادعائی کرد ؟

پدر

چشمهائتان . (مکث .) دوجنابتکار : این یکی آن یکی
را به حکم اصولی که هر دو نقض کرده اند محکوم می -
کند . اسم این مسخره بازی را چه می گذارید ؟

فرانتز

(آرام و بی طرف .) - عدالت . (سکوت کوتاه .) مگر تو
جنایتکاری ؟

پدر

بله . شما هم همینطور . (مکث .) من صلاحیت شما را
منکرم .

فرانتز

پس برای چه خواستی با من حرف بزنی ؟

پدر

برای اینکه اطلاعی به شما بدهم : من همه چیز را باختام
و شما همه چیز را خواهید باخت . (مکث .) به تورات قسم
بخورید که درباره من قضاوت نخواهید کرد ! قسم بخورید
یا من همین الآن به اطاقم برمی گردم .

فرانتز

(نزدیک تورات می رود ، آنرا باز می کند ، دستش را بالای

پدر

آن می گیرد .) - قسم می خورم !

بسیار خوب ! (پائین می آید ، تا نزدیک میز می رود و ضبط
صوتش را روی آن می گذارد . برمی گردد . پدر و پسر روبه
روی هم و هم سطح هم ایستاده اند .) این سال های سال چه شدند ؟
شما عین سابق هستید .

فرانتز

نه .

پدر

(چنانکه گویی مجذوب شده است نزدیک می رود . با گستاخی
آشکار ولی بالحن کسی که از خود دفاع می کند .) - من از
دیدن شما دچار هیچ نوع هیجانی نمی شوم . (لحظه ای
به سکوت می گذرد . فرانتز دستش را بلند می کند و با حرکتی
تقریباً غیر ارادی آنرا روی بازوی پدرش می گذارد .)
هیندنبرگ پیر . هان ، چی ؟ (واپس می جهد . با لحنی

فرانتز

خشك و شرارت آمیز . (من شکنجه دادم . (لحظه‌ای سکوت . با تشدد .) می‌شنوید ؟

پدر

(بی آنکه تغییر قیافه بدهد .) - آره ، اواحد بدم .

فرانتز

همین . پارتیزان‌ها ما را بدجان آورده بودند ؛ اهل ده با آنها همدست بودند ؛ من سعی کردم اهالی را به حرف وا دارم . (لحظه‌ای سکوت . بالحنی خشك و عصبی .) (همیشه همان ماجراست که تکرار می‌شود .)

پدر

(بالحنی سنگین و جلیء ولی بدون بیان حال .) - همیشه .

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . فرانتز با تفرعن به او می‌نگرد .

فرانتز

گمان می‌کنم که دارید در دلتان مرا محاکمه می‌کنید ؟ نه .

پدر

فرانتز

چه بهتر . پدر عزیزم ، خوب است حرف آخرم را اول بزنم ؛ من شکنجه دهنده‌ام چونکه شما لو دهنده‌اید .

پدر

من هیچکس را لو ندادم .

فرانتز

خاخام لهستانی را چطور ؟

پدر

حتی او را هم لو ندادم . فقط تن به مخاطراتی دادم که ... ناخوشایند بوده است .

فرانتز

من هم حرف دیگری نزنم . (به یاد گذشته می‌افتد .) مخاطرات ناخوشایند ؟ من هم همینطور ، من هم تن به مخاطره دادم . (خندان .) بله ! مخاطرات بسیار ناخوشایند !

(می خندد . پدر فرصت را مفتقم می شمارد تا سرفه کند .)
چی شد ؟

من هم دارم باتو می خنم .

پدر

شما سرفه می کنید ! شما را به خدا نکند ، انگار گلویم دارد پاره می شود .

فرانتز

عذر می خواهم .

پدر

شما بزودی می میرید ؟

فرانتز

خودت که می دانی .

پدر

(می خواهد ، او نزدیک شود ، ولی ناگهان عقب می جهد .) -

فرانتز

شرتان را بکنید و همه را راحت بگذارید ! (دستهایش می لرزد .) حتماً خیلی هم درد دارد ؟

چی ؟

پدر

همین سرفه دیگه !

فرانتز

(بی حوصله .) - نه بابا .

پدر

سرفه از نو او را می گیرد و سپس تسکین می یابد .

دردهای شما را من هم در تنم احساس می کنم . (نگاهش

فرانتز

خیرم می شود .) ولی احساس من از کار افتاده بود .

کی ؟

پدر

آنجا . (سکوت طولانی . رویش را از پدر برگردانده است

فرانتز

و بسوی دری که در ته صحنه است می نگرند . هنگامی که حرق

می زند ، گویی زندگی گذشته اش را در زمان حال طی می کند ،

مگر وقتی که خطابش مستقیماً به پدرش است . (مافوق‌ها :
 آتش‌ولاش شده بودند ؛ گروهیان و کلاگس : دزدست من
 بودند ؛ سربازها : در پای من بودند . تنها دستوری که
 داشتم مقاومت بود . من مقاومت می‌کردم . زنده‌ها و مرده‌ها
 را من انتخاب می‌کردم : تو ، برو خودت را بکش ! تو ،
 اینجا بمان ! (مکث می‌کند . به قسمت مقدم صحنه می‌آید .
 سر بلند و دل مرده .) اختیار مطلق در دست من بود . (مکث .)
 هان ، چی ؟ (گوئی به صدای گوینده‌ای ناپیدا گوش می‌دهد ،
 سپس به پدر رومی‌کند .) از من می‌پرسیدند : « با این قدرت
 چه خواهی کرد ؟ »

کی می‌پرسید ؟

پدر

(از میان فضای شب . همه شب‌ها .) نجوای گویندگان
 نامرئی را تقلید می‌کند .) چه خواهی کرد ؟ چه خواهی کرد ؟
 (فریاد زنان .) احمق‌ها ! من تا آخر پیش می‌روم ، تا آخر
 قدرت ! (ناگهان خطاب به پدر .) می‌دانید چرا ؟
 آره .

پدر

(که کمی وارفته است .) - عجب ؟

فرانتز

ياك بار در زندگي ات باعجز آشنا شده بودی .

پدر

(فریاد زنان و خنده‌کنان .) - زنده‌باد هیندنبورگ پیر که
 همه هوش و حواسش به جاست ! بله ، با آن آشنا شده
 بودم . (دیگر نمی‌خندد .) در اینجا و به دست شما ؟ شما
 خاخام لهستانی را تسلیم آنها کردید ، چهار نفری مرا

فرانتز

گرفتند و بقیه سرش را بریدند. من چه کاری توانستم بکنم؟
 (انگشت کوچک دست چپش را بلند می کند و به آن می نگیرد.)
 حتی انگشت کوچک دستم را نتوانستم بلند کنم. (مکث.)
 تجربه عبرت انگیزی بود، اما من آنرا به رؤسای آینده
 توصیه نمی کنم: از زیر آن نمی شود کمر راست کرد. شما
 مرا شاهزاده کردید، پدر، اما می دانید کی مرا شاه کرد؟
 هیتلر.

پدر

فرانتز

بله. به علت تنگی که احساس کردم. بعد از آن... واقعاً
 بود که قدرت نمائی، قریحه و سر نوشت من شد. آیا این را
 هم می دانید که من او را تحسین می کردم؟
 هیتلر را؟

پدر

فرانتز

نمی دانستید؟ بله! من از او نفرت داشتم. هم قبل و هم
 بعد. اما آن روز، او مالک الرقاب من شد. دو پادشاه در
 يك اقليم یا باید همدیگر را بکشند یا یکی زن دیگری
 بشود. من زن هیتلر شدم. از زخم خاخام خون می چکید
 و من، در عمق عجز خودم، نمی دانم چرا احساس تأیید
 و موافقت می کردم. (گذاشته را در پیش چشم مجسم می کند.)
 اختیار مطلق در دست من است. هیتلر مرا آدم دیگری
 کرده است، بی رحم و تعرض ناپذیر، عین خودش. من هیتلرم
 و از حد قدرت خودم بالاتر خواهم رفت. (مکث.) خطاب
 به پدر. (دیگر آذوقه نبود. افراد من دور و بر انبار
 می گشتند. دوباره گذشته در نظرش مجسم می شود.) می دانستم

که دست آخر چهار نفر از افراد خوب آلمانی روی سینه
 من خواهند نشست و سربازهای من اسرا را داغ خواهند
 کرد . نه ! من نخواهم گذاشت که دوباره دچار آن عجز
 ننکین بشوم . قسم می خورم . (هوا تاریک است . وحشت
 هنوز در زنجیر است . . . من از آنها پیش می افتم : اگر
 قرار باشد که زنجیر وحشت پاره شود منم که آنرا پاره
 می کنم ، من قدرتم را با عمل عجیبی که هرگز فراموش نشود
 نشان می دهم : انسان را در زمان حیاتش به صورت کرم
 درمی آورم ؛ من کار اسرا را به تنهایی بر عهده می گیرم ،
 من آنها را در پستی و زیبونی می اندازم تا حرف بزنند ، تا
 بروز بدهند . قدرت و رطبه ای است که من عمقش را می بینم ؛
 انتخاب کسانی که باید بمیرند کافی نیست ؛ من با یک
 قلمتراش و یک فنیک تکلیف نژاد بشر را تعیین خواهم کرد .
 (پریشان حال و سرگردان .) فریبنده و مجذوب کننده است !
 سلاطین به جهنم می روند ، افتخارشان همین است ؛ من
 هم خواهم رفت .

غرق در اوام خود ، در قسمت مقدم صحنه خشکش زده
 است .

پدر	(به آرامی .) حرف هم زدند ؟
فرانتز	(چنانکه گوئی از خواب پریده باشد .) - هان ، چی ؟ (مکث .)
	نه . (مکث .) قبلاًش مرده بودند .

(کسی که می‌بازد می‌برد.)
 بله! همه چیز را باید در عمل یاد گرفت: دست اول بازی
 با من نبود. هنوز نبود.

پدر
 فرانتز

(با لیخندی محزون.) - به هر حال، تکلیف نژاد بشری
 را آنها بودند که تعیین کردند.

پدر

(فریاد زن.) - من هم اگر بودم مثل آنها می‌کردم! زیر
 شکنجه می‌مردم و لب از لب بر نمی‌داشتم! (آرام می‌شود.)
 وانگه، اینها همه به جهنم، گور پدر همه شان هم کرده!
 من قدرتم را حفظ کردم.

فرانتز

چند مدت؟

ده روز. بعد از این ده روز تانک‌های دشمن حمله کردند
 و ما همه مردیم - حتی اسیرها. (خنده گنان.) ببخشید!
 غیر از من! من نمرده‌ام! به هیچوجه نمرده‌ام! (مکث.)
 آنچه برایتان گفتم هیچ چیزش مسلم نیست جز اینکه من
 شکنجه داده‌ام.

پدر

فرانتز

خوب، بعد؟ (فرانتز شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) در
 جاده‌ها سرگردان شدی؟ خودت را از انتظار مخفی کردی؟
 و بعد به وطن برگشتی؟

پدر

بله. (مکث.) کشته‌ها و خرابه‌ها اعمال مرا توجیه می-
 کردند، مرا تبرئه می‌کردند: خانه‌های غارت شده را،
 بچه‌های زخمی و ناقص را دوست می‌داشتم. من ادعا کردم
 که چون نمی‌خواهم شاهد احتضار آلمان باشم خودم را

فرانتز

در اطاق زندانی می‌گفتم . دروغ است . من آرزوی مرگ
و طعم رامی کردم و برای این گوشه نشین شدم که شاهد تجدید
حیاتش نباشم . (مکث .) مرا محاکمه کنید !
تو مرا به تورات قسم دادی که ...

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

تغییر عقیده دادم : شراین را بکنید .
نه .

گفتم که من شما را از قید قسم آزاد می‌کنم .
شکنجه دهنده حاضر است حکم لو دهنده را قبول کند ؟
خدا که وجود ندارد ، نه ؟

می‌ترسم که نباشد ، و نبودنش گاهی خیلی اسباب دردسر
است .

فرانتز

بنا بر این چه لو دهنده باشید چه نباشید شما قاضی من
هستید ، به حکم طبیعت . (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .
پدر با سر اشاره منفی می‌کند .) مرا محاکمه نمی‌کنید ؟ ابد ؟
پس نقشه دیگری به سردارید ... که بدتر از محاکمه
است ! (ناگهان به تندی .) شما منتظرید . منتظر چی ؟
هیچ چیز . تو اینجائی ، برای من کافی است .

پدر

فرانتز

(شما منتظرید ، من می‌شناسم ، انتظارهای طولانی شما را ،
انتظارهای صبورانه شما را من می‌شناسم . آدم‌های سرسخت
را ، آدم‌های شریر را دیدم که توی روی شما ایستاده‌اند
و به شما توهین کرده‌اند ، فحش داده‌اند ، اما شما يك
کلمه حرف نمی‌زدید و منتظر می‌ماندید : آخر سر ،

یاروها زه می زدند ، مثل موم آب می شدند . (مکث .)
حرف بزنید ! حرف بزنید ! يك چیزی بگوئید دیگر !
هر چه می خواهد باشد . قابل تحمل نیست .

لحظه ای سکوت .

چه کار می خواهی بکنی ؟	پدر
دوباره برمی گردم بالا ، توی اطاقم .	فرانتز
کی دوباره بائین می آئی ؟	پدر
دیگر هیچوقت .	فرانتز
کسی را هم نمی پذیری ؟	پدر
لنی را می پذیرم : برای کار و خدمت .	فرانتز
یوهانا را چطور ؟	پدر
(با لحن خشك .) - تمام شد ! (مکث .) این دختر دل و جرات ندارد ...	فرانتز
دوستش می داشتی ؟	پدر
تنهایی روی من سنگینی می کرد . (مکث .) اگر مرا آنطور که هستم قبول کرده بود ...	فرانتز
خودت خودت را قبول می کنی ؟	پدر
شما چطور ؟ شما مرا قبول می کنید ؟	فرانتز
نه .	پدر
(که عمیقاً دلش به درد آمده است .) - حتی پدر .	فرانتز
حتی پدر .	پدر

فرائتز

(با صدائی دگرگون شده .) - پس ؟ ما باهم چه کرداریم ؟
(پدر جواب نمی دهد . فرائتز بادله روی عمیق .) ها ، من
نمی بایست شما را دیدم باشم ! می دانستم ! می دانستم !
چی را ؟

پدر

فرائتز

که چه به سرم می آید .

پدر

فرائتز

هنوز نه . اما شما آنجا ایستاداید و من هم اینجا ، رو
به روی شما : همانطور که توی خوابهایم . و شما انتظار
می کشید : همانطور که توی خوابهایم . (مکث .) بسیار
خوب . من هم می توانم انتظار بکشم . (به درپاش اشاره
می کند .) میان شما و خودم ، این در را حائل می کنم .
شش ماه منتظر می مانم . (انگشتش را روی سرپدر می گذارد)
شش ماه دیگر ، این کله خالی می شود ، این چشم ها دیگر
نمی بینند ، کرم ها این لب ها را می خورند و باد تحقیرشان
خالی می شود .

پدر

فرائتز

من تو را تحقیر نمی کنم .
(به طعنه .) - راستی ! بعد از آن خبرهایی که به شما دادم ؟

پدر

فرائتز

تو هیچ خبر تازه ای به من ندادی .
(بهت زده .) - چی گفتید ؟

پدر

فرائتز

ماجرای تو را در اسمولنسک سه سال است که می دانم .
(به شدت .) - غیر ممکن است ! مردندا هیچ شاهی نمانده
است . مردندا و خاك شدند . همه .

جز دو نفر که روسها آزادشان کردند، يك روز برای دیدن
من آمدند. مارس ۶۵ بود. «فریست» و «شایدمن» : اسم-
هایشان یادت نمی آید؟

پدر

(واردته.) - نه. (مکث.) چی می خواستند؟

فرانتز

حق السکوت.

پدر

خوب؟

فرانتز

من بلد نیستم رشوه بدهم.

پدر

آنها...

فرانتز

خفقان گرفته اند. خوب، تو فراموششان کرده بودی:

پدر

ادامه بده.

(که نگاهش در هوا خیره مانده است.) - سه سال؟

فرانتز

سه سال. همان وقت مرگت را اعلام کردم و سال بعد

پدر

ورنر را به اینجا خواستم؛ شرط احتیاط همین بود.

(که گوش نداده است.) - سه سال! من برای خرچنگ ها

فرانتز

سخنرانی می کردم، برایشان دروغ می بافتم! و مدت سه

سال، من اینجا عریان بودم. (ناگهان موضوع را عوض

می کند.) از آن وقت است که شما سعی می کنید مرا

ببینید، نه؟

پدر

بله.

برای چی؟

فرانتز

(شانه هایش را بالامی اندازد.) - همینطور!

پدر

آنها توی دفتر شما نشسته بودند، شما به حرف هایشان

فرانتز

کوش می دادید ، چونکه آنها مرا دیده بودند ، و بعد ،
 در يك لحظه خاص ، یکی از آن دو نفر به شما گفت :
 «فرانتزن کر لاسخ جلا د است.» آنوقت اوضاع بدهم ریخت!
 (می گوشت که شوخی کند .) لابد خیلی هم تعجب کردید؟
 نه . نه چندان .

پدر

فرانتز

(فریاد زنان .) - وقتی من ازیش شما رفتم ، منزه بودم ،
 پاك و بی آلاش بودم ! من خواسته بودم آن مرد لهستانی
 را نجات بدهم... و آنوقت شما تعجب نکردید ؟ (مکث .)
 چی فکر کردید ؟ شما تا آن لحظه هیچ چیز نمی دانستید
 و یکباره از همه چیز باخبر شدید ! (بلند تر فریاد می کشد .)
 چی فکر کردید ؟ آخر حرف بزنید !

(با محبتی عمیق و درد زده .) - طفلکم !

پدر

فرانتز

چی فکر کردید ؟

از من می پرسی که چی فکر کردم ؟ دارم بهات می گویم .
 (لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز با تمام قامتش بلند
 می شود و حق حق کنان روی شانه پدر می افتد .) طفلکم !
 (با ناشیکری پشت گردنش را نوازش می کند .) طفلک من !

پدر

سکوت .

فرانتز

(ناگهان قد راست می کند.) ایست ! بس است ! (مکث .)
 اثر تعجب بود . شانزده سال بود که گریه نکرده بودم :
 شانزده سال دیگر دوباره شروع می کنم . برای من دلسوزی

نکنید ، والا هوس می کنم که گاز بگیرم . (مکث .) من
خودم را خیلی دوست ندارم .

برای چی دوست داشته باشی ؟

راستی هم .

این کار من است .

شما مرا دوست دارید ؟ شما ؟ شما قصاب اسمولنسک را
دوست دارید ؟

چون قصاب اسمولنسک توئی .

خوب ، خوب ، ناراحت نباشید ، (عمداً خنده مبتذلی می
کند .) هر کس يك جور سلیقه ای دارد ، و همه جور سلیقه ای
در طبیعت هست ! (ناگهان موضوع را عوض می کند .) دارید
مرا می پزید ! شما احساساتتان را بروز نمی دهید مگر
وقتی که برای اجرای نقشه هایتان مفید باشند . گفتم که
شما دارید مرا می پزید : اول چند ضربه با ساطور می -
زنید و بعد دلسوزی می کنید ، و همینکه مرا آماده تشخیص
دادید ... یا الله بیستم ! انکار نکنید : شما اینقدر فرصت
داشته اید که این ماجرا را نشخوار بکنید و اینقدر مغرور
و قلدرید که غیر ممکن است تصمیم نگرفته باشید که آنرا
مطابق میلان حل و فصل کنید .

(با طعنه ای درد آلود .) - قلدری ! دیگر از سرم افتاده است ،
(مکث می کند . برای خودش می خندد . شاد است ولی درد
زده . سپس رو به فرانتز می کند و با ملایمتی خدشه ناپذیر .)

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

اما در مورد این ماجرا، بله : من آنرا حل و فصل می کنم.

(واپس می جهد .) - من نمی گذارم : مگر مربوط به شماست ؟

می خواهم که تو دیگر رنج نکشی.

(خشن و سبع چنانکه کوئی شخص دیگری را متهم می کند.) -

(من رنج نمی کشم : من رنج داده ام . لابد فرقت را می -

فهمید ؟

می فهمم .

من همه چیز را فراموش کرده ام . حتی فریادهایشان را (

من خالی ام .

می فهمم . این از آن هم سخت تر است ، نه ؟

چرا سخت تر باشد ؟

فکر رنجی که تو به دیگران داده ای ولی در تن خودت

حس نمی کنی چهارده سال است که بر تمام وجود تو مسلط

است .

کی از شما خواست که درباره من حرف بزنید ؟ بله ، اعتراف

می کنم که این از آن سخت تر است : من مرکب او هستم

و او مرا می راند . چنین راکبی را برای شما آرزو نمی -

کنم . (بی مقدمه .) خوب ؟ راه حل کدام است ؟ (به پدرش

می نگردد ، حدقه های چشمش گشاد می شود .) بروید گورتان

راکم کنید !

به او پشت می کند و باز حمت از پلکان بالایی رود.

(که کوچکترین حرکتی برای معانیت از رفتن او نکرده است،
 همینکه فرانتز روی ایوان می‌رسد، با صدای بلند می‌گوید).
 آلمان توی اطاعت است ! (فرانتز آهسته واپس می‌نگردد).
 آلمان زنده است، فرانتز ! تو دیگر نمی‌توانی این را
 فراموش کنی.

فرانتز

بله، با وجود شکست، فعلاً زندگی کج‌دار و مریزی می-
 کند، می‌دانم. من با این وضع می‌سازم.

پدر

بعداً همان شکستش، بزرگترین قدرت اروپا شده است.
 با این هم می‌توانی بسازی ؟ (مکت.) ما سنگ تفرقه و
 داو قمار آنها شده‌ایم. ما را ناز و نوازش می‌کنند، همه
 بازارها بدروی ما بازاست، چرخ‌های ماشین‌های ما می-
 چرخند : کوره آهن‌گریست، شکست ما تفضل خدائی
 بود، فرانتز : ما گره داریم، توپ داریم. ما سرباز داریم،
 پسر ! فردا بمب هم پیدا می‌کنیم ! آنوقت آلمان را تکان
 می‌دهیم و قیم‌هایمان را مثل شیش‌دور می‌ریزیم.

فرانتز

(به آخرین دفاع متوسل می‌شود.) - ما بر اروپا مسلطیم و
 شکست خورده‌ایم ! اگر پیروز شده بودیم چه می‌کردیم ؟
 ما نمی‌توانستیم پیروز بشویم.

پدر

پس لازم بود که این جنگ را ببازیم ؟

فرانتز

لازم بود که بازی «هر که باخت می‌برد» را بکنیم : مثل
 همیشه.

پدر

یعنی کاری که شما کرده‌اید ؟

فرانتز

پدر : از اول شروع جنگ .
فرانتز : و آنهایی که وطنشان را آنقدر دوست می داشتند که شرافت نظامی شان را فدای پیروزی کردند چی ؟

پدر : (آرام و دل سخت .) - پیوده مدت گشتار را طولانی می کردند و به تجدید ساختمان لطمه می زدند . (مکث .)
حقیقت اینست که آنها منشاء هیچ اثری نبوده اند ، جز مقداری کشتارهای فردی .

فرانتز : به به ! چه موضوع خوبی برای تفکر ! کافی است که مرا يك عمر توی اطاقم سرگرم کند .

پدر : دیگر يك لحظه هم نمی توانی توی اطاقت بمانی .
فرانتز : این یکی را اشتباه می کنید : من وجود مملکتی را که منکر من است انکار خواهم کرد .

پدر : سیزده سال است که سعی می کنی و موفق نمی شوی . حالا که دیگر همه چیز را میدانی چطور می توانی مسخره . بازی هایت را از سر بگیری ؟

فرانتز : و چطور می توانم آنها را از سر واکتم ؟ یا باید آلمان بمیرد یا آنکه من قانوناً جنایتکار شناخته شوم .

پدر : کاملاً درست است .

فرانتز : بنابراین ؟ (به پدر می نگرد و بی مقدمه می گوید .) من نمی خواهم بمیرم .

پدر : (به آرامی .) - چرا نمی خواهی ؟

فرانتز : از شما باید پرسید . شما اسمتان را حك کرده اید .

کاش می دانستی که به ریش همه این حرف ها می خندم!
 دروغ می گوئید، پدر: شما می خواستید کشتی بسازید
 و ساختید.

پدر
 فرانتز

کشتی ها را برای تومی ساختم.
 عجب! تا حالا خیال می کردم که مرا برای آنها ساخته اند.
 به هر حال آنها ساخته شده اند. وقتی هم که مریدید، نام
 شما با نیروی دریائی مترادف خواهد بود. اما من؟ من
 از خودم چی به جا می گذارم؟

پدر
 فرانتز

هیچ.
 (با سر گشکی.) - برای همین است که صد سال زنده
 می مانم. (من غیر از زندگی ام هیچ چیز ندارم) (پیشانی اش را
 فقط همین را دارم! هیچکس نمی تواند آنرا از من بگیرد.
 باور کنید که من از آن متفرم ولی آنرا به هیچ ترجیح
 می دهم.)

پدر
 فرانتز

وجود و عدم تو به هر حال هیچ است. تو هیچ نیستی،
 هیچ نمی کنی، هیچ نکرده ای و هیچ نمی توانی بکنی.
 (سکوتی طولانی. پدر آهسته به طرف پلکان می رود. جسیده
 به نرده پلکان^۱، زیر پای فرانتز می ایستد و هنگام حرف زدن
 سرش را بالا می گیرد.) از تو معذرت می خواهم.

پدر

(که از ترس خشکش زده است.) - از من، شما؟ کلاک است!

فرانتز

۱- در اصل به جای «نرده پلکان» (rampe -) «جراغ» (lampe -)

آمده که مسلماً غلط جایی است. (مترجم.)

(پدر همچنان ایستاده و منتظر است . فرانتز ناگهان می پرسد .)

معذرت ازجی ؟

پدر

از تو . (لحظه ای به سکوت می گذرد . پدر بالبختد .) پدر و مادرها احمقند : می خواهند آفتاب را تکه دارند و زمان را از حرکت بپندازند . من خیال می کردم که دنیا دیگر تغییر نمی کند . ولی تغییر کرد . آینده ای را که برایت در نظر گرفته بودم یادت می آید ؟

بله .

فرانتز

پدر

همیشه حرف از این آینده می زدم و تو آنرا پیش چشم مجسم می کردی . (فرانتز سرش را به نشانه تصدیق تکان می دهد .) بدان که این آینده در واقع گذشته خود من بود .

بله .

فرانتز

پدر

می دانستی ؟

فرانتز

پدر

همیشه می دانسته ام . در اول خوشم می آمد . طفلكم ۱ می خواستم که بعد از مرگم تو زمام دستکاه را به دست بگیری و بیری . ولی دستکاه زمام صاحبش را به دست می گیرد و می برد . حالا خودش آدم هایش را انتخاب می کند . مرا از کود بیرون انداخت : من مالکم اما دیگر فرمان نمی دهم . و تو را ، شازده کوچولو ، تو را از همان لحظه اول کنار گذاشت : چه احتیاجی به شاهزاده ها دارد ؟ خودش سرپرست ها و کارگزار هایش را انتخاب و استخدام

می کند . (همچنانکه پدر حرف می زند ، فرانتز آهسته از
پله ها پائین می آید .) من همه شایستگی های لازم را
و حرص خودم را برای ابراز قدرت به تو داده بودم ، اما
فایده نکرد . دریغ ! تو برای عمل کردن و اثر گذاشتن
به مخاطرات بزرگ دست می زدی ، ولی می بینی که
دستگاه ، اعمالت را ظاهرسازی جلوه می داد . رنجی که
می بردی عاقبت تو را به جنایت کشاند ، ولی حتی در آنجا
تو وجود نداشتی ، دستگاه تو را از جرگه بیرون کرده بود ؛
از شکست تو و امثال توست که دستگاه رشد می کند و فربه
می شود . من از پشیمانی خوشم نمی آید ، فرانتز ، فایده
ندارد . باز اگر می توانستم به خودم بقبولانم که تو در جای
دیگری و به نحو دیگری ممکن است عملی انجام بدهی
و اثری بگذاری ... ولی من تو را سلطان ساختم ؛ و امروز
این یعنی : هیچکاره .

(بالینند .) - پس من مقدر شده بودم ؟

فرانتز

آره .

پدر

برای عجز ؟

فرانتز

آره .

پدر

برای جنایت ؟

فرانتز

آره .

پدر

به دست شما ؟

فرانتز

به دست هوس های من و امید هائی که به تو بسته بودم .

پدر

بهدادگاه خرجچنگ هایت بگو که مقصر فقط منم - و در همه موارد .

فرانتز

(با همان لبخند .) - من همین را می خواستم از زبان شما بشنوم . (آخرین بلمه ها را پائین می آید و هم تراز با پدرش می ایستد .) بنا بر این قبول می کنم .
چی را ؟ پدر

فرانتز

همان چیزی را که از من انتظار دارید . (سکوت .) فقط به يك شرط : هر دو باهم و فوراً .
(ناگهان وارفته .) - فوراً ؟ پدر

فرانتز

بله .

پدر

(با صدای دو رگه .) - یعنی امروز ؟

فرانتز

یعنی : الساعة . (سکوت .) شما همین را می خواستید ؟
(سرفه می کند .) - نه بداین زودی . پدر

فرانتز

چرا نه ؟

پدر

آخر من تازه تو را پیدا کرده ام .

فرانتز

شما هیچکس را پیدا نکرده اید . حتی خودتان را .
(برای نخستین بار ساده و آرام است ، اما کاملاً نومید .)
من فقط یکی از تصویرهای ذهنی شما بوده ام . بقیه تصویرها در مغزتان ماندند . بدبختانه این یکی جان گرفت و به شکل من درآمد . در اسمولنسک ، همین تصویر چیز شد ... چی شد ؟ يك دقیقه اختیار سر خود شد ، يك دقیقه استقلال پیدا کرد ، و شد آنچه شد . یعنی که شما در همه

موارد مفصّرید جز در این يك مورد . (مكث .) من سیزده سال با يك نپانجه بر توی كشو میزم زندگی کرده ام . می دانید چرا خودم را نكشته ام ؟ چون بدخودم می گفتم کاری كه شده است شده است ؛ تا بد باقی می ماند ، كارش نمی شود كرد . (لحظه ای مكث می كند . سپس با صداقت كامل .) مردن نتیجه ای ندارد ؛ چاره مرا نمی كند . دلم می خواست ... خنده تان می گیرد ... دلم می خواست اصلا زائیده نشده بودم . من آن بالا همیشه هم دروغ نمی گفتم . شب ها توی اطاق راه می رفتم و به فكر شما بودم .

من اینجا روی این صندلی نشسته بودم . تو راه می رفتی و من به صدای پایت گوش می دادم .

پدر

(بی اعتنا و بی طرف .) - عجب ! (دنبال حرف خود .) فكر می كردم ؛ اگر وسیله ای پیدا می كرد كه دوباره آنرا به به چنگ بیاورد - آن تصویر متهم را - و آنرا از وجود من بیرون بكشد و نابود كند ، دیگر هیچوقت جز خودش کسی وجود نمی داشت .

فرانتز

فرانتز ، هیچوقت جز من کسی نبوده است .

پدر

در قضاوت عجله می كنید ؛ حرفتان را ثابت كنید . (مكث .) تا وقتی كه هستیم دو نفریم . (مكث .) اتومبیل «مرسدس» شما برای شش نفر جا داشت ، اما شما غیر از من کسی را سوار نمی كردید . می گفتید : «فرانتز ، باید ورزیده بشوی ،

فرانتز

ما سرعت می گیریم.» من هشت ساله بودم. از آن جادوهای
که کنار رودخانه «الب» است می رفتیم ... هنوز هستش ؟
اسمش «توی فلش برو که» بود ؟

آره ، هست .

پدر

گردنه خطرناکی داشت : هر سال عده کثیری کشته می شدند.

فرانتز

هر ساله هم بیشتر می شود .

پدر

شما می گفتید : « رسیدیم » ، و پایتان را روی گاز فشار

فرانتز

می دادید . من از شدت ترس ولذت دیوانه می شدم .

(با لبخند خفیف) . - یک بار نزدیک بود چپه بشویم .

پدر

دوبار . اتومبیل های امروز تندتر می روند ؟

فرانتز

اتومبیل «پورشه» مال خواهرت تا ۱۸۰ می تواند برود .

پدر

سوارش بشویم .

فرانتز

به این زودی ! ...

پدر

چه امیدی دارید ؟

فرانتز

کمی مهلت .

پدر

دارید که . (مکث .) / خودتان می دانید که مهلت ها دوام

فرانتز

ندارند . (مکث .) ساعتی نمی گذرد که من از شما نفرت

نداشته باشم .

حتی حالا ؟

پدر

حالا، نه. (مکث .) تصویری که برای من ساختید با دیگر

فرانتز

تصویرهایی که هیچوقت از ذهنتان بیرون نیامدند غبار

می شوند و به هوا می روند. شما تا آخرین مرحله ، مسبب

وسر توشت من بودید !

سکوت .

پدر

بسیار خوب . (مکث .) من تو را هست کردم ، خودم هم نیست می کنم . مرگ من دور مرگ تو حلقه می زند و در آخر تنها من خواهم مرد . (مکث .) صبر کن . برای خودم هم فکر نمی کردم که کار به این زودی یکسره شود . (با لبخندی که نمی تواند دلهره او را پوشاند .) عجیب است : این زندگی که زیر آسمان خالی می ترکد . این ... بی معنی است . (مکث .) کسی درباره من حکم نخواهد کرد ، من قاضی نخواهم داشت . (مکث .) اما ، می دانی ، من هم خودم را دوست نمی داشتم .

فرانتز

(دستش را روی بازوی پدر می گذارد .) - این مربوط به من بود .

پدر

(به همان ترتیب .) (خوب دیگر ، اینطور شد . من سایه ابری بودم ؛ رگبار آمد و بعد آفتاب بر زمینی که من از آن گذشتم تابید . چه اهمیت دارد ؟ به جهنم : کسی که می برد می بازد . این دستگاهی را که حالا داریم زیرش له می شویم من به وجود آوردم . جای تأسف نیست .) (مکث .) فرانتز ، ممکن است کمی سرعت بدهی ؟ ورزیده می شوی .

فرانتز

سوار «پورشه» می شویم ؟

پدر معلوم است . می‌روم از گاراژ بیرونش بیاورم . صبر کن تا برگردم .

فرانتز شما علامت را می‌دهید ؟

پدر چراغ‌های اتومبیل را ؟ آره . (مکث .) لنی و یوهانا

بیرون ، قوی ایوان ، ایستاده‌اند . باشان خدا حافظی کن .

فرانتز من ... خوب ، باشد ... صدایشان کنید .

پدر يك دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد ، بصرم .

بیرون می‌رود .

صحنهٔ دوم

فرانتز تنها ، سپس لنی و یوهانا

صدای پدر که داد می‌زند به گوش می‌رسد .

پدر (به مخاطب ناپیدا .) - یوهانا ! لنی !

فرانتز نزدیک بخاری می‌رود و عکس خود را تماشا می‌کند . ناگهان دست پیش می‌برد و نوار سیاه را می‌کند و به زمین می‌افکند .

لنی (که روی آستانه پدیدار شده است .) - چه کار می‌کنی ؟

فرانتز من زاندام دیگه ! مگر نیستم ؟

یوهانا هم وارد می شود و به قسمت مقدم سحنه می رود.

لنی
فرانتز

لباس شهری پوشیده ای ، جناب سروان ؟
پدر با اتومبیل مرا به هامبورگ می برد که فردا سوار کشتی
بشوم و شما دیگر مرا نمی بینید. شما پیش بردید، یوهانا:
و زنی آزاد است. آزاد مثل پرندهای هوا . موفق باشید.
(به کنار میز برگشته است . انگشتش را روی جعبه ضبط صوت
می گذارد .) این ضبط صوت را به شما هدیه می کنم ، با
بهترین نواری که پر کرده ام: ۱۷ دسامبر ۵۳ بود. الهام به
سراغم آمد. بعد آگوش کنید، یک روز که می خواهید برهان
قاطع « دفاع » مرا بشنوید ، یا اصلا برای اینکه صدای
مرا به یاد بیاورید . قبول می کنید ؟

یوهانا

قبول می کنم .

فرانتز

خدا حافظ .

یوهانا

خدا حافظ .

فرانتز

خدا حافظ، لنی . (مانند پدر دست روی موهای او می کشد .)

موهایت نرم است .

لنی

کدام اتومبیل را سوار می شوید ؟

فرانتز

مال تو را .

لنی

از کدام جاده می روید ؟

فرانتز

از جاده شوسه رود الب .

دو چراغ اتومبیل در بیرون روشن می شود ؛ نور آنها

از نیم درمی گذرد و اطاق را روشن می کند .

متوجهیم . پدر علامت می دهد ، خدا حافظ .

لنی

فراقتز بیرون می رود . صدای موتور بلند می شود .
صدا بالا می رود و بعد پائین می آید . نور چراغ ها از
روی نیم در دیگر می لغزد و ناپدید می شود . اتومبیل
رفته است .

صحنه سوم

یوهانا ، لنی

چند ساعتی است ؟

لنی

(که به ساعت دیواری نزدیک تر است .) - شش و سی و دو دقیقه .

یوهانا

ساعت شش و سی و نه دقیقه اتومبیل من توی آبهاسرنگون

لنی

خواهد شد . خدا حافظ !

(یکه می خورد .) - چرا ؟

یوهانا

چون از اینجا تا جاده «توی فلش برو که» هفت دقیقه طول

لنی

می کشد .

می خواهند ...

یوهانا

بله .

لنی

(خشن و متقبض .) - شما باعث مرگ او شدید .

یوهانا

(با همان خشونت .) - و شما چی ؟ (مکث .) و تازه کدچی ؟

لنی

او نمی خواست زندگی بکند .

(که خودش را به زور سرپا نگه داشته است و هر لحظه محتمل است که از پا درآید .) - هفت دقیقه .

(نزدیک ساعت می رود .) - حالا دیگر شش دقیقه . نه .

لنی

پنج و نیم .

آیا نمی شود ...

یوهانا

(همچنان خشن .) - نجاتشان بدهیم ! (بازهرخند .) بد

لنی

نیست ، امتحان بکنید ! (سکوت .) خوب ، حالا شما چه

کار می خواهید بکنید .

(که می کوشد تا خود را سفت و سخت بگیرد .) - تصمیمش با

یوهانا

ورنر است . شما چی ؟

(با اشاره به اطاق فراتر .) - آنجا يك گوشه نشین لازم دارد .

لنی

نوبت من است . دیگر شمارا نمی بینم ، یوهانا . (مکث .)

لطفاً به « هیلده » بپارید که فردا صبح در این اطاق دراز کند

تا من دستورهایم را به او بدهم . (مکث .) هنوز دو دقیقه

مانده است . (مکث .) من از شما متنفر نبودم ، یوهانا .

(نزدیک ضبط صوت می رود .) برهان قاطع دفاع .

جمعیه را باز می کند .

یوهانا

من نمی خواهم ...

هفت دقیقه تمام ! ول کنید ، بابا : آنها دیگر مرده اند .

لنی

بلافاصله پس از ادای آخرین کلمات ، روی دکمه ضبط

صوت فشار می آورد . صدای فراتر آنآ بلند می شود .

همچنانکه صدای فرانتز بلند است، لنی سخن تالاورا
 طی می‌کند، از پلکان بالا می‌رود و وارد اتاق فرانتز
 می‌شود.

صدای فرانتز (از ضبط صوت .) - ای قرن‌های آینده، اینک قرن من،
 تنها و بی‌قواره، که بر کرسی اتهام نشسته است. موکل
 من با دست‌های خود شکم خود را پاره می‌کند؛ آنچه
 به نظر شما خون سفید می‌آید در حقیقت خون سرخ است
 جز اینکه گلبول قرمز ندارد؛ متهم از گرسنگی می‌میرد.
 اما من راز این شکم پارگی‌های پی‌پی‌را به شما می‌گویم:
 قرن من نیکوکار می‌بود اگر انسان دشمن سفاکی نمی‌داشت
 که از عهد ازل در کمینش نشسته است: حیوان گوشت‌خوار
 خون‌آشامی که سوگند به نابودی او خورده است، جانور
 موذی بی‌موئی که فامش انسان است. يك و يك می‌شود
 يك، اینست رازها. جانور پنهان می‌شد و ما غفلتاً نگاهش
 را در چشمان صمیمی هم‌نوعانمان غافلگیر می‌کردیم و
 آنوقت می‌گوییدیم: دفاع مشروع برای حفظ جان خود.
 من جانور را غافلگیر کردم و گوییدم: يك انسان افتاد.
 در چشمان محتضر او جانور را دیدم که همچنان زنده بود
 و آن من بودم. يك و يك می‌شود يك: چه سوء تفاهمی!
 این طعم‌گس و بی‌مزه‌ای که در گلوئی من است از کیست،
 از کیست؟ از انسان؟ از جانور؟ از خودم؟ این همان طعم
 قرن من است. ای قرن‌های خوشبخت، شما که با نفرت‌های

ما آشنا نیستید چگونه می توانید به قدرت سفاک عشق های
 مهلك ما پی ببرید؟ عشق، نفرت، يك و يك ... ما را تبرئه
 کنید! موکل من نخستین کسی است که با ننگ آشنا شده
 است: می داند که برهنه است. ای کودکان زیبا، شما از
 ما بیرون آمدید، شما را دردهای ما ساخته اند. این قرن
 زن است و می زاید، آیا مادران را می خواهید محکوم
 کنید؟ هان؟ جواب بدهید! (مکث.) قرن سی ام جواب
 نمی دهد. شاید که از پس قرن ما قرنی نباشد. شاید که
 بمب، روشنی ها را خاموش کرده باشد. همه خواهند مرد:
 چشم ها، قاضی ها، زمان. و آنوقت شب می شود. ای
 دادگاه شب، تو که بودی و خواهی بود و هستی، بدان که
 من بودم! من بوده ام! من، فرانتز فن گرایخ، اینجا،
 در این اطاق، قرنم را به دوش گرفتم و گفتم: جوابش
 با من. در این روز و برای همیشه. هان، چی؟

لنی وارد اطاق سابق فرانتز شده است. در برابر آستانه
 تالار پدیدار می شود. یوهانا او را می بیند و به طرفش
 می رود. قیافه هردو بی حالت است. بی آنکه حرفی به
 هم بزنند بیرون می روند.

از جمله «جواب بدهید» به بعد، صحنه خالی است.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹	۶	عادات	عادات
۲۳	۸	می خواستی	می خواستید
۲۹	۸	مسلماً	شما
۲۹	۹	اگر	بسیار خوب ، اگر
۴۳	۲۰	کسانی که	کسانی اند که
۴۹	۱۶	شده است	شده بود
۴۹	آخر	نظامی	غیر نظامی
۶۲	۳	می بایست	نمی بایست
۷۰	۱۴	بد سلیقه اید	چه بد سلیقه اید
۹۳	۲۱	درمی آورند	درمی آوردند
۱۱۳	سطر اول حاشیه	Marius	Martus
۲۷۷	۲۱	:	:
۲۷۹	۷	:	:

(بعد از «می کنم» افزوده شود : «د من به مطالبه»
بدی می روم .)

